Sikandar Nameh - e -
Nizāmī Ganjwī,
Sharah.

Subject: Poetry - Interpretation & criticism.

Language: Persian (classical)
Nasta'liq Script.

Pages: No pagination. 25 lines to a page.





مالک این کتاب دیوان نراین داس خلف الصدق دیوان

Deewan Narain Das

Dhirindan Nath

بهم بکند ایک رشمند

کو سفند الاشت زار شد

سکند کو کنایت از مرد

کنایت از

اول از جنس

دوم مستعد شده

آفتاب

مشت خاک

دنیا

از خوانش و از دست

کنایت از مردن و با بود شدن

برد کشت

کنایت از کار

در از عدم

خاتم

ابریس

خاتم

شمس الله

کنایت

جام

تیمرزیو بالمتریقی روسی   فلاطونی انجا فلاطونیه

انگریز روسیانی چنان مغرور شده بودند که در حکمت جنگ
کسی مثل افلاطون باشد و در کار زار مثل فلاطس
باشد در نظر با کمتری روسیه برابر نشود و فلاطون
زردهشت آتش زور اقدر بود مشهور بود ای
روسیانی در فن حکمت جنگ چنان ماهر بودند
که فلاطون ای سگ چند کس هم نمی ارزد
و چند طوس قدر نمی کنند وانی تصحیح
از شنده زنجیر ای تحقیق کرده

[illegible]

دهقان هیچ ده از شیخ زیارت و گوید دید کسی
که دنیا دیدیم تا سر حد زیارت خوارزم و چند دیگر جلد به هنر
و مردم گجرات الغفر انند و بی قدم مرگ خوانند که دستگاه دیگر
مذا ۲ ۲ جلد کتاب نزاره و ناداران و الحی انه و جبرانه
بجا یک کتب میخوانند

[illegible]

شَيْئًا وَلَا يَسْتَطِيعُونَ فَلَا تَضْ

رِبُوا لِلّٰهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ

لَا تَعْلَمُونَ.

634-Ms.

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس مر داراي کونین را که میزان اشعار را مدار در لسان دربار شعراء بقبضه فرمود و ستایش محکم اساس مر دانار نوران خافقین را که میزان افکار نابدار در جنان بر انوار فضلا ودیعت نمود تا جواهر زواهر خیالات بدیع از ظلمات طبایع سکندروار بر می آرند و سر بر شعایر مقالات صنایع از واردات سنایع خضروار ظاهر میکنند وحمد بیحد مر شکری تو انار را که شرف نام ایشان را بتشریف ان من الشعر لحکمة مشرف کرد و شکر بیحد مر فا در دانا را که اقبال نام جسمانی را بتشریف الشعراء تلامیذ الرحمن معرف ساخت و صلوة بیحد بر گوهر مخزن اسرار الهی را که حزاب نامتناهی در دار الغرت نبوة اوتیت جوامع العلم در سکه انزنام او زد و تحیات بی شمار مر جواهر معدن الانوار نامتناهی را که سایه شاخ سرو شیرین بار خود را هفت پیکر اقلیم آورد تیره مجنونان لیلی صفت روز کار را از بنجوم اصحابی کالنجوم روشن کرد رضوان الله علیهم اجمعین الی یوم ام ابعد میگوید خوشه چین کشت زار فضایل فضلاء کرام و گلچین گلزار شمایل شعراء عظام محی الدین لطف م وسط الله تعالی فی نظم العرفان والاسلام که چون مرتفع ذره مجاوره روضه رضوانی مقام حفظ کالبد در مناره میناه حوضه خضرا احترام انفس شاه حاصل کرد نظم نیره شوق وان مرهمان طالع از طالعان بستان و در دریا شوق وجد آتش حور خضرا از ذوق عرفانش متعدد ای زمانه شریعت و پیشوای یگانه طریقت بدر عارفان ربانی قدوة کاملان سبحانی نظم

هر کرا در ولایت تاثیر است
در جهان اشرف جهانگیر است

هر که در حضرتش مرید شود
با یزید ار بود مزید شود

در تصرف مقام دریای
در تعرف مقام یکتای

همچو عنقای مغربی نورش
قاف تا قاف هست مشهورش

مرغ عالی هوا ز روضه او
گنبد آسمان روضه او

هر که احرام طوف روضه شاه
بست صاف شده ز جرم گناه

نیست روضه که هست مظهر نور
حور از وصف او ببین قصور

هر که را بود چنان اقبال است
بر در او جو جا گر اقبال است

نوشیا جهان در چشمه خضر در آب آمده تشنه • نتوانی صفه و چشمهٔ اشجار • جبه تجری
تحتها الانهار • اثیر فی از کمین عند ما نشن • در سعی یاد لمعت در ما نشن
از استفاضه اقطار ولایت مخدوم و استفاده انوار هویت علوم امام العالمین
ال الکلین صاحب الاحوال الفاخرة والکرامات الباهرة وذو المقامات
العلیة والمعاملات السنیة استاد زمانه فرید اوانه مطلع الانوار منبع الاسرار
دلیل الطریقة ترجمان الحقیقة استاد شیخ الاکابر الجامع بین العلوم الباطن
والظاهر قدوة العارفین عمدة السالکین پیشوا اولیا کبیر مقتدای عرفانی کبیر
حضرت سید جهانگیر قدس الله روحه افاض علینا فتوحه مستفیض و مستعار
آمد داعیه ورزیدن اصطلاح شعار نامدار متقدمین ابرار در ماجاه بود انه شروع
به تحقیق غرایب علم و تدقیق عجایب علوم و تخلیص در تحصیل مصطلحات
حروف عربی چه که در عجم بر آمد در تکمیل اصطلاحات تعرف بهرانی که در [illegible]
بسیار اسرار اند پیشوا علمای عصر مقتدای فضلای دهر حضرت ملک خضر نور الله
مضجعه افتاد و برخی از قواعد فنون شعر و بعضی از فواید موزونی در اندوخته
بودم که مهتاب عذار آن نزا در سحاب حجاب کشیدند و آفتاب رخسار رخشانی را
در نقاب تیاب فرو آوردند قطعه در نهان آب حیوان لطافت • ز جام تشنگانی ظلمت آباد
کشید اندر دم روحانیان ریخت • چو روح خضر از روحانیان شاد • ز خم زاقی
شد ازین هم اخلاف حضرت مخدوم در جمع اصحاب نقد و اعتماد و مرجع ارباب عقد
مبارک نهاد حضرت مولوی شیخ محمد [illegible] قدس سره [illegible] منتهی از
محاسن اشعار از نهاد و دانای نامدار [illegible] ابیات ابرار به تحقیق رسید اما چون او بار
[illegible] کار به تحصیل تکمیل انجامید ناچار گوش هوش با استماع کلام دربار
ولادع حاشیه گوهر نثار زبده علمای کاملین زبده فضلای متقدمین پیشوای
جوهریان نامدار افکار حضرت شیخ محمد شاه علیه حصول معانی گرامی بهشت حکمت
نهاد و صدق نقد هست گرامی اسرار منطق خواجه نظامی قدس الله سره معرض بیان
نجوم سماء عیان آورده نهاد و الحق حاشیه یافتم که متون صحایف اطراف
به از و بود و فنون لطایف اکناف مکرر ابو [illegible] هر چند که ممکنات

۱

غریب سماحات عجیب بصرفه ایشان در حیز بیان آورده اند و در معرض عیانی نموده
داینه در معرض مواضع خاطر کلک در شکیک جی ماند تا ابد از مرور ایام و عبور
زمانه از جام شوق بتقبیل اقدام مینوار شعرای کرام مقتدای فضلای
عظام جامع جمیع اصطلاحات علوم محقق منظومات قدوه ارباب عنت بلد
زبده اصحاب فصاحت شعر درافشان گوهر بر کرنجر افکار رونق آرده بسی بازار
چو دریای که گرد از طبع دریز بهر گوشه پر از لولوی شهوار کلام خسرو خواجه گهربار
جواهر میکند گنجینه انبار چراغ الوری زانت ان فروزد که گیتی خانه شد لالهٔ انوار
ز خاقانی خسان گوید که خاقان ده هر نکته صد خیبر دستار خیالاتی جمند رز خیاشن
چو صورت در ایات اظهار در یناد دنیا پرامد دو محمد یکی دین پرور دو دیگر تنخ کار
بران ختم نبوت آمده در بر این ختم سخنه دانی سخن دار حسان العجم سحبان
الکلیم فرحت بی راز سخنان ذوق انگیز در مکه فی طرف روزگار بخت افزای
از بیان شرق آمیز در منازل شعر از دیار مقصد قصاید دینی و دنیوی موجد
فواید صوری و معنوی حضرت مولوی شیخ محمد دهلوی رحمه الله تعالی علیه مفارق الانام
الی یوم القیام مشرف شده ام گوهری یافتم اگر بحر امواج گویم رواست و در دیدم که بجای
مفارق فضلا را در ته التاج خواهم خزا در یارکه در جواهر معانی موج زن انچه معلوم
بود به نسبت ایشان معلوم و قطره از یمانی که در و نواپر نکته دانی نور افکن هرچه
مفهوم بود نسبت بدیشان نامفهوم فرید فالمراد چون گشته تحصیل بالخاصه در گرداب
علوم ایشان روی بغرقاب نهاد و اشعار دریای زر فشان که لباحل رسیدنی اشکال
و بیابانی بی پایان از اقدام افهام پیمودن محال لیکن امکان استطاعت این
قلیل البضاعت بود در حیز ضبط آورد چون برخی از دقایق مصطلحات
رسید در حقایق مرکبات نظمی این فن مرهن گرد بارها در خاطر میکشت که بقدر
وسع و طاقت خود هرچه ابیات مشکلات در مجلس مولوی از روی درسی و تکرار
بطریق بحث و اظهار حل کرده ام در تحریر آورده شرح معانی آن پردازم
در تقریر اورا ایضاح نکته دانی تمامی اغماز هم اما بواسطه وفور علایق روزگار
و هجوم عوایق گردون دوال میسر نمیشد تا آنکه در تاریخ سنه هشت و جمیع

والتماس تیز بحث درویشان معتقد و معتقدایشان منبع عالی معصد معالی مجیبا
جمع فضایل برجمیع شمایل قطعه در در بار جهان جمعی علیشیر

نده جشم کردون در جهان دیر | بزرشی رستم دستان شکسته
به بزرشی خسرو شیرین سخن خیز | از آن دستان بجز آن همت او
شده کردون هم از یک قرص زیر | اگر در جنگ او شمشیر باشد
چو سکه کرد دور از سیم شمشیر | معانی الخیان اندر خیالش
جو در مرآت صافی عکس خورشید | علیشیر المعانی تاز اینشار

علی شیر المحاسن کالعلیشیر بالی مصدر انعام حمیده محضر اعمال پسندیده
آن از همه شغل و شغور سیر بر سر سلوک فرو در بیر لغز الدین مسند عالی
میان علیشیر اعز الله تعالی قوله و رفعه سلوک طریق وصوله که بطلوع و اختیار
از علیا مرتب جاه و اعتبار را اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا بر جاده کمی
فقر از اشتغال نموده از این فقیر التماس این صورت که در دل گذشته بود رشد عالی
گردد در حلیه قدیم صورت تحریر یافت و باعث سابقه همت تعمیر گردد تا کید خیر رفت
لاجرم از تنگ حضار ایراد از الزام متکلم بصدق همت و خلوص طویت در اقتضار
آن نیت و استعفای آن مامور امنیت شروع کردیم مامول از مکارم اخلاق شعرا
روزگار و مراسم اشفاق فضلای نامدار آنکه در معانی غلط و در معانی تحسین دانای کاهی
سهوی واقع شده باشد نظر اغماز بپوشند و بر بساط اعراض و سماط اعتراض
ننشینند مضمون کریمه فوق رز دل علیم علیحده در کار بندند و در بعضی ابیات
مشکلات از گلزار بحثیه قدیم عقده‌گشای غنچه معانی و از لاله‌زار حاشیه کریم
شبنم گل برای غنچه نکته دانی آورده میشود و در ذیل مفهوم معنوی حضرت
مولوی نهند در آورد منحجان سهار اشعار محققان فضلای افکار لغز لف
در او از دو سخن ببر ای توفیق درود عقده‌گشای برای جدا کنند ده که در
خور رتبت زبان و ارز در اثر فصاحت باشد ادرا بم نهد چون فرو اید
فزاید از مثال واجب الامتثال مسند عالی در سلک ترتیب آورده شد موسوم بتحفه محمد
علیشیر افتاد مبارک باد؛ ابلنبی واله الامجاد
آغاز کتاب در توحید

حمد خدایا جهان بادشاهی ترا[ست]   زما خدمت آید خدایی تراست

بر بادشاهان ممالک اشعار و جهانداران ولایت افکار مبرهن خواهد شد که
الف کلمه خدایا که در اول بیت نوا ائیه است و ترکیب شعر محمول بر قلب
اول آنست که ای خدای بادشاهی جهان تراست از ما بندگی آید و سزاوار بندگی

توی که فریدی ز یک قطره آب   گهرهای روشن تر از آفتاب

بر گوهر شناسان دریای اشعار و دُر ریزان سحاب افکار مبرهن خواهد بود که از قطره
آب ابر نیسانی مراد باشد و از گوهر مروارید حاصل آنست که توان صانع هستی
که از قطره آب ابر نیسانی دُرِ درخشانی و گوهر درفشانی به اهلکی چو لالا دری
که از آفتاب تابان تر اند و نیز از قطره آب نطفه انسانی مراد باشد و از گوهر ذوات
انبیاء و اولیاء مراد باشد حاصل آنست تو آن صانع هستی که از قطره آب نطفه چندین
ذوات انبیاء و اولیاء پیدا کرده که مشهور تر از آفتاب جهانی تاب اند بیت

توی برترین دانش آموزگار   ز دانش قلم راند بر لوح خاک

بر دانش وران عرصه خاک ظاهر خواهد بود که برترین دانش عبارت از ایمان
او روفی است و اقرار بر وحدانیت او چه تا کسی ایمان نیارد هیچ عبادت او در
نبود و دانش دوم عرفان او مراد است و قلم راندن بر لوح عبارت از آراستن
تخته و منقش ساختن لوح است پس حاصل آنست که ای خدایی که برترین دانش
که ایمان و اقرار بر وحدانیت تو میدهی و در آسمانی قلوب مومنان از نقوش
عرفان تو میکنی بیت چو شد حجت بر خدائی درست   خرد داد بر تو گواهی نخست

حجت خدائی ظاهر آوردن عالم از علامتهای است یعنی مصنوعات را بر وفق
نمود و بعد بر اثبات صانع نبود اول کسی که بر ایمان آوردن گواه خرد بود که معنی
بخطاب بک آومنت از تیغ ایمان آورده میشوم و بک اعرف و بسبعه
شناخته میشوم شده حاصل آنکه هر گاه قدرت مطلق ترا اظهار چندین مکونات
از پرده غیب بشهاده آورده خرد دلایل شتاب موجودات صانع کرده و بلقاء نعمت
تو ایمانی آورده بیت خرد را تو روشن بصر کرده   چراغ هدایت تو بر کرده

بر کردن افروختن و روشن کردن باز میگوید که خرد ولایت هستی آورده و اثبات صانع کرده

بادشاه چین فغفور کویند ۔ بادشاه روم قیصر ۔ بادشاه ایران شاه ۔ بادشاه توران خاقان ۔ بادشاه حبشه نجاشی ۔ بادشاه هند مهاراج

بخود بر خود کرده است یک ان خود را تو روشن چشم کرده و چراغ هدایت او تو روشن
کرده و افروخته بیت جواهر تو بخشی دل سنک را ۔ تو بر روی جوهر کشی رنک را
بیدا کرد که از جواهر همین جواهر معروف مراد بود و از دل سنک معدن ایجاد کرد
و نمش جواهر است و رنک بر جوهر کشیدن عبارت از الوان جواهر است که با نواع
الوان در قطره آورد و حاصل ان باشد که از خشش جواهر در معدن تو کرده و جواهر
بانواع در قطره آورد و رنک خوش آینده تو آراسته و احتمال دارد که از جواهر نباتات
غریب و لطایف عجب که در دل شعرا وارد میشود مراد داشته باشد و دل سنک هم از
ایشان خواست که جواهر سخنان سنجیز از دل بدر می آرند و رنک کشیدن بر جوهر عبارت
از طراوة و لطافت ان سخنان باشد که در چشم اهل فصاحت متلون میکردد حاصل آنست
جنانی بر کشیده ی و سبتی لکا ۔ که بر زبان نیارد خود در شمار بر کشیدن افراختن آسمان است
کنایت از نقوش ستارکان که بر لوح آسمان منقش کرده است حاصل آنست که آسمان را چنان افرا
و ستارکان را در آسمان چنان آراسته که خرد بهتر از ان تصور نمی تواند بیت جسابی
کزین بکذرد کمرهیست ۔ ز راز تو اندیشه بی آکهیست ۔ در بیان نسبت این طایفه علیه مظاهر
کاینات را ظهور اسما و صفات می بینند حاصل آنست شماری که از نظر کردن در موجودات
و دلایل اثبات هستی کردن ایشان بدو فکر که از خوردن ماکولات و قوت و طاعت رفتن
اندوزیان تازه کردن در شکر تو بدو بکذرد ضلالت است پس شکر و شمار که خبر آثار
و افعال در مظاهر دیدن بکذرد و در ذات تفکر کند پس آن تفکر کمرهیست جه نیست
که هو الملک هو فی هذه المظاهر علامات علیه فی حد نفسها و حقیقتها که بالاتر ازین دو
مشاهده دیگر نیست یکی مشاهده ذی العین دیگر مشاهده ذوی العقل تا کسی که این هر دو
جامع خواهد بود الی آنکه نقیضه یکی بر دیگر باشد پس مراد ازین استهلاک است که حضرت
اشاره بمرتبه کرده وی آکهی بی خبری از سر کنه ذات تو تمامی موجودات بیخبر اند چه
مرسل و چه ملک مقرب و اولیا اکمل که یحذرکم الله نفسه مشعر تا آن است بیت
جنانی افسر بدی و دیهیم طراز ۔ نبازنده ای از همه بی نیاز طراز نقش کردن
و موجود ساختن ای همه از موجودات علوی و مکونات سفلی جدا کرده از ایشان
ترا اینها زینت بلکه اظهار صنایع است که از مقتضای اسما و صفات اظهار کرده

ذات از همه موجودات ترا بی نیازیست ان الله غنی عن العالمین بیت که چند انجم اند
گرد گنبد سر خود بروش نادر وزین گنبد اندیشه بلند کردن عبارت از ادراک کمال است ای
گردش انجم وآفرینش زمین وزمان چنان کرده که هرچند ادراک مخلوقات کمال میکنید از
کنهه عجز بیرون آوردن نمیتوانند کجا بهایت اوشان باید بیت تو بگو هر امار چار اخشیج
مسلسل کنی گوهر اندر مزیج برگوهر آمای رشته فصاحت بر هر خیال شد که اخشیج بجیم فارسی
صحیح است در قافیه جیم فارسی و تازی بردن ساختن درست نیست گوهر آمودن عبارت
از در در سلک کردن است گوهر آشنای و چار اخشیج بجیم فارسیه در زبان گویا تصحیح کرده است
گونه ومزیج در لغت بجیم فارسیه رشته را گویند ومسلسل کردن گوهران عبارت از معتدل ساختن
طبایع انسانی در یکدیگر حاصل آنست که آمایندهٔ ارکنندهٔ گوهر کمالات عناصر در رشته
انسانیه و اعتدال دهنده در آن تویی بیت خود تا بد و در نیابد ترا که تاب خود بر تنبد ترا
بر تابیدن عبارت از تحمل کردن است و مشتغل نمودن بکار [illegible] حاصل آنست که عقل بینش که در
علم محسوسات [illegible] میکند در یافت ترا نمیتواند زیرا که قوت عقل معاشی در کار
اسرار ذات تو مشغول شدن نمیارد چه کار [illegible] دانستن و عرفان اسما و صفات در مظاهر
کاینات را طور ورای طور عقل می باید که جز این [illegible] وجدانی عرفانی درکار می آید
بیت وجود تو از حضرت [illegible] کنه تو ادراک [illegible] حضرت [illegible] عبارت
از مرتبه احدیت است یا غیب هویت باشد زیرا که در ان حضرت بار شئونات ذاتیه نیز
اجمالی تعین اولی مرتبه وحدت اند [illegible] ادراک اشاره بر سیر سالک که تا مرتبه اعیان ثابته
یعنی هرگاه که نهایت سیر سالک تا صور علمیه و اعیان ثابته باشد اگر فوق از سلوک کردن
خواهد ناچار [illegible] گردد که در ان حضرت جز [illegible] حصول دیگر نیست یا مراد
از حضرت [illegible] کنه ذات او باشد از [illegible] کنه ذات بیک ادراک مخلوقات
راسک [illegible] که کمالات دانستن متعذر است بیت چو نزد [illegible] سر باکه زمور [illegible]
دو رده اند که چون مار [illegible] خرد [illegible] در دهان او الوده [illegible]
خون موران می آیند و می چسپند و مار را [illegible] که موران [illegible]
مار سر خود بر زمین میزنند تا که می میرد بیت جو بر دار [illegible] خورد نیز نزدو
تلمیح بقصه نمرود علیه اللعنه که دعوی [illegible] کرده بعد [illegible] شد که نمرود را [illegible]

السلام کی نمرود گفت من بجز این تو آهنگ جنگ دارم دعوت اسلام چگونه قبول کنم خلیل بر خلید

عرض کرد فرمان شد نمرود را اگر که لشکر خود جمع سازد هم لشکر خود را خواهیم فرستاد

چنین نمرود مردود لشکر جمع کردن لشکر خدا تعالی از دریا پشه ها بر آمدند و در هوا

جمع شدند در لشکر نمرود در شهر هر که می آمدند می مرد نمرود مردود گرد دو بود که پشه نمی

توانست رسید یک پشه بجایگی خزیده در آمد نمرود گفت که چگونه جانوران اند که مردم از آنها

می میرند آن شخص بر اندام خود نظر کرد که هست آن پشه از جامه او بپرید در بینی او

خزید نمرود را اضطرار بخشید هر که بر سر نمرود آمدی یک بار زار بر سرش زدی

تا چهل روز این عذاب کشید آخر مرد حاصل این است توان تی دریکو از ریشه نمرود

مخلوقات

چون تبر دار یکرد که ضعف مخلوقات ازو قدرت تو آنچنان بوده را هلاک کند بیت

کی با جنان گوهری خانه خبر چو بو طالبی را کنی سنگ بر گوهر خانه خبر عبارت از رسول

است که در کان عبد الله بن عبد المطلب پیدا شده حاصل آنکه جا ازان کانی که گوهر

بر آورده چو ابو طالب سنگ بر چو پیدا کرده یا سنگ بر نره عبارت از این است که ابو طالب

و دیگران ایشان را بینند حدیث نبوی ما اُوذِیَ نَبِیٌّ قطّ مثل ما اوذیت

با چنین عظمت که حضرت نبوی را بود ابو طالب ایذا رسانید و او کرد زبان اذیان

کی تیک افسر ربوبیت کند و افسر ربوبیت کنز کار ایشان را نیز گویند که از قول وحدانیت

زبان آور کردند یکبارگی همه و جمله باز ماندی جدا گشت پس ماندن بیت چون آنم تو دام

جان نوازی کند پس دیو که دست بازی کند دست بازی عبارت از زور و حرکت دادن است

پس هرگاه یاد تو مرا جان نوازی کند پس دیو نزد من چگونه آید زور و حرکت چگونه کردن تواند

بیت نوازم را با نواز خویشتن کی گویم تو بی باز گویم که من در وحدت وجود سیر باید که نزد

صوفیه و طایفه علیه که قائلین بوحدت وجود اند میگویند که جمله یک حقیقت و اثبات این

بحث طولی دارد با جمله اصطلاح این طایفه معلوم گردد بیت و لیکن بخواهش من حکم کشی

کنم زین سخنها دل خویشتن خوش حکم کشی فرمان بردار را گویند که صفت بنده است و فی الحقیقه

مقتضیات کریمه و ما من دابة فی الارض الا هو آخذ بناصیتها جمله موجودات فرمان بردار است

اگر چه از روی ظاهر در ارادت و مشیت و رضا و امر فرق میکنند حاصل آنکه حکم کاز

خامه ارادت بر صحیفه ازل رانده بحکم جف القلم بما هو کائن میگردد و بیکن من فرمان

از زور رسیده

برو دار ازین سخنها که متغیر اد عونه فاسنج الکلم دلیک عبارت است دل خود خوش میکنم
و سخنهای دلخوش است که در ابیات آینده خواهد آورد مثل نقطع فو گفتنی هر کس را که
البته سر بر درزدن طلب کردن بکوشش تمام و خواهش کم و دن سرزدن عبارت از طلب کردن در نک
آمدن نیز بیت تو ای کز شکستن رهایی دهی • وار کشی مومیایی دهی مومیایی نام دارو ست که
استخوان شکسته از و درست گردد و جروح خستگان و رنجوران بخوردن از و التیام پذیرد
وان بر دو نوع است یکی عملی که بچه سرخ روی و سرخ موی را می پرورند چون عمرش در رسد
سی بگرود و بعد گندم و شهد میدهند و آن مرد پرورده را در آن کنند و می اندازند
و مهر میکنند تا صد و بیست سال میگذرد و بعد از ان مهر میکنند از ان شهد و مرده مومیایی ساخت
و نوع دیگر آنست که در قرون باستان رسم بود که بزرگان مردگان خود را در قبر سنگین شهد
پر کرده مینهادند بعد سنین فراوان چون وا میکردند مومیایی می یافتند قبل بیت
ایست از ان چشمه مومیایی حاصل میشود و ان آنست که در مجری جریان آب چشمه غربال میاندازند
آب از غربال میرود و ذرات مومیایی میشود و در غربال می ماند و می فقط ن باد
نشسته می باشند هر روز بخزانه خاص می سپارند و از اول اصح که افی فرهنگ شیخ محمد الله
لهاوری بیت اگر شکنی ور نهی در نوردی کف خاک خواهی زمن خواه گرد نوردد عبارت
پیچیدن و در تاب آوردن است ای اگر شکنی یا در پیچ و تاب آری تا کف خاک خواهد بود
یا کف گرد و غبار خواهد گرد بنده که مراد دارند زیبا داد در حق تعالی که از ظلم و جور
منزه است چه او هر تصرف که میکند در ملک خود تصرف میکند و المالک یتصرف فی ملکه
کیف یشاء رخنه عیب و طعنه بیت پر نو بنده را یاد و زان شد کلید • ز اندازه خویشتن
در گو بیند پر و بنده در لغت متخفص را گویند اما درینجا اشارت بر کسیست که حق تعالی
را جسم و جوهر میگویند دیا و ده کم شدن است حاصل آنست که جوهریان و مجسمان را کلید
معرفت کم شده است از ان جهة که حق تعالی را باندازه خود جوهر و جسم گفته اند تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا مناجات در تضرع و زاری گوید بزرگا بزرگی دها بی کسم
تویی یاور بخشش یار رسم • در نقطه بزرگا که الف ست ندا را دراقع شده و لفظ
بزرگی دها ف علیه راست ترکیب چنان باشد که ای بزرگ و بزرگی دهنده من بیکسم
و یاری دهنده و ناصر تویی بیت نگیتی تو ولای تو مندیم • بهر ره ازانچه گفتم برو مندیم

ای توت کشتن اعمال و رزین دنیا که الدنیا مزرعة الآخرة است تو دادی برومندی
که عبارت از اجراء اعمال است در آفرق تو خواهی داد بیت سرشته تو کردن پاک یکی سرشته
مرا کافریدی ز خاک سرشته همچنین است از پاکی روح مراد است و از ناپاکی تن بهشت روح
حاصل است که تو آن صانعی که تن از خاک پیدا کردی و در آن خاک روح آمیخته که نفخت فیه
من روحی خبر است و سرشتن تن آفریدن تن آمده است و از پاک و ناپاک خیر و شر مراد باشد
یعنی چنین باشد که اشباح را از خاک پیدا کرده مظهر خیر و شر ساخته که مرید الخیر و الشر است
و یا آنکه خیر و شر را در یکدیگر آمیخته ای یعنی وحدت است یکی خیر و شیئت دیگر شر که با هم
فند خیر است رود بار جوی بزرگ که از آب باران گردد دل شکستن عبارت از نا
کار رونا امید کردن است بیت مرا هست بینش نظر گاه تو جگر نه نه بینم بجز راه تو بینش
اگرچه بصیر را گویند اما درین بصیرت مراد است که نظر گاه حق تعالی است بمقتضای ان الله
لا ینظر الی اعمالکم و صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم چون بصیرت آدمی منظر حق تعالی
است چگونه بدو راه وصول الی الله نه بیند بیت ترا هم از هر چه پرداخته است
که هستی تو سازنده او ساخته است در بیان مراقبه میگوید مارایت شیئا الا رایت الله فیه
مراقبه است و ذو العقل خلق را ظاهر بیند و حق را باطن و خلق نزد وی آئینه حق باشد
و در آئینه پنهان گردد بصورتی در آئینه این احتجاب مطلق است به مقید که خلق را بیند آئینه
و حق را پنهان همچنین یعنی عاقلان و شهود ذو العین بعکس مذکور است و ذو العقل
و ذو العین که حق و خلق باهم بیند و هر یکی ازان دو هر جا و بی مقید [illegible]
گاهی باید و گاهی با آنکه مرتبه اولیا اهل الله و انبیا مرسل است و [illegible]
است بیت بسی منزل آمد ز من تا بتو [illegible] تا بتو بسی منزل عبارت
از ظهور ذات است که مرتبه غیب هویت نزول کرده از حضرات خمس عبور کرده در
دنو من ظهور فرموده تفسیر او آنست چون شاهد خلوتی کنت کنزا مخفیا سلطان محبت
غیب هویت ازلیا خواست که خود را بر خود جلوه دهد اولا در علم خود خود
جلوه داد ثانیا در عین ظهور رو نماید پس علم را دو مرتبه تعین ثابت مرتبه اول
تعین اول است که وحدتی است صرف و قابلیتی است محض مشتمل بر جمیع قابلیات
و اسما و وجود است بطریق اجمال و معلومات مرتبه اول را شیونات ذاتیه و حروف

وصفات

گویند و مرتبه دوم از علم تعین ثانی است که انچه در اول مرتبه مجمل بود در اینجا منفصل گشت
و معلومات و یرا اعیان ثابته نامند و صور علمیه خوانند اکنون ظهور ذات از
مقتضای اسما و صفات بمنزل عین میکند و اول منزل از منازل عالم عین ارواح است
و ان عبارت از ظهور ذات است بصور اشیا کونیه مجرده لطیفه التی لا تقبل التجزیه
و التبعیض و لا الخرق و لا الالتیام منزل دوم عالم مثال و ان عبارت از ظهور ذات
است بصور اشیا کونیه مرکبه لطیفه التی لا تقبل التجزیه و التبعیض و لا الخرق
و لا الالتیام منزل سیوم عالم اجسام است و ان عبارت است از ظهور ذات بصور اشیا
کونیه مرکبه کثیفه التی تقبل التجزیه و التبعیض و الخرق و الالتیام و در عالم
ارواح نیز منازل است که حقیقه انسانی درین منازل عبور کرده بمقام انسانیه میرسد
و ان اینست عقل کل نفس کل جوهر هبات و منازل عالم اجسام بسیار است
اعلی کل جسم است و عرش و کرسی و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ فلک شمس فلک
زهره و فلک عطارد و فلک قمر کره اثیر کره آب کره هوا کره خاک مرتبه جماد مرتبه نبات
در حیوان
مرتبه حیوان مرتبه انسان و انسان موجودی از موجودات مذکور در غایت کثافت
و ثانی است و در نهایت بعد از لطافت و ارواح و بعد انسانی است پس هر فیض که
بوی میرسد اول بر مراتب علیه میگردد و با حکام و اثار آنها منغمس میگردد و الکاه
بوی میرسد که جامع ترین موجودات است و بحسب جمعیت معنوی عالمی دیگر اگرچه بحسب
صورت داخل شد یکی از انسان و این را عالم انسانی گویند و ان عبارت است
از ظهور ذات است با صورت جمیع موجودات سفلی و علوی صوری و معنوی و او را دو جهت است
حیثیت صورت و حیثیت معنی از حیثیت صورت ابعد موجودات از مبدا است
در وی و باز در هویدا و ان همه اسما که ارباب این موجو جمعیت در وی ظاهر پس اگر جانب
صورت غالب آید بنفس کثرت راجع هر آینه از کمالات را در شهوات جسمانی
و لذات نفسانی صرف نماید تا حدیکه بدعاوی باطل کشد و زبانی بهذیانات
فرساید اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و اگر بجانب کامله و رافت نشاهد
حسن بشرف اهر آید و جمال وحدت و اجمال در دلش عاجز هر آینه و یرا الحضرت
احدیت معه و نعتی پیدا گردد هر چند که میل و تعلق گیرد احکام با یه الا بتانز

بما یوجب التعبه ولا عراض توجهات الجسمیه و المتعلقات النفسیه ضعیف شوند
تا کار بجای رسد که همه قوای متفرقه در توجه دل بحضرت حق داخل تابع و مجتمع و دل را
جمع و اجمال دل را با قوای تابعه در بسط و انبساط روی دهد و از تعلق صورت میل
بوی قبض و انضباط در اینجا اگر جذبه قوی برسد و در عین این توجه قلبی بعد از
جنبه برزخیت بواسطه استعدادی نور احدیت بر باطن وی بتوجه خاص با اقتضای عنایت
اختصاص شهود حقیقیه بر خلقیه و جمال الوهیت بر عبودیت غالب کرده [illegible]
تا تمام رسد ختم الدایره و لقصد آخر لها با و لها واولها با خرها اگر کامل شود
و مربوط سلوک بود پس وی را باید که مراتب طور که از انها در بین مراتب عبور کردن سلسله
ترتیب وجودی باید که رشتن و لب هره جمال حقیقه هستی و تنفیس انست
که حقیقه انسانی که در هر مرتبه از مراتب تنزل فرموده به رتبه وی را تعین و تقیدی
روی نمود بسبب این تعین و تقید از لقرب و شهود دو رافت و حضور [illegible] که در
اثار انسانی و صورت جسمانی که در این تعین [illegible] کثرت و تقید هویدا شد که سبب
این بعضی از افراد انسانی بدعوی انانیت کشیدند و خود را مستغنی الوجود دیدند زهی
دوری و محجوبی و مهجوری شوند [illegible] اما اگر سالک [illegible] دامن گیر دقت او گردد
سلوک رفیق او همراه به رفقه مراتب نزول و ترقی بر مراقی عروج میسر شد شغل
اول سالک که براه سلسله ترتیب سلوک کردن میخواهد در اذکار و البسه فی اللیالی
والایام بریاضت بر درجه تمام آمدن اول بمرتبه جسمانیت برسد و انچه مکشوف [illegible]
است بروی مکشوف گردد چون ازین مرتبه ترقی کند بمرتبه جمادی برسد بر حکم [illegible] اسرار
عجیبه مطلع گردد از دقایق و معادن خبردار بود و از ان جا بمرتبه خاک برسد و دفتری [illegible]
پر از عجایب و غرایب یابد پر از غرایب [illegible] مرتبه بعد مرتبه هر چند کشف و تقید
کمتر لطافت ظاهر و وسعه بیشتر و مناسب بمرتبه عالی کامل تر و علم و ادراک شاملتر
تا صدیکه بعین ثابت خود برسد و دانستی که عین ثابته وی مظهر آنست بصورت استعداد کلی
با وصف متجلی کرده پس اگر عین ثابته وی جامع بود مرجع اعیان ثابته را هم چو عین ثابته
شود علم همراه به نفس اطلاع بر عین ثابته خود مرجع اعیان ثابته و احکام و اثار آن
مطلع گردد و اگر عین ثابته وی بعضی از اعیان ثابته را جامع بود همراه به از نفس اطلاع

بر عین ثابته خود هر همه حکم و انار سنتیع دران استعداد کلی وی مطلع ساز د اول را کر
همای چاشنی بدارند مجذوب خوانند و اگر وبرا الطریق سلسله ترتیب ورود کنند دبیر راه
گذارند مجذوب سالک اگر سلوکش منتهی گشته سالک مجذوب و اگر نه سالک این بود بیان
منازل که درمیان حق و بنده واقع اند و اگر نه از احاطت غلبات و از وفور محبت هیچ
نبود منزلت و نه منازل کذا فی مرات العارفین لمولوی محمد وبر امان الله پانی پتی بیت
آن کسی که در آسمان و زمین است * بر اندازه فکرت آدمی نیست بر انداز یعنی دور کردن و بر انداز
جز از مقتضای کریمه وما اوتیتم من العلم الا قلیلا دانایی و فکرت موجودات کجا در
و بنیاد آفرینش مبدا از ان جهه دور کنند فکرت گفته یک حقیقه هیچ ذره از ذرات کجا
معلوم می شود چنانچه حضرت شیخ اکبر در فصوص میفرماید و صور العالم لا ینضبط و لا یحاط
بها ولا تعلم حدود کل صورة منها حاصل آنست بنیاد و در آسمان و زمین است و صور کم
در وجود اند دور کنند فکرت انسانی اندازه احاطت هر شی کجا معلوم کرد
آن شی حق تو ادراک او چگونه کرد حضرت شیخ اکبر میفرماید شعر ولست ادراک من شی حقیقته
فکیف ادرکه و انتم فیه * اگر لفظ بر انداز یعنی مذکور را بد گفت و اگر با نفی
گویند معنی ظاهر است نه اندازه فکر آدمیست بیت نه اندیشه اندیشه افزونی ازین * تو هستی نه این
هرون ازین اندیشه عبارت از عقیده اصحاب تصوف که ارباب تعرف اند و هستی وجود را
گویند و وجود دو معنی دارد یکی معنی کون و حصول که از معقولات ثانیه است دوم معنی حقیقی و ذاتی
که هستی وی بذات خود است و هستی موجودات بوی است حضرت خواجه که منبع عقاید تصوف
و منشأ فواید تعرف است میگوید که هستی تو ورای ازین هستی موجودات است و معنی تحقیق
و حصول نیست لازمه هستی موجودات است پر تو ذات و شمه از صفات اوست بیت
سپهرش بیرم سرانجام کار * تو خشنود باشی من رستگار کلمه کبر امراز کرفت است الهی بر او
و راهی روان کن مرا که کار تو از من خشنود باشی و من از تو رستگار باشم و ان راه رضا
بیت نویسم خط زین نبالش گرفت مسجد یا مقتدای پیغمبری خط نبالش عبارت از اطلس زردی
عجز و زاری بدرگاه جهان پناه حق است مراد از وا یقان کردن عقاید اهل سنت و جماعت
است حضرت خواجه در توحید ولایت که ازو اثبات صانع و حدث صانع و قدم صانع
و ابدیه صانع توان کرد آورده اند هر عقاید که متضمن عقاید این طایفه علیه است بطریق

اجمال

اجمال و جز اختصار بیانی کرده پس حاصل بیت این است که من بخدا و وحدانیة او و ازلیة
او و ابدیة او موصوف شدن بصفات کمال او و در هر چه مارا از آن خبر کرده و برسالة رسول
او و هر چه از آن ناقلان گفته اند بتخصیص رسول عموم که بهترین ایشان و خاتم النبیین است
و برفضیلت بر یکدیگر یاران او معتقدم و ایشان حق دارند که مذهب اهل سنت و جماعت است و من
برین مذهب هستم بیت در آن داوری گاه چون تیغ تیز که هم رستخیز است هم رستخیز ناحساب گاه
که فرق بین الحق و الباطل کند سیف القاطع است و رستخیز اول مراد نمیرند بیت علم شده است
و دوم رستخیز رستخیز حقیقی است که در وی مردم از زمین و قبر رستخیز اند و اگر بفتح را خوانند
معنی او چنین است جای بیاشند خلاص انجا است که بعد از حساب بعضی مردم را تخلیص خواهد
حاصل معنی آنست که در آن جایگاه که فرق است بین الحق و الباطل و معنی مصراع ثانی و اثبات
جمله معترضه است و جزا او کلمه نایم خواهد آمد بیت زمن جستن و ره نمودن زتو بجان آمدن
جان فزودن زتو جستن طلب کردن اگرچه از متقضای رو شنیدنها هدایت است از آن جا
و لیکن بحکم جاهدوا انبیا ازین طرف ستم جهد می باید کرد که گفته اند جهد تو می باید توفیق
و بجان آمدن بجد جان دادن آمده است اگر که در راه طلب من بجد جان دادن می رسم اما تو
روح افزائی میکنی چنانچه خواجه در یکی فرموده اند فرد زحیرانگنامدر آرام تو طاقت عشق از
کشش نام تو بیت زخود کرده مرکب برون رانده ام براه تو در نیم ره مانده ام مرکب از خود
برون راندن عبارت از کار بی اندازه کردن است که آن کی را از حد وسعت بیرون باشد
و در نیم ره ماندن عبارت از سیر نا تمام کردن است چه سیر فی الله انتها ندارد و سیر الی الله
منتهی میگردد و سیر الی الله مقدم است بر سیر فی الله پس حاصل آنست اگرچه در سیر فی الله جهد از حد
بیرون کرده ام و بنا رسلوک سالکان لی سیر کرده ام لیکن هنوز در نیم راه ام چه هیچکس را
ازین سیر منتهی نشده است مرا چگونه شود و دیگر معنی اینست که هرچند که از سیر الی الله مرکب
برون رانده ام و سیر الی الله را با تمام رسانده ام اما در نیم راهم و کار سیر کردن نمی توانم
بیت فرود آر همدم بدرگاه خویش بگردان سر رشته از راه خویش سالک که در راه در شسته رسیدن
سلوک دارد او را مخاوف و مفاسد در پی راه بسیار است بخلاف سالک که بوجه خاص
اختصاص دارد حکایت الک اول را از عرش ابلیس اخذ که موجب تسلیکش مینماید چنانچه در
نفحات الانس آورده است که ابو محمد خفاف بتاریخ شیراز و اطراف یکجا نشسته بودند سخن در

کمال و هر چه

و دلیلش میفرماید که خواجه میفرماید که حفظ نایش کی در عرصه قیامت خواهم نمود حکم از خواهم فرمود پس ای خدا علی در عرصه بکار خواهد آمد

و او تبین

جاهدوا فینا لنهدینهم

سیر الی الله در

معرفت هر کس بقدر حال خویش سخنی گفتند و ابومحمد خفاف خاموش بود مؤمل جصاص
ویرا گفت تو هم بگو گفت هر سخنی خوب که درین باب بود گفتند مؤمل گفت بهر حال ترا هم بباید
گفت آنچه شما گفتید همه علم بود نه حقیقت مشاهده و حقیقت آنست که حجاب منکشف شود
و ویرا اعیان بینی ویرا گفتند تو این از کجا دانستی و از کجا میگوئی و این ترا چون معلوم شده است
گفت در بادیه بتوکل بودم و فاقه و سختی بسیار رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب
منکشف شد و ویرا دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم مولای ما این مکانی و مقام منکه
چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمل ویرا گفت که برخیز تا بعضی از مشایخ را زیارت
کنیم برخاست مؤمل دست وی گرفت و بخانه ابن سعدان محدث درآمدند سلام کردند ابن سعدان
تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمل گفت ایها الشیخ میخواهم که روایت کنی مارا حدیثی را که
کرده اند نزدیک آن در لیث الحدیث المروی عن النبی صلعم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء
والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ابن سعدان گفت حدثنی فلان عن فلان عن
النبی چون ابومحمد این حدیث بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعادت کرد گریان شد و برخاست
بیرون رفت و چند روز ویرا ندیدند بعد از آن آمد گفتند در ایام غیبت کجا بودی گفت نمازها
که از آن وقت گذارده بودم قضا کردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس گفت جای بود
که همان موضع ویرا دیده ام و سجده کردم تو ویرا لعنت کنم پس بیرون رفت دیگر خبر وی نشنیدم
پس درین راه مرشد آگاه میباید که در انوار تمیز فرماید از هر یک الوان ترقی نماید
خواجه حافظ دارد **مطلب** غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
حق تعالی سالک را بنور الانوار رساند که مقصد سالکان راه و راه روندگان درگاه است
حاصل آنست که اول بطریق عجز و نیاز بدرگاه جان نواز عرض میکند و پناه از مغالطه راه
میگوید که خداوندا الهم رسولک منی تا بدرگاه نور الانوار سعادت برآن و سر رشته مقصود
که بتحقیق نا کم تر از راه مردان و سررشته در طایفه قلندریه رسمی است که چون یکی از مریدان
ایشان طلب سفر میکند شاه تدبیر آنست که سر رشته راه بنماید و بر جایکه میرود روی بسوی شهادت
برین تمثیل **بیت** چو دادیم ناکسی نام او ای بده و دادم از داور داورانی مراد از نام لقلم اولیای
اولیا و عارف اند ناموس ایشان ولایت ایشان نیست چون مرا نسبه از ولایت و عرفان دادن
داد من بده ای چنانچه ابتدا مرتبه ولایت و عرفان رسیده ختم هم بر وکند یا از نام او آن

ترحیب ترحیب ای خاطر نمودن

خبر نشنیدم باز گردیدم

رشته قلندر یعنی مرحلقه خود مرید خود سر رشته بسته بیرون میکند م

اصحاب جاه مراد اند از حسن ناموس دنیا در ترک داده ایم ناموس فرو برده خاک راه

کمینه و بی وقر کلاه بر سر نهادن عبارت از نواختن و سرافراز کردن بمرتبه مخصوص نعت

حضرت سید صلعم فرستاده خاص پروردگار رساننده مجید ستوار فرستاده رسول خاص

عبارت از مخصوص کردن بمرتبه کمال ختم نبوة و مقام محمود و رویه در دنیا و امثال آن و مجید ا

قرآن را گویند حاصل آنست رسولیست که مخصوص بختم نبوت و مقام محمود و رویه در دنیا ست

و رساننده استوارترین معجزه که قرآن است بیت گرانمایه تر تاج آزادگان گرامی تر آزادی آزادگان

گرانمایه در لغت در قیمتی را گویند و احتمال دارد بحذف مضاف ... ای در گرانمایه ...

او بیت را مصراع که با بار کسی او سرگران کرده و در قیمتی بر سر تاج نهند و آزادگان

انبیا مراد اند که معصوم اند از گناه و از ... باختلاف مذاهب و آزادی آزادگان

نوع از آزادی است خوشه حاصل آنست که ذات او در قیمتی است بر جمیع انبیا فضل دارد

گرامی تر از جمیع ... بعد تخصیص واقع شده نقش ... مجرد کردن ... در ...

ضمان دار غم خوار و ... بیت سیاهی ده خال علیا ... سپیده ... چشم نمایان سیاهی ده

حذف و زیبائی بخش و سپیدی ... دارد است که داغ در چشم ... در ...

سپیدی ... مراد دارد که از ان ... میرود نمایان قومی ... اند ...

که ذات او ... و زیبائی دهنده ... و برنده سپید چشم نمایان ...

... چشم ... میدارد بیت لب از باد عیسی ... تر تن از آب حیوان ... تر

باد عیسی معجزه احیاء اموات حضرت عیسی ... است ... از

عیسی است و جسم مبارک او ... اند ... آب حیوان در ظلمات

بیت فلک بر زمین چار طاق افکنش زمین بر فلک نه نوبت زنش چار طاق نوعی از خیمه است

خیام مطنب که کبود ... و چار طاق افکندن ... عبارت از باد ...

... حاصل آنست که فلک با چندین علو ... از خیام مطنب ... چه خیمه مطنب کبود ... فلک

یکی از فراشان بارگاه ... که خیام مراتب ... و زمین ... بودن ذات

نبوی ... بر آسمان حکومت ... و تفاوت ... انگشت کش مشهور و معروف بیت

از آن تیغ بر سر برد ... تیغ بر سر بردن عبارت از ... کردن است ...

قدوم ... رفتن است و بسر بردن تمام کردن و آخر رسانیدن حاصل ...

اگر باد شاهی دیگر بزور تمام تیغ بر سر دشمن زند ضرب تیغ او تاج خواهد بردا اگر رسول کریم

تمام کردن کار دشمن را اختیار کند و آخر شد کار دشمن را از تیغ که یکیش کرده اند

باشد با تیغ دیگر کسی اگر افسر برد تیغ محمد مصطفی سر سری برد بیت چو گشت آن همه قباجای او

بر تنگ آمد زبالای او قباجا بحکم فارسی لفافچه را گویند و قید تنگ کرده و در حکمت آورده

چون جامه بر قد مصطفی تفصیل کرده بیرون بود دو خشن چون پوشند اگر این جامه بر قد کوتاه شود

دانند که ناساز و راست و نالایق و در کشد پس بر قد رسول نعلین لفافچه گویند و هرچه در میان

گویند حشو است دو خشن پوشیده بیتی کم آمد حرف نالایق بود قبول نکرد و نزاهت او

زیبنده اد که ما زاغ البصر و ما طغی اشاره بدوست ع شب از چتر معراج او آیه ای شب سایه چتر

معراج او و این مشهور است که الله ظل الارض در حکمت آورده چشمه آفتاب در تحت

زمین میرود و سایه مخروط ارتفاع میگردد و از آن جانب تشار بر میرود و لیس ظل مخروط

شب بحجاب چتر و ظلمت منتشر است بر دو چتر است یا سایه شب در پناه چتر بود الکفر زنده

شب معراج پیغامبر صلعم شبی که آسمان مجلس افروز گردد است و شب دعوی روز کرد آورده اند نبی مصطفی

بمعراج بر دند آن شب ملک و فرا دیسی را فرمان شد که خود را آرایند و از صورتی که بودند

خوب تر نمایند بیت سرا پرده هشت معدنی سریره برآموده گوهر بحکمی چریره ای سرا پرده

سلطانی هشت سریر که اکابر جنت اند برآموده شد و از گوهر رکنی مراد انبیاء و از جنس چریر

همان ملک که کبود است سر سبز پوشان عبارت از رضوان است قبیل جبرائیل علیه السلام و لی محمد است

گویند که از همه برادران خود چادر گیرد بر تخت پدر نشیند خاتم حضرت رسول علیه السلام که از همه

انبیاء بختم نبوت شرف مقام محمود مشرف شد بیت سر نامه در بیت قصر کشاد از ناف زمین

سر با قصر نهاد سر نامه گشادن عبارت از برانگیختن روان است و این معجزه ظهور بود در را

که برفتند تا شهر رفتند بوی مشک میرآید و ناف زمین مکه و بیت المقدس را نیز گویند و سر نهاد

عبارت از روان شدن است حاصل آنست رسول از مکه مبارک خرامید چنانکه از نص سبحان الذی

اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی الایه معلوم است تا بیت المقدس رسیدند و در آن جای

دماغ ارواح انبیا را حضرت رسول امامت کرده اند و از ناف زمین که بیت المقدس است

بعالم نهایت را روان شد نه معراج دوم از ناف زمین که مکه است روان شدند مسجد اقصی

و از آن عالم نهایت را خرامیدند بیت رخت بستن عبارت از سفر کردن است

المقدس ارواح انبیا راص

جمیع ملت

دنیا باعتبار رطل و مذاهب بیت سپید براق چو عرب بافته ادیم بنفشه رنگ زده یافته

از سپید براق مراد است که از نکهه مبارک حضرت ایشان را برده و مطلب در زمین بین است

ای براق مانند سپید است که از عرب آن شده چون سپید که ادیم بنفشه رنگ بوی از دمی

و بعضی مردم از سپید سیب و از ادیم را کب مراد میدارند که مصطفی است پس این بهنگام این

بیت در صفت رسول علیه السلام باشد نه در صفت براق و از سیاق سباق اتفاق ندارد که ابیات

واو او خود در صفت براق اند و در میانی صفت رسول علیه السلام چگونه باشند بیت بر نسیم تنی چکد

لولو سمین رونده چو لولو بر ابر نسیم این بیت نیز در تعریف براق است که تن او همچو ابریشم بود

و در رفتار آن براق همچو لولو ابریشم میرفت قید لولو بسیم نام کلام است لطیف است تن براق همچو ابریشم

نرم بود یک همچو لولو سم لطیف لعبه فایده بل در این معنی مقید اند دختران آهو ستارگان

بیت لب عالم کشای فرشته وشی نه عالم کش بر که عالم گشت عالم کشای عبارت از طی کردن زمان

است و بسرعت رفتن در زمان فرشته لطیف و صبا مالک الجه در سالی کند علیکه در دوری

و در ازمنه حالیکه را بیشتر فرق است در یکدیگر حاصل آنست براق رسول گاه طی کردن زمان و مکان

همچو فرشته بود باز ازین ترقی کرده میگوید که براق طی کننده عالم بود … عالم را بسوی

خرد جاذب بود این اسپ است یا از عالم اخیر ذات مصطفی و عنصر … مراد

ای ان براق برجود عالم را پی برد که ذات اوست صلعم بیت شب رنگی ان شب چراغ است

جو ماه آمده شب چراغ بدست آورده اند که در شب معراج براق را خوب و مرغوب را حضرت

جبرائیل آوردن رفت با سبز قبا نیلوفر غافل بودند ازین که برای رکوب حضرت رسول

می برند براق که از و کمتر و کمینه تر بود با سبز قبای آتون قبول کرد و از حضرت جبرائیل

پرسید که کجا می برید نام حضرت رسول علیه السلام حضرت جبرائیل برد براق خوش شد آمد

در وقت سوار را نوک نمک کرد و از حضرت رسول وعده طلبید و از حضرت که فردا

قیامت برای شفاعت خلق بر من سوار شوید و حضرت قبول کردند و در اصطلاح شعرا

شدن عبارت از شاد شدن است و بدست آوردن حاصل کردن و شب چراغ نام گوهر است

نفیس کیفیت … را و سیاتی ان اند … سبز گنبد آسمان … را گویند و شب چراغ آب را گویند

و ماه از همه ستارگان … است که یک … حاصل است … شب … زنگی که

گنبد است ان براق برخود … که همچو مصطفی بر من سوار خواهد شد

و در سرعت رفتار همچو ماه آمد که بر مصطفی را حمله کرد و دیگر معنی آنست که شب تنک در [?]
چو آن گشته کرد و آن براق در سوار شدن چرا بکثیر آورد و چون براق را شب چراغ همچو ماه
شده و بگو هر مصطفی شیفتش ارشته آید که سمیع از اعظم همایون سلطان جنین ختیل اسبی که منسو
سوی ختن هست و آن نهرست در اینجا از براق مراد است دابه گردنده آسمانی است و کرد برادود
عبارت انهدک کردن است کی تیز ختن از حضرت سرحد آن براق سوار که اسمان کی [?]
بیت قدم بر تیغ آسمان نظاره کن که نگر خود قدم بر نظر می‌نهاد اول بکجا براق تیغ آسمان نظر خود یا رکاب قدم
می‌افکند باز بگو که قدم بر نظر می‌نهاد آن سیح جابر براق قدم نمی‌نهاد در یک جهان هیبت در
هوا میرفتی زیر اخر چنین خورشید که قدم بر موضع نظر نهندی هر چند که هیچ برتیغ نقش کرد
قدم نهادن عبارت از کف کردن است آب گردنده آسمان را گویند خانقه و خانقاه جای عبادت
کردن چه گاه عبادت را گویند در اینجا دنیا مراد است که الدنیا مزرعة الاخرة دروازه که باب آنها
که در هر آسمانی در است خرقه تازه کردن عبارت از حلقت جدید یافتن بر در نشاند ستارگان را گویند
بیت بر اکرد بر انجم آسمان پایه داد که ایران خرابست بایه گرفتن عبارت از ترک دادن است ای
تیر بسته که هفت از هفت ستاره را داد خراب باه داد که یک فلک کویند آسمان اول
دارد و هندش سوم گویند و اقلیم پنج بدو منسوب است و صنعت نویسنده دو زیرکی الطبع را داد که در
فلک است آسمان دوم دارد و اقلیم روم بدو منسوب است کند ذکی طبع و کتخدا فت او بزهره داد
که مطرب فلک است آسمان سیوم دارد اقلیم ما وراء النهر بدو منسوب است هندش شکر و ارگویند
صنعت خورد و فی بخورشید داد که پادشاه فلک است آسمان چهارم دارد و اقلیم خوارزم بدو منسوب است
هندشی او ت وارگویند صنعت خشم بمریخ داد که جلاد فلک است آسمان پنجم دارد اقلیم ترکستان بدو منسوب
است هندشی منسک گویند صنعت تکبر و رعنایی بمشتری داد که قاضی فلک است آسمان ششم دارد
اقلیم چین بدو منسوب است صنعت کدورت ... بزحل داد که پاسبان فلک است آسمان هفتم
دارد و اقلیم هند بدو منسوب است هندشی سیخر گویند نزل بالضم پیش کش و اسباب ضیافت
در پیش جا از نزل انعام مراد است که عطاء اعلی بود از ادنی است بسیار یکی در هر منزل جز
از اهل افلاک یک لطف و انعام عطا فرمود و از کثافت بشری هر چه بود هر یکی را نزل نمود یعنی
بان حضرت مسیح از کثیف ... عاشق از لطافت قلبی که حجاب هر نورانی مجرد است
و متوسطهیان ریح و نفس و بان جوهر تحقیق بید به حقیقت ان بسته حکیم ابن ...

مرکب

مرکب هیچ انگه و متوسط میدانگه میان او و بدن گماشته‌اند فی الزوان بالزجاجة والکوکب
الدری والدرج یعنی یا مصباح فی الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة
لا شرقیة ولا غربیة و شجره نفس کامله است و مشکوة بدن و دل وسط در وجود و در مراتب
تنزلات شبیه به لوح محفوظ است و در انجا عالم کذا فی اصطلاح التصوف دست و فراز
عبارت از انکایست تعیین است آورده اند که در شب معراج تا چند آسمان ارواح انبیا همراه
گرد در گرد عبارت از برابر ایستادن است و رفتن چنانچه آدمی آید گرد در گرد گشتن بسیاری
و از لفظ گرد و گرده آسمان مراد باشد یا مراتب یعنی چنین دیده که حضرت رسالت از آسمانی بآسمانی
میرفتند چه از بیت مقدم مفهوم شده که ارواح انبیا همراه بودند و از بیت آخر معلوم
میشود هارون نام برادر مهتر موسی علیه السلام که به عبارات ان نبی میری یافته و نقیب قاصد
نیز گویند یعنی حضرت عیسی علیه السلام و حضرت خضر را نیز اطلاق میکنند که ایشان کبرالقباب
بودند خرتبه آسمان را گویند و مهدی را نیز گویند پت زیر تاب تیر پس و در ان ترک و تاز
فلک تیر پرتابها ماند باز ترک و تاز رفتن شتابی و تاخت ترکانه و تیر پرتاب مقدار انداختن
و باز ماندن عبارت از پس ماندن است این در شتابی رفتن حضرت رسالت علیه السلام فلک مقدار تیر
پرتابها در پس ماندی دیگر و پس نرسیدی یعنی دیگر است که پرتاب بالضم بسیار تیز رو را گویند
و از تیز قدر سوالی مراد باشد حاصل کلام انکه از بسیاری سرعت رفتن ذات او در ان
شتاب رفتن آسمانها تیر پرتاب در پس ماندی و نیمه ره در لغت بنیر رسیدن است و در لغت
دیگر بمعنی مختلف است و رصد در لغت جیوتره که مقدار هنصد گز بر کوه سازند با تفاق کمال
حکما و رصد بنیاد آن نهند و در انجای منجمان و حکما نشسته طلوع و مدارج ستارگان معاینه کنند
انیطور رصد در قرون سابقه شده بود امیر حبیب الله بیگ در سمرقند ساخته که زیج الغ بیگی
بدو منسوب است درینجا رصدها دور عبارت از افلاک است و حیدها نور ارواح اندیا صور
مثالیه حاصل انکه تن ان حضرت در افلاک و روحانیان رسید چون روحانی که جسد
نوراند است در ان راه بی راه آواز که همی بار مانده همی بار یکی ای در ان راه که
بی راه بود ای راهی که در ان آواز کی نبود یک همه رتبه رفرف نام تختی که حضرت ان
بران سوار شده در شب معراج پاره راه رفتند شمره با کسر در ختی هفتم آسمان
و سیر هر کس تا انجاست از ان جهته سدرة المنتهی نام کرده اند آورده اند که در دریا

نامدار خراسان رسم است چون مهمانی عزیز یا بادشاه یا عروسی در خانهٔ کسی می آید
از دروازه تا خانه فرش انداز میکنند از دیبا و نفیس و هر چه از جنس پشمینه و حو
و سقرلات می باشد در راه می گسترانند و در وقت در آمدن بادشاه تمام بازار از زر
لطایف قماش و طرایف جامه ها می پوشند حاصل آنست چون حق تعالی حبیب خود را
که مظهر اسرار غریبه و مقصد انوار عجیبه بود از ضیافت قاب قوسین او ادنی نصیب
او از دروازه سدره تا پایان عرش در هر گام فرش انداز عصمت کرده و
با نعیم تمام حمایت بالا عرش حبیب که در خر چهار است که هر چهار فروشنده را با فضولی
که هر یکی ذات خصلت و سیرت می آید فروشنده مداح را گویند ای طالب خواهانی
که هر چهار کس اند و گوهر هم چهار اند و چهار صنف محمود و مشهور بر یکی از کس منسوب
بس مداح را در اینجا بتفضیل یکی را بر دیگر رخصه کار در این خبر صوفی وارد میشود
که چرا یکی را بر دیگر تفضیل بدهد در اثر نبوی و خبر مصطفوی آمده است که افضل الناس
من بعده ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی از اینجا مفهوم میشود که یکی را بر دیگری تفضیل است
جواب باید داد که این رد قول روافض است ای کسی که تفضیل مفهوم حدیث مذکور
زیادتی فضولی کند و یرا بی فضولی چکار نیست دیگر آنست لفظ گوهر اخیر ترکیب از کلمهٔ گوهر
و لفظا هر است که ابراز گفته است ای طالبانی که هر چهار راند تو بگو که هر چهار کس
بزرگ و فاضل اند چنانچه فضل ایشان از حدیث مروی است اما فضولی که از مضمون
حدیث زیادتی دارد با وجه کار ندارد در این معنی تحقیق آنکه یافته میشود علی
محکم هم از عشق عمر نیز خالی نیم در اینجا باید که نام خلفای راشدین ترتیب می آورد
چنانچه در حدیث مرتب اند تفضیل الشیخین و حب الختنین که در کتب افتاده است او را
خوار می شمارند که اگر چه از دوستی علی و عثمان محکم نیم ولیکن از عشق عمر و ابوبکر خالی نیم یعنی
چنانچه ختنین را دوست میدارم شیخین را نیز سبحان الله چه مذهب سنت و جماعت
زده بود و چهار ستون خلفای راشدین که درویش صفت خلیفه بودند یک حضرت علی را
از اصحاب صفه گفته اند چهار تکبیر عبارت از ترک و تجرید و تفرید است حاصل آنست اگر چه
شرایط ترک و تجرید و تفرید است خلفای راشدین تمام کردند و هیچ دقیقه از دقایق
تجرید و تفرید از ایشان فرو نمانده است چنانچه می باید کردند چه از حضرت ابی بکر صدیق

هر دولتی که از آثار مال با بی نهایت و نثار مال بی غایت حضرت رسول از آن می پرسیدند
که عیال خود را چه گذاشتی گفت الله و رسوله حز وره کسی که او خود را مستعد از ترک تجرید کرده
ناچار در ترک تجرید انبیا شان تمام شد و این ترک تجرید ظاهر است که ترک تجرید و تفرید باطن
دیگر است کنب در حال خوردن تالیف کتب بکهد شبی چون سحر زیور آراسته بجنین دعا
زمهتاب روشن جهان تاب که بیرون ریخته نافه از ناف خاک از ماه روشن جهان تاب
بود نافه عبارت از تاریکی شب است از ناف خاک در گرد ریخته ای سیه تاریکی دیگر در
در شب بود لیکن مضمون هر دو مطلع یکی باشد به سبب تفنن عبارت باز از خاک دنیای عالم
شور و شر و غوغای از میان خالی شد مگر آواز جرس که برای کیفیت ساعات میزدند که نهان
بود آن لفظ آسوده باشد یعنی خیالی است که از غلبه خواب جرس در زنیز در خواب است که گوش
شب خیزان از آواز او نیز آسوده بودند سقف شب آب مانی و تبول ستارگان سر در آب
فرو بردن عبارت از غوطه خوردن است و دم گرفتن لازمه غوطه خوردن است یعنی صبح صادق
دم گرفته مانده بود یعنی ندمیده بود شبی که پایان شب از غایت سیاهی در خواب آمده
صبح هنوز نرسیده بود این صنعت استعارت است دست افشاندن یعنی جهلم عبارت از
کردن است بی نسبت ستیدرا که یعنی درین حالت که همه اهل عالم در خواب آمده من از
و اشغال دنیوی اعراض کرده ترک آورده در فکر شعر و خیالات نو در آبدار مشغول شدم
ره داشتن عبارت از انتظار کشیدن چشم پوشیدن و دل گشادن لازمه تفکر است
ای بصر پوشیده مه بصیرت گشاده که در راه فکر تصنیف کردن سر در نهفت مطلع دام بزرگ که
بانور گویند چپ افکنده سرین را سراسیمه دارد چو بالین کوران بگور بر نگار حور ... نسخه
کوران نگار را انداخته است و فاعل افکنده فکرت است چون کوران در نگار گرفتار است در بغل
نهان می مانند در خواب سرین بهلوی خود نهاده خواب میکند و از کوران نگار کردن
از ضبط و قید کردن سخن است العلم صید و الکتابة قید ... که سر من در حالهٔ فکر چون
دیوانگان و کوران بر زانو افکنده بود از برای نگار کردن سخنان خوب و ضبط کردن خیالات
مرغوب سرین بالکسر سرین ... ساده است سراسیمه با یای فارسی دیوانه را گویند و کور نگار
نگارستان که در وی صورت کوران و جمیع حیوانات نقش کنند گویند طریق نشستن کوران
اهل که از جهالت در موضع خوابگاه خود میآیند چه کوران در پس یکدیگر ...

یاد میکردم

قطار شتران بوقت نزول بار زمین میکنند بعده یکجای نشینند و دیگر بر زانوان سر نهاده می خسپند
و دیگر هیئت تا جهه کوزه بر زانوی یکدیگر نهاده سر نهاده و بالین کرده می خسپند و در کوزه
نگار هیئت نوع تقریر میکنند حاصل آنست که حضرت خواجه در حالهٔ فکر سر خود بر زانو انداخته
بودند تشبیه میکنند سر انداختن خود را بر انداختن کوزه ای چنانچه در ابیات می آید بیت
سرم بر سر زانو آورد جان زمین زیر سر آسمان زیر پا السماء اسم لکل ما علاک [illegible]
فوقیت سر آسمان گفت و باعتبار تحت زانو را زمین گفتند یعنی خواجه در حالهٔ مراقبه سر در
دو زانو فرو برده بود گویا که زمین که زانو است بر سر بود و آسمان که سر است زیر پای عالم
علوی که در حالهٔ سر انسانی در تصرف آمده بود گویا که در زیر پای انسانی بود مراد از آسمان عالم
علوی و دیوان خانهٔ غیبست توشه برنهند عبارت از سفر کردن است همراه جانی عالم ارواح
ناخوانده علم لدنی را گویند دار نشیان درس گرفتن عبارة از اخذ روایت است از اخذ
خیال الهی که حضرت خواجه گفته اند فرد گفته کسی شه بر رفته ام آنچه دلم گفت همان گفته ام
بیت جز شیوهٔ آتش افتاد در باغ ما شده باغ من آتشین و انفاس من دود [illegible] قند ریحکل را گویند
و آتشین گل و گل آتشین [illegible] را گویند و آتش افتادن در باغ عبارت از شکفتن گلها است چه هر
گاه در اطراف باغ و دامن [illegible] گلها یکبار شگفتند گویا که در همه باغ آتش گسترانیده اند حاصلات
کم در باغ دل خواجه که خیالات رنگ برنگ در بود گویا که گلها شگفته اند دیگر مفهوم آنست که
آتش افتادن عبارت از بیقراریست یعنی در رنگ خیالات شور و اضطرار [illegible] خیالات که در دل
پیدا شده اند گویا که باغ دل من پر از آتش گلها شده و پروانه ها [illegible] آتش از خواب بر رمد
عبارت از بیدار شدن است دو باغ پر آتش عبارت از حسرت خوردن است دو دامان پر آب شدن عبارت
کردن و لذت چیزی در دل ماندن است نیست دور نم پر از خونم عبارت از خیالات که در حالهٔ مراقبه
و نکات شعر درست داده بود در فکر آوردن و شعر گفتن گرفتم جگر تافته سوخته و از دو خلال دیوار
صفت گنج است که در دیوار تو ده بود سر باز کردن عبارت از [illegible] هر گاه دینار از دست
از او دور در گنج صراف در آید بس لیس کرده سوی گنج صراف دید که همراه دینار در گنج صراف
یا نه خانه بر دار از دزد خانه دارم پاسبان مزد در دیوان [illegible]
بسیار شود و شور و غوغا میکند و آرد کرده او دیگر می برد لیس شاعران اگرچه خیالات من از دیده
می برند و خود را در شور و غوغا می اندازند اما عاقبت سخنان من یمین می آیند و ابیات

الاسمان

حکایت [illegible]

بیهوده و بی‌حاصل مینمایند چنانچه هست و خوب است **مشک سیه** نوعی از خروه سیه است در انجام لوا از کلام

خواجه هست و از دبیران شعرا مراد اند که خیالات خواجه می‌برند حاصل آنکه شاعرانی که در روز

هجو نظم تراشیده از کلام من می‌برند **موینه** هرچه مو دار باشد او را موینه گویند مثل صوف و شعر

و پوستین این سبب موینه پوست روباه از سر بیرون می‌کشند و بر سوراخ تمام روباه را از سوراخ

بیرون می‌کشند **لوکردی** لب بر نا یافت آن برانچه او طلبی اگر هست چنانچه بنهل فارد پهکه علی کر

نوره است **لعل سپید** لعلیست سفید که دو نیم روز جوخ تمام عالم است هم از این جهت نایاب است **ارمغانی**

تحفه و نشانی ای چه چیز که ما را نزستاده ای حق تعالی مرا همه چیز داده است ان در مصطلح حساب اقفر

زنان را گویند لیس میگوید افسوس که جوانی ما همچنان که اقفر زمان هست بود بعد هر رتخه شمشم

گویا از ان هم کمتر بود اتحاد دارد اگر نه بمنزا اول نه مستقیم است **میوه** دار درخت باردار

بر سر غم یعنی گل دیگر نشسته است **چپ** سر از بار سنگی در آید سنگ جمازه جهنگ آید از راه

بار سنگی بار گران را گویند و در سنگ در آمدن عبارت از عاجز شدن و هر که بار گران را بر

گیرد سر در سنگ بدزد لیس مراد آنکه سر بدزد گویا بار گران که بر پشت ایشان افتاده

واز جمازه قالب مراد است چنانچه جمازه شتر حامل اثقال مختلف است ان چنان قالب انسانی

حامل اسرار ربانی است و راه تنگنای بر پشت حاصل آنکه سر از بود رشتن بار گران که بر وی

است عاجز شد و میرزد قالب ورود فنت بیری در راه رفتن تنگ آمده **کلید جواب** بشراب

و بر **کافور** بار عبارت از پیری است **کافور خور** مزاج منجمد سرد که عادت پیری است که خواب

کار یکی کسی را خوش می آید ستایشی میکند لیس سر ادرد وقت پیری خواب خوش جوانی یاد آوردن گرفت

سر جنبانیدن عبارت از تحیر شدن و اعتراض کردن **دست با زیر** رفته آورد **چپ** چو بر سیده جوانی که

کنج باغ ها در قفس یا بیشتر چنین داغ **چوب بوسیده** چوب است که در شب ... تبدیل ...

چوب که در کنج باغ اندکی مسفر نماید و شب که در شب روشن نماید ای آن مقدار روشنی ...

مانده نه روشنی جوانی که بجز آفتاب با ذیر ... روشنی بر آسمان ... از کرده ریاضت

کرکس شب ... و بوسیده چوب نماید ... **سر نهادن** عبارت از کار در آمدن است ...

بیرون نهادن عبارت از عهده کار بیرون آمدن است **چپ** سر کر سزاوار ... بیرین کاه او

باید ... **بیرین کاه** سر بالا کوتی است بیرین یعنی سر بر آمده است ... دل کسی را که سفید بشود بیرین

کاه او سفید گردد حاصل آنکه سر که لایق تاج است ان سر سیه با بیه نه سفید **بیرون نهادن**

وکلاه چارترکی نهاد در ایران و من چون نیستم که تاج بر سر نهم بلکه سزاوارم که کلاه چارترکی مرا
می باید نهاد و تیر این مقدمه در قصه بیت مترتب میگردد بیت از آن چشم کان هفت پرکار تیز
کند خط عمر مرا ریز ریز هفت پرکار تیز عبارت از گردش هفت فلک و خط عمر ریزه ریزه کردن کنایه
نقصان عمر است حاصل آنست از آن چشم که گردش زمانه خط عمر مرا ریزه کند من دست خود را بر سازم
و از زخم زمانه که عبارت از نقصان کردن عمر است و بر ساختن تصنیف کردن یا در یاد حق تعالی بودن
ای مراد آن مقدار مدت که عمر من بواسطه گردش زمانه نقصان پذیرفته که بازان از زخم تعبیر رفته از تصنیف
یا از یاد حق بسازم یعنی عمری که در تالیف و ذکر حق رود گویا زخم فلک نخورده باشم مهره بازی
و حقه بازی عبارت از بازی کردن است گاهی که مهره فلک بشد بازد و بهر یا در حقه بازی ازین بعد از
زمانه غافل ساخت خواهد که بازی دهد هر چه بازی را او نخوردم بلکه در آن وقت کاری کنم که آثار من باقی
ماند و آثار کسی که در عالم باقی مانده باشد گویا که از فلک بازی نخورده بلکه او را بازی داده و مانده
عبارت از پس ماندن است و کسی که از آثار من فواید گیرد او را چاره ساز کرده باشم که در پس من مانده
است سهو از کید این منسوب بسوی کیدن باشد درین جا قابل مراد است و از کید تاخیر دنیا
میخواهد خوابیده خواب کرده را گویند کبک آتشی خوار در رفتار خوب است بدان جهت بر رفتار محبوب
منسوب مرده کوی مانند خطاب عالم است عهد یاد و مصاحب صراحت تهی دست هر که شد خاک
نیز بکبر بود که در صد مصرع است تصحیح شده و شوشه عبد... که بر سر قبر باشند چنانچه شهیدان را
لب از خفته چند خاموش کنم فرو خفتگان را فراموش کنم لب از خفته خاموش کردن عبارت از یاد نا
کردن مردگان است و لفظ چند اشاره بر اکابر که خفته اند این از یاد ایشان لب را خاموش نکنم بلکه
ایشان را فاتحه خواندن و دعوتی بر جه اختصاص یاد کنم و مود خواه و در مصرع اول تخصیص و در ثانی
تعمیم ای ارواح اکابر چه بلکه همه خفته و مرده را به نیکوی یاد کنم لاتذکروا الاموتی
الا بالخیر خوابگاه قبر اراده کرده اند ای هرگاه که نیز باز رساند بیایی خود در حفره دور گرد
بیا ای با حدس تمام و نیاز تمام بزیارت بیا که کام تو حاصل کردم حضرت خواجه عبارت
خود ... داشته اند و از سر نهادن عبارت از تذکره کردن در نظم دو اعظم کنید دلا تا بزرگی
نیاری بدست بجای بزرگان نباید نشست بدست آوردن عبارت از حاصل کردن درین شعر خطاب
بدل خود میکند یا خطاب باهل عالم کرده اند و مردم را از جهت شفقت دل و جان میگویند چنانچه
جانی پدر میگویند دست رسی عبارت از دنیا است یا خبر که در آن دست رسی دارم نغزی آورد

تو زر ... ادرار

عبارت از تکلم کردن است مسمار میخ آهنین در دهن دوختن عبارت از خاموش شدن است ای خاموش
از گفتار که سوختن را شاید بهتر است چنانچه بزرگی دارد گفتار در رفتن نه کیسه دار که خموشی از آن
بهتر است دهل برد زدن عبارت از فاش کردن اسرار که براداک و طور رو را از طور عقل باشد
بی دیده نابینا الماس که هر نفیس درین جا سخنان خواجه مراد است جانان خود بجای دیگر نسبت
عبارت است واقف کردن دیگری بر احوال خود ای از زمانه یکی هست میخواهم که با او اسرار
ربانی وا زکار ریزه دانی بگویم الماس سخن که کان طبع خود بر آورده ام باد که موافق طبع من است
بگویم یکی در تنهانه ازین بیشتر در سخنان من که بسمع رضا اصغا فرماید و از لفظ یکی فرد باید
مراد است ای گوینده هست دلی که که بی جان خرابی بود کمند که بی دور باشی بود ازین بیت
تا کله ازین خوی خوش بیان مردم عالم است که هر که هست درین جهان از نیک خوی بد خود فخر کنان
دیگر تخلیص می باید که مفهوم التواضع مع الله اضعف الکبر من المتکبرین است اما حاد
منی همه خوب است ازان جهه لب بر رخنه و عیب در کار بار من است اکنون تا تیم در منبر او
باید دانست که دور باش لغوی حقه کمند است که در کمند وصل میکنند اگر لفظ که مختصر
که او باشد پس منبر او چنان است که ولی گران دل بجای خورشید است ای دل همچو کمند است
که بی دور باشی است ای ان دل هیچ کار نمی آید اگر لفظ کو منبر کجاست پس منبر او چنین باشد
ان دل کجاست که بی جانی فرخنده است وان کند کی است که بی دور باش است پس هر جا که دلیست
دل ازار هم است چنانچه هر کی که کمند است و در باش هم است کمر بستن عبارت از مستعد شدن است برای کار
رخت کش ما فرزای آورد توشه و فشانی در سوختن شعر گرفتن و حکایت گفتن ای جزئی احوال
واخبار هر کسی بیرا گفتن است بار احوال خود بگویم که در اداد و افراد ابیات خواهند گشت یادگار
نشانی را گویند سخن گوش یعنی از چندین شعرا سخن من نشانی مانده است و یادگار سخن در جهان هستم
سرو هرای باغبان را گویند و از همه سرور راستی است و هرای آراسته را نیز گویند و سرو که
یکبار ایستاده است گویا خدمت کسی را مستعد شده است حاصل آنست که من باغبان باغ
سخن هر و آراسته آینده باغ سخن هر در ستم یا مانند سرور است ام ای در سخن راستی دلکی
دارم اگر چه این همه فضایل است ولیکن برای خدمت این طایفه چون سرو ستادم سرا افگندن
مشهور شدن و غالب آمدن بر اقران برجیس یا لکر مشتری را گویند که خانه او قوس است بدکمان
گویند و کمان بر داشتن و کمان گرفتن عبارت از تیر انداختن اشخاص گفت که همچو مشتری

برای جنگ دشمن کمانی دارم ولیکن تیر نمی اندازم ای قوت زبانی کردن اعدا دارم اما زبان اعدا مکنیم
که در مخزن فرموده اند فرد تیر سخنم که هدف بایر تست متوعه گم زن کو ندرس بهاریست ترازو میزان را گویند
که خانه زهره است و در اصطلاح عبارت از سنجیده گیست ای در اشعار همچو زهره سنجیده و موزون
میبه هم هر گرا بید هم ترازی سبب هم از در حقیقه همان درم مراد باشد که من فقیر ظاهر نشستم دلی ترازو
بی حساب را نیز گویند خار عبارت از موذی و گل عبارت از محسن است این چنانچه محسن هر اصلاً تکریم
میکنم آنچنان موذی را اصلاً تعظیم میکنم چه نزد من ابرار و اشرار حسانی از مقتضای ما انتم نافع و ضار است
وان هر دو از جانب دیگر است و موذی که مرا زخم رساند من و برا از آواز خوش میکنم مانند نی که او را میزنند
و آواز خوب میدهد و خار ربیت نالی نمبر هیزم است و آتش از هیزم خوردن افروخته میگردد و هیزم
خوردن بهیزم رسیدن است این دل من همو آتش است که از خار روا نیز را مردم خوش و افروخته میگردد
وسر بحسن عبارت از احتراز و ستر ض کنند شکر نمکنیند در خنده آوردن کله بگیند عبارت
از گریستن است و انسک کنایت خوش عنان موافق را گویند و جبر خون نام حوست تیغ حاصل است
در دست سنان از دولت موافقت من شکر خنده جنان باشد ظریف و غرایب لطیف و عجب که از خنده
می آرد و طبر خون آنچنانکه از سخن سوزناک مردم را در گریه می آرم از کار دور امر نالایق
و محال است بیت اگر به از این گلبنی دیدمی گیا سرخ یا زرد از وچیدمی گلبن درخت گل مراد از وشعرا
متقدمین که از اطلاع کلمات ایشان بنحو گفته شود حضرت ایشان از استفاده سخن ایشان مستغنی
شده اند بلکه ایشان را فیض بود که بطبع خود سخن میگفتند چنانچه در مخزن افتاده اند بیت
عاریت از کسی نپذیرفته ام آنچه دلم گفت همان گفته ام و فی الحقیقه از گلبن هر دو حضرت مقصود که
اولیا اند چنانچه در آخر مثنوی میگوید بیت چو از راه خود خورد باید کباب چه گردیم بهر روزه چون آفتاب
از راه خود کباب خوردن عبارت از خود فایده گرفتن است در یوزه گدائی در اینجا نیز اشارت
بجانب غیر است که چون در سودای شعر رکنی از خود فایده چنانکه استغراب و کلمات عجیب حاصل توان کرد
پس چرا چون آفتاب که یکی سخنان متقدمین و خوشه چینی مقالات کاملین باید کردن و فی الحقیقه
هر مرشد است که چون فایده سلوک راه سلسله ترتیب بوجه خاص از خود حاصل توان کرد
پس گدائی کردن و استفاده گرفتن از غیر چرا باید و همچو آفتاب در بدر گشتن چه شد باید دانست
که مرشد شیخ حضرت خواجه باباست اشاره میکند که در نفحات الانس آورده است شیخ الطایفه شیخ
فرید الدین عطار قدس سره گفته اند که تو میراز او ببار اسد عز و جل شنیده که ایشان را

دلمراد

وگرنه ارحقیقت اویسی نامند و ایشان را ظاهر به پیر احتیاج نشود زیرا که ایشان را حضرت
رسالت صلعم در حجرهٔ عنایت خود پرورش میدهد بی واسطهٔ غیری چنانکه اویس را و او رضی
و این عظیم مقامی بود و بسی درجهٔ اعلی تا کرا رسانند آنجا و این دولت بکه روی نماید
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم هم چنین بعضی از اولیاء الله که متابعان
آن حضرت اند خود از طالبان بحسب روحانیه تربیت کرده اند بی آنکه او ظاهرا پیری و شیخی
باشد و این جماعه نیز داخل اویسیان اند بسیاری از بسیاری از مشایخ طریقه را در اوایل سلوک
توجه باین مقام بوده است چنانچه بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی را و سعید شیخ حمزه
ابوالجناب نجم الدین کبرا ایشان بوده اند و از خلفه ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی
الله قدس الله اسرارهم در ابتدا اذکار بر دکه علاء الدوله اویسی گفته اند و همه ازین مشرب
بوده اند در عصر حضرت سید اشرف جهانگیر قدس الله سره و اهل و از حضرت شاه و غیره
اما بعضی مردم ازین خانواده مستحقر نسبت حضرت شاه مردان علی
می پیوندند و این از قیاس دور و از نقل صحیح مهجور است چه ملامت کرفت ازین ایام را
بکنج ارم بردم آرام را ارم باغی بهشت شداد است و درانجا حجره مراد است در شرح خواهد آمد
آورده است چون کسی در خلوت نشسته بود میگفت که اهل ایام که انام اند از شرمن تنگ آمده اند
اگر من درین خلوت نشینم بار ایشانی از شر من برهیده باین نیت که من از شر ایشان برهم صدر است
که اهل زمانه از من تنگ آمده بودند من در کنج ارم که عبارت از حجره ایشان است آرام بردم در خانه
مراد از حجره است از جنانچه آسمانی مینه درخود بر جهانی بسته است که را از وی ظاهر دیده نمیشود و آن
جنای منی هم در خلوت خود بسته ام کاروانی سرقافله کاروانی مراد از مبتدیان نه منتهی و نه متو
از ما منتهی است و متوسط است پس حضرت خواجه بطریق انکسار و عجز و اضطرار میگوید که من
مرد تن مرده از کمترین این طایفه ام نه از مبتدیانی و نه منتهیانی نفسی زدنی تکلم کردن
است ای جمعه رنج و مشقت یک سخن میگویم زیرا انچه تا من مرده ام ازین طایفه جز سخن
روی بر تافتن نا امید و محروم شدن کیسه خزینی مقصود و محبوب است غم خواری از گرد
کسی یا اندر محبت و بر روی کردانیده ام و نا امید شده ام زیرا انچه مقصود در بردن خود به موجود
یافته ام و فی انفسکم افلا تبصرون و نقطه بر دهان ثابته است که مرا یا و مظهر آن است
شهود فی الاعین و سر از جنبه بر بردن عبارت ازین فناتی که دفن است منزل خاک

دنیا مراد است منزل خرّمی زندانی که از آنجا کشیده البته بکشند درانجا دنیا مراد است زمانه گر بتند
ستیزه کردن در کار ری عنصر چهار بالش تخت ملوک که بر روی چهار بالش نشیند یعنی با عنصر چهار اربع
یا اربع عنصر دنیا مراد داده اند و چهار دیوار تنگ عبارت از جهات ست تر و خشک از [illegible]
بکهگل برانده دیوار [illegible] هر که هست در جهانی رطب و یابسی دارد و طبع یابسی [illegible] خشم و [illegible]
[illegible] حاصل آنست که آب از سنگ صخره گرفته ام و خاک و خشکی از خشکیها بر [illegible]
از [illegible] کهگل کرده دیوار صخره برانده ام چه از کهگل دیوار براندن [illegible]
و چونه دیوار را بر بستن نشانی دستگاه است [illegible] کلاه به که [illegible] مشقت حاصل کرده ام
از دو دیوار صخره را برانده ام اشارت بر [illegible] تمام است که [illegible] استحکام کرده ام بیت با
آن درجوی که [illegible] بیت ضمیرم نوزن [illegible] آتش زن است که مریم صفت بکر آبستن است
تقاضای آن شوی چون آیدش که از سنگ آهن بیرون آید آتش بر ضمیر منیر فاضلان [illegible]
کاملان [illegible] عبارت است اعتدال [illegible]
[illegible] ادراک [illegible] واضح خواهد بود
[illegible] حضرت خواجه علیه الرحمة والغفران [illegible] علم [illegible]
علم لدنی است [illegible]
پوشیده نماند بباید دانست که از ایجاد عالم و ظهور بنی آدم و غیره حکمت بالغه حکیم ازلی و دانای
لم یزلی آنست که تا زن و مرد [illegible] هم یکدیگر اتصال [illegible]
نیز [illegible] طبیعت [illegible]
کسب علوم دینی و دنیوی و در تحصیل فواید صوری و معنوی با طبع استاد مستعد نشود [illegible]
نمی زاید زیرا که طبع استاد بمنزله شوهر است و طبع شاگرد بمنزله [illegible]
میفرماید ضمیرم نوزن [illegible] ای زننده آتش شوی [illegible]
که از وی [illegible] گفته [illegible] سوخته است زوجیت [illegible]
[illegible] ای [illegible] همچو مریم حامل است تقاضای آن شوی [illegible] طلب [illegible]
آید و آتش [illegible] حکما [illegible]
حضرت خواجه بر آن [illegible]
علوم نه [illegible]
[illegible]

پوشیده و بسته

کاشوری عبارت از سخنان پنهانی است که با امتزاج او از طبع سخن می‌زاید در این حضرت
خواجه نوعی از پوشیده بنای اشعار منقدین می‌کند که ضمیر منقد مسلم بدر است و جا بجا از این گره
که از خیالات غریب و لطایف عجیب پر است ضمیر این شوری را چگونه تقاضا کند که از
سنگ طبعان و آهن ذهنان بدر می‌آید ای سخنانی که از سنگ طبعان و آهن خویان بدر می‌
آیند با امتزاج کلام ایشان بسنجد چگونه گویم سخنهای بکر عبارت از خیالات خاص
بطبع شاعر اختصاص داشته باشند بخلاف خیالات که از اقتباس اشعار مردم آید
سفالینه چنانچه در دو گوهر کلام فصیح و عبارت ملیح را گویند الحان سفالینه مقابله او کلام
قبیح را مانند بی حضرت خواجه میفرماید که سخن بکر گفتن عبارت از خیالات خاص است
و در سفتن کنایت از آنست را تا بر جگر سفتن است شاعر گوا این چنین مگو بداوری
در سفتن سفالینه را از نظم همه این بحار اشعار فصیح گفت بر قبیح میگوید این نقش
سخن گفت و از پنجم سرود کردن بسیار آسانی است دست سرود نقش بزرگ و از بهوا ارتیه
گویند در اینجا نقش بزرگ هندی است در پارسی هم همچنین نقش بزرگ است که در کوی این
نقش بی زر د موزونی طبع می‌باید که کلو پاره پاره نگردد این اندیشه نیز در کعب ابیات
نادر و خیالات دور از اهل که در گفتن او کم فصاحت پاره نگردد زبیده نام بیوی است
قیصر نام زن هارون رشید که بس صالحه بود و کنیز خیر مصطفوی برادرده میوه و
بمعنی عموم زنان هر است ب دو هندو برابر زر هندوستانی یکی دزد باشد یکی پاسبان
[illegible]
الخ حضرت مولوی شنیده ام است که پیش حضرت خواجه بطرق هند آورده اند که
شاعری که در روزگار میخیزد در آید از در هم آمیزد و یک بیتی میگوید و دیگر
بد مثل زنهار که هر بیوه صالحه است دو هندوستانی از هند همه اشوند هر دو در
نشوند یک یکی نیک که پاسبانست و دیگر بد که دزد است و اگر این بیت نوشته
بود امیر خسرو و بیت این سخن منتقدین گویند اختصاص دارد حکایت
نتره تا نباک عبارت از تصنیفات خواجه است که همچو نوره سخنان بزرگ را صاف کرده
و پالوده نوشته اند و در عبارات ایشان هیچ کدورتی نمانده است نارسیده نایافتنی
پخته شگوفه نام درختی است که ابتدای بهار پیش شگفته و اگر در سالی خیر دفعت دیر
کرده شگفید دلالت کند بر فراخی میوه در باغ و شگوفه کنند درخت است از آنجا

مدحت

بطبع شاعر

مبادا

شگفته

اقتباس از قیاس مردم

[illegible]

چنانچه شعر ظهیر فاریابی مشهور است مرا شکوفه خوش آید در ابتدای بهار زمانه را بنوی زینت نگار دهد

در اینجا از شکوفه این معنی مراد است نه معنی مشهور که تا بعد در اداء این سخن است چنانچه شکوفه را از سالها

دیر کرده شکفته دلالت کند بر فراخی سینه الحاصل این کتاب خواجه اگر به حیرت [illegible]

خواهد او در عالم لب ز انتشار بهره برد چنانچه در مخزن فرموده سینه مکن گر گهر آری بدست

بهتر از آن جوهر که در سینه هست به که سخن دیر پسند آوری تا سخن از دست بلند آوری

بیت ترنم شب سیاه و دستان نیوشش ز بانگ شبگیر گرفته گوش ترنم شب سیاه عبارت

است که سامع این فن ترنم [illegible] عبارت است از فردوسی گوش [illegible] عبارت از

است اگر گوش نی شنونده این فن [illegible] طالبان [illegible] لطیف اند و از سخن فردوسی گوش

گرفته اند ای نمی شنوند به اطلاق قصص و حکایت روایت یا از سخن جهت خواجه مراد کرده

که سرایند و نقوش اشعار غریب بدید تند و گوش گرفتن عبارت از استماع به رضا و اطلاع بر اصناف

بر فنون ایشان است [illegible] که جمله ماهران اسرار از [illegible] معانی او تار گفته بر

عجب تمام استعار این کلام کردند و خواهش بر اشاعه این اهتمام نمودند ضرورت

درین خیال استقبال کردم و لالی نغمه سر [illegible] نام است دست بردن

و زده بردن مشتق است [illegible] درین داستان در ادا کردن بر پنج فنون شعر موزون در عالم

اندم که شاهنامه [illegible] او جزو است زیرا که در شاهنامه سخنان بادشاهان کرده است

و درین شرفنامه سخن بنظامی که نقش ملک اشارت برانی است خفته یا لکن خوب و خفته

و خفته بعض سر و کرده مراد ذکر دو دستور [illegible] از پی اشعار دیگر در آن خفته [illegible]

بر داستان قلم ها نیز عبارت از روایت های معتبر آمده است یا اشاره به حقایق را بدو

دیگر را نیز گفته اند جمهور ایشان همه متفق علیه اشعار در مشهور شرف دارد این شرفنامه

اسکندر را شرف داد و بر کیت [illegible] سلوک که منثور بودند گوهر کشیدن عبارت از فصیح سخن

سلک کردن است قلم در کشیدن عبارت از محو کردن اشعار سخنهای که تمام کرده دیگری بودند

خور فراخا بانی رستگاران از شربت دانه بقیه طعام خوردنی مست خواب استغراق عشق را گویند

که او را هیچ شعور و آگاهی نباشد خوشتنم و خیالات مستعد معنی ناوردم در بیانی تعلیم کردن حضرت

خواجه خضر علیه [illegible] خضر تعلیم کرد بود دو گوش برازی که آمد [illegible] گوش [illegible] عالم غیب که بر

ایشان سر [illegible] است و تازگی می [illegible] بند یا باعث رنجد و امثال گفته اند سراز بندگی تافتن

عبارت از

عبارت از آزاد شدن است و سوسن نام گلیست که او را آزاد هم گویند و چشمهٔ زندگی اشارت
بر خواجه خضر علیه السلام یا عالم ارواح مراد باشد یا چشمهٔ عشق که منبع حیات ابدیست حاصل آنست
گدای نظامی همچو سوسن از قید خلق یا از قیود بشریت یا از مقید شدن با قیاس خیالات با
معتقد نیز آزاد شده و تازگی و طراوت لطافت از ملاقات تا از عالم ارواح و ملاقات
و چشمهٔ عشق لطافت حاصل کرده این اشارت برآنست که مشرب هریک از اولیا یکی از انبیا
منسوب است و مشرب خواجه منسوب بمشرب حضرت خضر است علیه السلام چنانچه حضرت میر سید اشرف جهانگیر
قدس الله سره آورده اند که حضرت شیخ نجم الدین کبری را اشتیاق افتاد که مشرب سلوک من یکی از
انبیا کدام را میماند یکی از خدام بحضرت شیخ مصلح الدین خجندی فرستاد که هرچه از آن
عزیز شنوی عرض کنی چون قاصد بخجند رسید خادم ارجمند رسید فرمودند از کجا می آیی خادم
گفت از خوارزم شیخ مصلح الدین فرمود آن جهود تو خوش است خادم در دل ناخوش رجوع
بخوارزم کرد آنچه شنیده بود بحضرت شیخ عرض کرد نمی توانست شیخ فرمود باک مدار
هرچه از آن بزرگوار شنیده همان عرض کن خادم گفت شیخ مصلح الدین فرمودند که جهود تو
خوش است حضرت شیخ بمجرد استماع این سخن بسیار مسرور شدند و زمانی در سماع درآمدند
که مدتی مزید متردد بودم و نمیدانم که من بر قلب کدام پیغمبرم الحمد لله که از برکت
آن بزرگوار و عبارت ناهموار معلوم شد که من بر قلب موسی پیغمبرم چه جهود پس روان
موسی را نامند سخن پیر ساختی طریقه شعر گفتن ترا در عالم مرتبه پیر ساختی تو نیز پس و در
اخبار بگو و مشرب خواجه همین منسوب بحضرت خواجه خضر است علیه السلام همش باید استعمال
کردن پرده با نیتی چاپ و مقام سرود پرده که آواز که در مقام نباشد یا در مقام نوا
مقام گذارد و در پرده جنبد که هر حاصل آنست که استعمال سخن ناسنجیده مکن که در
پرده که مقام نیست باشد فرو بردن از ازدها خوردن یا ازدها خوردن خود را فرو دادن
رفتن خوشتر می آید عاقل جهاندیده را از آن که ناسنجیده بنهد رگ خود را دانسته گیر
عبارت از سخن که در آن اطلاق دارد پس او سخن سرشته و بردن از قیاس گفته
او را باز کرد انبیا و اطلاق الفاظ و صحت روایات و قیاس هنر برادا کند نخیل دخیره که
نهند این دلاویز پرده خواجه خضر علیه السلام که خیالات جدید که تو آنرا بدرانی بر آن تواند
بهشت کسی کرد برتر و خشک نه زاهد درم باید و کافر نه برتر و خشک نه بردن

عبارت از قطعات کردنی است و تر و خشک بر و بحر را بنبر گویند و بحر را که با خضر باشد
واین شعر تلمیح است بچند قصص صحیح یکی آنست که قصهٔ سورهٔ بقره در اینجا آورده است که تمیز از سبب
آن گاو که بانواع رنگ موصوف بود چنانچه در تفسیر سورهٔ بقره است زر بسیار یافته و دیگر از گنج
گاو بزرگ زر را از زمین یافته بود و از ماهی درم یافتن نیز بر دو قصه اشارت یکی بر قصه
مهر سلیمان که از شکم ماهی انگشتری یافته بودند و انگشتری آنست درم و دینار است دوم قصهٔ خواجه
ملکمد دینار است که در کشتی سوار نشسته بودند که دینار از ناخدا گم شده آن ناخدا بر کسی
بر خواجه تهمت دزدی نهاد و بنیاد ایذا رسانیدن کرد خواجه روی بسوی آسمان کردند
بعد اشارت خواجه چند ای دینارها ماهیان بحر در کشتی انداختن گرفتند اگر ناخدا مستوفی
میکرد در کشتی بیاورد دینار زکوی سار رسیدی حاصل آنست کسی بر تر برنج برد و قانع گردد از
ماهی درم یابد چنانچه مهتر سلیمان یافته و خواجه مالک دینار یافته و کسی که بر خشک رنج
برد و از گاو گنج یابد چنانچه بزرگ دیتمی یافته گنج ممکن خواجه که در ولایت عراق
است و گوید یا بار رسید یک مسکین نور گنه تخم خورد که از زر پخته را آب نمود در مصر
ارا چنین قدر تکلیف باشد مانند یک سبد یکدان بنهادی … زند از آن نام نیز گوشت رد … است
بیت از آن گل که اد تازه دارد نفس بوی ریزاد و در عراق است بس عرق ریز گلاب را گویند
و گلاب عراقی و عراقی مشهور ای گلی که از بو راد دماغ اهل فضل تازه کرده و آن گل در عراق ا
یعنی از سخنی که در دماغ اهل فضل عقل و فهم بیفزاید آن سخن در عراق است فقط و آن شهر که بحر
از نواح عراق است علوی نژاد خود را کسانی که نسبت را که سایر بودند عالم علوی را با
باعتبار اصل و فرع بیت تو گوهر کنی از کان سکندری سکندر خود آید بگوهر خری گوهر کنی
سخن فصیح گفتن در قصه سکندر را از سکندر اول ذوالقرنین میخواهد و از سکندر ثانی ممدوح نصرت الدین را مراد
میدارد حاصل آنست که اخبار ذوالقرنین بنام نصرة الدین بگو که خود بسبب رضا حق خواهد فرمود
در قرات شرف نامه شیخ مخدومی قدوه ارباب علم و سرور علما و حضرت خواجه خضر
نور الله مرقده چون باین شعر رسیدم حضرت ایشان نعره میزدند و آن درد مند کشیدند
که حاضران مجلس را ذوقی تمام و مستفید آن تحفه را اثری تمام دست داد آخر فرمودند که فی
الحقیقه شعر خواجه شعر بدان است که در کلام قدسی واقع است من تقرب الی شبرا تقرب الیه
ذراعا باقی … باشد که مناسبت گوییان طالب و مطلوب مرشد … که بسبب انجذاب

از خواجه

از طرفین کرده التقا در وسط کرده وان التقا را در اصطلاح این طایفه منازله گویند
قال الشیخ فی الفتوحات اعلم ان المنازله فمنها فاعلین وهی تنزل من الاثنین کل واحد
یطلب الاخر ینزل علیه فیجتمعان فی الطریق فی موضع معین فیسمی ذلک المنازله لهذا یطلب من ذلک
واحد النزول علی الاخر هذا اثر دل علی الحقیقة بین العبد صعودا وانما سمیناه نزولا لانه
یطلب به ذلک الصعود النزول بالحق اگر آن التقا در وسط واقع شود بهر طرف که نزدیک باشد
صاحب آن طرف در مجربیه مقدم خواهد بود او در محبت مؤخر اگر چنانچه بجانب حق بیشتر
اقرب باشد آن قرب و دنیتی که مضاف به بنده دارند ترانی گویند اگر چنانچه به بنده اقرب
باشد آن قرب را از جانب حق ترنی خوانند کار بر فلک شدن عبارت از اعلی شدن کار است
و برتر گرفتن کار شهود و رونق دریا عبارت مهدی است و کان تنگ از زر و برای اگر از طبع خود را
میگویند یاره سنگ در لغت گوهر را گویند در اینجا اشارت بر سخنان خود میکنند ای جوهر مهدی
از کان تنگ است که هر شعر یکبیره و بموضع یک گوهر گشتی پر در و پر لیس از دریا بذات مهدی بخش
گوهر شعار خود پنهانی یکمن ملک از مهدی در رستان و از طبع خود گوهر شریده و کشتی دردانه
از اطراف مهدی اشارت است بر زیادتی الصاف دادن او و ارکنه فی الحقیقه حضرت خواجه
لصله انشا خود گرفتار نشده اند چنانچه از اواخر کتاب معلوم خواهد شد مفهوم دو بیت
میانجی کسی که در کار در آید ای میانجی در کار کنند چنانی باشی که هم شیخ بر جا بود هم کباب
این قصه کنند بر نهج صواب گفته شود و هم تو در غلط گفتن نیافتی و فی الحقیقه میانجی برای آن است
که حضرت در مثنوی خود که آن مظهر اسرار صوری و معنوی است قصه آورده اند که شعر بر صورت
مجاز و بمعنی حقیقه است پس حضرت خواجه را بطریق نصیحت میگوید که تو در اداری کردن قصه مجاز
و بمعنی حقیقی الحان میانجی باشی که هم کباب برجا بود این در الفاظ صور بر قصه مجاز تو وانی
یافته هم شیخ برجا بود این در مفهوم معنوی اگر در اصطلاح تصوف رجوع کنند یا همان قصه را
بجای دیگر اشاره کنند بمعنی حقیقی او تبدیل نیابد بلکه در صورت مجاز و بمعنی مجاز یابند در معنی
حقیقت مفهوم حقیقی یابند تا اینجا سر الغلط خطرانه عزم شیوه از شیوه مثنوی خواجه مراد آنکه
که جامع جمیع فنون بوده شکاره کنایت از جمع شدن آن فنون است که خواجه جمیع فنون که داشتند در
فکر خود استحضار فرمودند که در کدام فن شعر خانه تو کنم ای در کدام شعر بنویسم و قصه کدام باد
گویم حیرت آباد عبارت از عالم تصورات که در فکر ایشان آمده بود قرعه زدن عبارت از

طبع مهدی که

اندیشه و فکر

مشغول گرفتن جز فال این طایفه از طیر دل است **نام آوران** اقران پادشاهان اند چون از سبب عالی [illegible]

فکر و خیال خود و هر کس بر فال انداختم که قصه کدام باشد کو بلبل بسی آرایش فکر تاختم دیدم خیال کند ریاضتم

در زدن و در گرفتن عبارت از طلب فتح کردن دل و قفل نوبت **نقش گشادن** عبارت از نجم کردن آن است

ای او ای سخن از پادشاهی سکندر خواهم گفتن بعده در حکمت او سخن خواهم آراستن آخر در پیغامبری او

خواهم گشادن ای کیفیت منشار و چرا او خواهم گفتن چه در نبوت اش اختلاف است اما حضرت

خواجه نظامی اداکرده که پیغامبر توان گفتن **طراز** با کمر نقش در اینجا عبارت از تالیف کتاب است

نوبران فرد کانی و لطف شعر گفتن از دین زمانه یعنی در شعر مثنوی تالیف کنم که از هر کشوری نوبران

خواهد یا از هر پادشاهی کشور نو بران خواهد **طلیعه نوزده** با کمر جا به منقش در اینجا مراد از قصه سکندر

است و سفینه اشارت بر کتب سلف تواریخ متقدمین است یعنی خواجه میفرماید که مراد از [illegible]

که قصه سکندر که در تواریخ متفرقه و افتاده کرد و خوار ریزه [illegible] کرده در تواریخ تجدید

عبارت نیز رد از این جمله قصه او در سلک نظم منظوم کردم **دستکار** جای در منقش که بر دیوار بادشاهان

چسپانند در اینجا دستکار کتاب مراد است حاصل آنست در اینچنانی مهم [illegible] که صاحب [illegible] باشد کتابت

که دستکار شعر بر دیوار نام بزرگوار او چسپانم و سکه سخن بنام او زنم **از کار دور** عبارت از ام

محال است و فال اتی از سایه که از سایه نور خواهد این از محالات است چگونه از خورشید باید

خواست که چهره هیچ **عیبواز** را با کبوتر چه کار است باز جگه در خور است این شکاره عیبواز را باکبوتر

عبارت از کار نامناسبت است زیرا که چون صحرای [illegible] بسیار [illegible] باز باشد است ۱۵

که چهره خواجه است نه جای [illegible] عیبواز که دیگر باشد جای است **دری** با لفم از و فرشی و [illegible] فارسی سخن

جلاوک با نغمه نام ساز است نواختن را گویند ای آواز سرود و اگر چه جلاوک باشد اگر آن جلاوک

را دشمن مبواز دکو با که نیز [illegible] میزان مواز [illegible] نیز اگر تحسین کننده کلام دشمن باشد بسی تحسین

ادبیت [illegible] است **درون پرور** حق تعالی گوینده و خواندن مناجات کردن است [illegible] که در این

سخن اعتبار بر کار قصه راندن کرده ام و لفظ را از اشعار در انتظام آوردن گفتم درای [illegible] نیت

از حق تعالی مناجات کرده خواستم که هر که این کتاب را بنظم بیند و بزرگ گرداند و [illegible]

خواند قرأت این کتاب هر چه از خدا خواستم مراد بر آوردن او شکرانه بجا آوردم بیاید

که استجابت دعا این طایفه [illegible] است که کلمه ادعونی استجب لکم بران منعقد است و هر که

بدون این سخن تصور کند جای خوف است چنانچه بعضی نامردم میگویند که [illegible] حکایت است

بنام

درویشی آنست که بجز کسی طمع نبینی
و چون بتو آزار کند شیع نکنی
چون لسبانی جسم نکنیده

تصوف آنست که انچه در
سر داری بنهی و انچه در کف
داری بدهی و انچه متوجه
تو گردد از وی نجهیده

الاعدالت [illegible]
نواب [illegible] وزرا [illegible]
[illegible] در [illegible] از زبان
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سالک را باید که چهار موت
بر خود قرار دهد تا بمرتبه
فنا رسد

اول
موت ابیض که گرسنگی است
دوم
موت اسود که صبر کردن از آزار مردمان است
سیوم
موت احمر که مخالفت نفس است
چهارم
موت اخضر که از پوشش
نو بکهنه قناعت نمودن است

مقدمه در کیفیت دیدن   بعضی از حکما مثل ارسطو و بو علی و توابع ایشان که ایشان را
طبیعیین گویند بر آنند که دیدن بر آن کیف است که صورت آن چیزها که دیده میشود
در جلیدیه که طبقه ایست از طبقات چشم حاصل میشود بسبب مقابله و در مجمع النورین هم
بسبب مقابله جلیدیه آن صورت حاصل میشود بعد از آن صورت در حس مشترک حاصل میشود
این بار ادراک حاصل میشود و حصول در مجمع النورین برای آنست که حس مشترک را دو صورت
نرود از دو چشم چنین گفته اند و بعضی دیگر مثل افلاطون و جمیع ریاضیین میگویند که از بصر
شعاعی خارج میشود بر شکل مخروط مثل کله قند که یکسر باریک بچشم و سر دیگر پهن و میانه
گرد و صاحبان این مذهب بر سه قسم شده اند بعضی گویند آن مخروط مُصمت است
یعنی درو تجویف و میانه خالی بودن نیست و بعضی دیگر گویند مرکب از خطوط شعاعیست
که یک طرف همه در چشم جمع شده است و دیگر طرف پهن شده در مبصر یعنی دیده شده
و بعضی دیگر گویند یک خط است از چشم برآمده و بمبصر رسیده و در روی مبصر بسرعت
حرکت کرده پس شکل مخروط متوهم شده بطور اینها مثال شعاع که با وجنی را
همچنین مثال وی بسته شود که در از کف و با وجال چیزی را دریابد والله اعلم اما
فارابی در رساله که جمع کرده میان رای افلاطون و ارسطو گفته که مراد افلاطون
خصوص خروج شعاع است و نه مراد ارسطو خصوص ارتسام یعنی نقش بستن
صورت بلکه دیدن عبارت از نسبت کشفی است میان بیننده و دیده شده پس
غرض افلاطون از شعاع گفتن نفی خصوص نقش بستن صورت مبصر در جلیدیه
یا در مجمع النورین است و غرض ارسطو از ارتسام و انطباع نفی خصوص خروج
شعاع است ه من فواید مولوی یوسف عفی عنه ۱۲

قال بعض وجه الجمع بین قولی الحکماء اول
ما خلق الله العقل وبین ان اول ما خلق الله نوری
اول ما خلق القلم و اول ما خلق الله روحی [illegible]
ان العقل و القلم و الروح [illegible] عبارة عن شیء واحد
و مبدأه نسبت الی العقول و الجواهر و نفوس العلوم
ثم صدور سائر الموجودات بتوسطه اولا و
بالذات و ما ظهر في حقیقته من ابتداء الخلق
انوار النبوة کان نور نبینا صلعم
اولا و ما ظهر
مخصوص من الکل صدوق ۱۲

نامی مشهور و بالانده و کر آیین تعظیم را گویند اری هر که این کتاب را تعظیم کند در کار در آوردن
عبارت از کار دین و عشق در آمدن است چه کار افتاده عاشق را گویند مفرح بفتح مجون است از جواهر
و ترکیب ادویه مقوی دل است و مؤید عقل مت همایونی برین شد که این بزرگان همایون شده عاشق در
از بزرگاه نسخه مراد است که مجلس عیش عارفانی رونکار و جای خوش فاضلان انام و ار است این بارک برین
شده است که این شرخانه مبارک شود به تخصیص در مجلس شاه مبارک تر گردد آب یاقوت دار شراب
یاقوت بار پیاله که پر از شراب سرخ باشد سفالینه جامی که می جان اوست سفال زمین خاک یکجان است
سفال زمین اضافت بیانیه است و خاک زمین خوار و هیچ و کدورت که در تمه شراب نشیند آمده است
و ریحان بمعنی شراب سبز استعاره کرده اند و در سفال یکجان را می دیابند چنانکه استعمال سفالینه که شراب
جان ان جام است چون جامی که سفال زمین خاک یکجان آن جام است که در سفال یکجانی میرود یا هست
اما در آن سفالینه جامی ریحانیت که سفال زمین که عالم است بمعنی آن ریحان همه است یا خاک در ته
شراب نشسته است آن خاک عالم است در دعای پادشاه سعید شهید نصرة الدین محمود شاه کو چه علم بر کشید
این آفتاب بلند خرامان شود ابر سکین پرند علم بر کشیدن عبارت از ظاهر شدن است و طلوع نمودن بر چیزی
که آفتاب عکس پذیر اوست و سبب در افتادن فیض کسیر شدن بود و بهر جا خواهد بود که حضرت خواجه
مقتدی
در مدح مهدی محبت شب در است در آمده اند یکی از اعیان جهان و دلق مدح است چنانچه مقتدای
کیهان و پیشوای اهل الله بدر دوران حضرت خواجه جهانی در رساله خود که مسمی مناظره الدین است
آورده اند و ان این است و البیت ابیات ذات مطلع بیتدارت ها بیان فضیلتها علی و زنهای بسیط
خاطره و ذلک بحسب المنشور و سخنانی خواهد آورد از در حکمه که تعلق دارد در خلقت در
ای آفتاب طالع شرای ابر سکین پرنده که عبارت از رنگ سیاه ابر است ردانی شود هوا که قطره خالص
نیسان می بارد بجاره صدف این آب را بکرویه پرورد چون پرورده شود باران بهار بر سر تاج
شاه کنه جاری سی چنانچه در آفرینش در چند سبب اسباب می باید سخن کامی سعت گفته شود بشنو
ادراکم رعد نام فرشته است اما نزدیک حکما آنکه که ابر است و آن این است که چون ابری بادی
خورد و از وی آواز برآید آن آواز را رعد گویند مه شهری از و مند معراج او تا زمین بوسک او دوره اتباع
مراد از معراج مراتب است و زمین بوسی تواضع را گویند در اتباع عبارت از مراتب اعلی است
و ترکیب شعر محض قلب است و این کثیر الوقوع است یعنی ترکیب چنان است نصرة الدین
پادشاهی چنان است که معراج از و مند اوست از مراتب اعلا میخواهد که در ذات مهدی ظهور

موصوف بذات او کردند بسیاریها از رو معنوی مراتب تواضع مرتب است که ایلام هم ازان مراتب است و
طرف وار بادشاه و کسی که هفت اقلیم گرفته باشد او را گویند قدرخان نام بادشاه سمرقند و چین
سه نوبت زنان و پنج نوبت بادشاه بانگ دراز در ایام خلیفه سه نوبت میزدند و پنج نوبت سنجر زده است یا او
شمار مسلم که پنج نوبت سه نوبت زن کسی که در کودکی و جوانی و پیری و بادشاهی کرده باشد آیین رسم
مرگ دیگر آنست که خزاین زرین را کلید آهنین میکنند اما رسم ممدوح ما خلاف مذکور است که آنچه آهن
آلات و سلاح جنگ جمع کرده در مخزن مینهند و خزاین زر برای آنست که در تصرف مردم آرند مقدار
میدارند که کلید زرین خزانه ساخته یا از تیغ آهنی مبارزان مراد باشد یا از تیغ آهنی اسلحه مراد باشد و کلید
زرین کنایه از اسلحه مرصع بجواهر است که دسته تیغ و تیغ بند و جز آن است و مضمون دو بیت چشمه
انسی آفتاب بیت ملک وار با هر که بنود کمر ، برآب افگند چون زمینش سپر ، کمر بستن عبارت از مستعد شدن
کار است و کمر بستن کنایه از ... و سپر بر آب افگندن عبارت از عاجز شدن و مستعد شدن نیز است
و اگر از معنی آن است جنگ آوران شوند و سپر در افگنده تر کرده بگیرند و این مستعد افتاد در آنجا بهر دو
صنعت بکار برده اول آنست ممدوح با هر که کمر از مستعد شده متوجه کنند او را عاجز و منهزم گرداند
چنانچه زمین بود هر که متمرد آنست ممدوح با هر که ملک ملازمت مهدود و همین باشد دیگر بندی
او را استعداد زمین وار بخشید زیرا آنچه زمین را استعداد هیچ چیز است که هر که سپر انداخت از زمین است
تا آنکه کلمه چون پس صنعت زمین باشد یا آنکه در آب افگندن غرق ساختن بود و نیز زمین برای
دادن مذکور شده باشد تیغ کوه بلند کرد اما حضرت مخدومی مولوی شیخ محمد دهلوی تیغ کوه را بهت
کوه را گویند که گویا از تیغ بریده اند هند او را دانست گویند ترکیب معمول بر قلب است حاصل آن
باشد از تیغ خود آن بادشاه در حالت آشوب تیغ کوه را بریزد در تختی که همه منیع باشد دایره در او
از دایره حصار مراد است و در گردش دایره گردنیت حصار معنوم هم جنبت است ای هر حصاری را
که او گرد کرده خط او بازگاه ارکان آن حصار آن کرده اما حضرت مولوی از دایره فوج
مراد میدارند و از گره غول فوج اراده میکنند حاصل آنست در هر جنگ او ترک تازی
کرده و در غول فوج خصم در آمد و گره غول را یک ده و خصم را هزیمت داده بی بردن عیار
از ادراک کردن کار است از یاد بردن فراموش کردن است ای ممدوح همچو خود در هر کاری که ممتاز
بالتب است ادراک میکند و در آن کار در می آید پس این نوع و صفت ممدوح ممدوح جهان
چگونه فراموش خواهد کرد یا از کله یاد ... ادمراد است ای جهان ... را ...

جهانی چگونه بر دیگ دیر باز خواهد ماند کیقباد نام پادشاه ایران زمین حاصل آنکه مهر و وفا

بلند پایه و از آل جمشید نامدار همچو کیخسرو شده و از طرف نسبت در کیقباد در کیسه قیدار اولاد

کیقباد افتاده بود و عنان تافتن عبارت از سوار کردن است در شتنامی کیا هست که بر کشاد صورت

درم دار و رای بیرون آورد که چو سوار شده رفته کیاه آن وادی که در میانه است در حق خواهم از درم

کرده از بخشش اوست کیسه بر دوختن عبارت از پر کردن کیسه است و زیش را کیسه پر است

که از مال مالامال است و کریمه اخرجت الاثقال بر این دال است سیمزر نام گلیست که زرد سیم دارد

سیم زرد نام گیاهی که بر رنگ زرد دارد حاصل آنکه گیسه ... است از جود مهر ناست و سیم و خری

که علیل سیم و زر اندوخته اند از بخشش اوست از ره فتادن عبارت از گم کردن راه است رهنمای خاصه در

هست خضر علیه السلام است در خور لایق هم سر و همسر را گویند ... و هر کاه دو صورت

نام برجی که جوزا است خانه عطارد است حاصل آنکه اگر در جاه ... طور دارد که شیران

شکارگیری بس در وقت شکار که بیک تیر نخجیر شکار گیری چند بند نام بندیست که در شطرنج که

برو پیاده کنند یعنی مرد دیگر را که ... میدارد و بند سخت و محکم و شاه تنبیه فور بود فیل

بسیار داشت و این فور را اسکندر مقهور کرد بهرام گور نام پادشاه زمین وجه تسمیه آنکه گور

گور را گرفته بود بهرام بر پشت شیر تیر زد چنانکه از شکم گور گذشته که در زمین نشسته از آن روز

بهرام گور را شیر زور خوانند چنانچه ... سبک مشهور است بعد از آن شیر زور خوانندش مقصود

در کنار ره عبارت از حصول مقصود است کیمخت نام چرمیست سخت از پس ... که ... دعوی

که سخت کردن بودند همچو چرم کیمخت پیش تو چون دوال رکاب تو نرم و مطیع و پامال شدند

نرم کردن مطیع را گویند سفته گوش غلام ملوک یادگار نشانی علامت یعنی از کیخسرو در عالم

مانده است جمشید نام پادشاه حکیم است و اگر ... مذکور کرد سلیمان علیه السلام بود چون

و آیینه مذکور بود سکندر مراد باشد و اگر ذکر شراب پیاله بود جمشید مراد باشد یعنی تیغ در عالم

از جمشید مانده است فریدون نام پادشاه ایران زمین که سر کرده اوست و کیخسرو نام پادشاه

ایران زمین که جام گیتی نما او یادگار است اما در تواریخ دیگر چنین آمده است که جام گیتی نما

از جمشید است که باتفاق حکما و منجمان آن جام را راست کرده بودند از هفت فلک در روز ...

و ... میکردند ... جواهر است که او را ... خواجه خضر است آیینه یادگار

اسکندر است و این اشاره بر ... آینه ... از کرده سکندر ... آینه است یعنی آینه ...

که در مقابله جام جهان نما ساخته دوم جام آینه عالم که از سکندر در ایام مانده است
سوم آینه اسکندریه در آن عکس فرنگیان منعکس میگردد و هر آینه اهل اسکندریه از احوال
فرنگیان خبردار میگردند و از تاراج کردن فارغ اند خاتم انگشتری که از علامات حشمت
است بیت بدین گونه شش خبر در حرف تست که این سخن نام شش حرف تست از شش ملوک
مذکور که شش خبر یادگار ماند و آن شش خبر در صرف تست بدین قول این بیتش حرفی تو
گواهی میدهد لیکن در نسخ نصرة الدین شش حرف جری اند حضرت شیخ محدث از شش حرف
اسم اخستان مخصوص کرده و اخستان نام پدر منوچهر پادشاه منوچهر است چنانچه از و
آخر ابیات این کتاب مفهوم گردد بیت اگر شه منوچهر و شاه اخستان تو سرسبز بادی در این گلستان
که او دولت از نعمتم بهره مند رسانید از رتبه بچرخ بلند زمینم تو زانی بر ترم و آستینم در باغ
سینه نکنداشتی خطاب در کتب با منوچهر است نه با پدر منوچهر محمد شه بود لیکن او نصرة الدین
شاهین نام جانوری بود شکاری که بحری گویند و دسته تر از و مدح منوچهر که اخستان شه است بگو
در کار دین کردی در خطاب پادشاه جهان منوچهر سلطان سعید طرفدار پادشاه و نیز آن پادشاه را گویند
که هفت اقلیم گرفته باشند از سلطانان دو کسی که اسکندر و سلیمان بوم و از کفره دو کسی یکی نمرود
و دوم بخت نصر لعنة الله و نیز طرفدار نجم مریخ را گویند که اقلیم ترکستان است یکی از معنی است
یعنی تیز تیر اول است چنانچه پادشاه عالم پیرا تو بندد الحان نجم تو تیر با [illegible] و منی تو [illegible]
دوم است که پادشاه اقلیم پنجم است که ترکستانی است بیک ذات العماد نام بهشت شداد است
که ارم است حاصل آنست از هر پادشاه فرمان داده اند ای افق اهل بلاد بر زمین شده
که جهان را بهشت ارم در تست چراغی چراغی را گویند ای ماه که تمام است همچو کاه روغن که جدا
جمع کرده میکنند برای چراغ تر او روغن افزون کردن خورشید را همچنان پادشاه فلک گویند
دیگر تند مستعد شدن برای خدمت ای اگر صاف آفتاب پادشاه فلک است که تاج زرین دارد و لیکن ما
از برای خدمت در زیر تخت تو مستعد میشود اشاره بر قول حکما که هر که قوت رسید ولایت گفته
قید [illegible] و حکایت که هر یک صفت سکندر نامه بحری و بری یک بیت است و شرف نامه را که هر یک
صفت از آن جهت گفته اند که اول دفتر سکندر نامه است با آنکه ابتدا [illegible] اوست تمام
رسیده است که هر یک چشم جگر و خونابه نقطه نقش لیتعد موجود کردن مغز تیز کردن عیان
از [illegible] و هوش زیاده کردن و سخن گفتن مغز در سرکردن عبارت از کم عقلی و [illegible] گشت

در خطاب زمین بوسی که

بیهوش گشتن و خاموش بودن چراغ جهان تاب آفتاب و شمع روز مشبه راحت اکبر روحی که از
صد و پنجاه نام شراب است فرو گفتن این داستان بطریق ایجاز شب و روز زمین بود بیکرنگ
بسی بازی چابک آورد برون پرده نیلگون فلک است جایگاهی زیبا و چون بازیگران در نهان پرده
و پرده در میان نهند و خود را از زیر پرده صور غریب و نقوش عجیب بیرون آید الجنان از پس
فلک بازیها رخوب و اقمار غروب بیرون میآیند و بازی خواجه که تعریف کردی کتاب است
نیز از بازی فلک است و صدور امور تکلف بطریق مجاز است و الّا فی الحقیقه از حق تعالی
است چنانچه در کلام قدسی آمده است لا تسبوا الدهر فان الدهر هو [illegible] این کتاب
از واردات وهاب است از من چه زیر فلک این پرده در یک حال خالی شدم چون بیارم خیال دیر سیل
اشارت بر فلک است و نیرنگ مکر و سحر و خیالی منسوب بسوی خیال ضعیف و نزار گویند و خیال
در اصطلاح شعرا عبارت است از اختراع معانی ابکار و ابداع انواع سخن دانی و سخن کذا است
حاصل آنکه از سحر کردن زمانه چون منسوب بخیال شعر شده ام اختراع خیالات جدید نشده ام
یا از تصرف زمانه ضعیف و پیر شده ام چرا خیالات عالی و لطایف صنع بیارم که از من آن
[illegible] در اینجا نیز اشاره بر است و مجاز است پرده حجاب [illegible] و پرده سرود
نیز از پرده اوّل مراد است که منبع افکار اشعار است و از پرده دوم دنیا مراد است حاصل آنست
چنان قصد دارم که پرده دل از صور شعر آبدار و از خیال پر اسرار خالی کنم ای هر خیال
که باشد درین کتاب در آرم که در دنیا خیال من باشد که سحر خیال شعر فصیح را گویند [illegible]
که از دست قیاس [illegible] صنم خانه است صنم را گویند و لازم است خانه صورت و نقش
ای سخنان سکندر نامه که چون دانه در در اصداف اطراف پراکنده بودند اخراج کرده در یک جا گرد آوردم
کردم که کتاب من منقش و مصور هم چو بت خانه شد چه تقدیم و تاخیر بر منش نیز که نبود کذا
از تقدیم و تاخیر اشاره بر غیر ترتیب قصص که خواجه نظم فرموده قصه خسرو شیرین پیش از آغاز
سکندر نامه است بایستی که اول قصه سکندر بگویند پس عذر این را میفرمایند یا تقدیم و تاخیر اشارت
بر غیر ترتیب قصص سکندر و صدور افعال اوست که فعلی که اول کرده است شاید آخر گفته باشد
و فعلی که آخر کرده باشد شاید اول گفته اند یا تقدیم و تاخیر اشاره بر تقلیب ترکیب است که در ابیات
الثانی واقع شده است از نکته از [illegible] تمام هم خانه های نقشی در اینجا از رنگ کتاب
مراد است ای ورقهای من که نقش من چنین بسته است قدرت قلم را انرزانی نیست تکلیف دیگر

بیت بیع چون قصه نوشتن داستان کردم سخن در داستان سکندر خود درست بود و دیگر در کتابها مختلف بود
که منسوب است بهم در یکجا است زیاده ز تاریخهای نو ز یهودی و نصرانی و پهلوی پهلوی منسوب است به پهلوان
که ولایتی است و زبان آن ولایت را پهلوی گویند و یهودی و نصرانی نیز زبانی است از سخنان
سکندر که در تواریخ مختلف بود شنودم آن تواریخ بعضی به زبان پهلوی و بعضی به زبان نصرانی یک زیاده
ازین تاریخها که هر یک تواریخ به زبان مختلف بودند و درین تواریخ قصه مرقوم بود کی حضرت
خواجه که زبان دان چندین زبانها بودند از آن تواریخ درست قصه سکندر را بر آوردند و
منقول از استاد گرامی است که حضرت خواجه را صد و پنجاه زبان مختلف معلوم بوده و کسی
که بمرتبه آن کامل میرسد از مضمون علم آدم الاسماء کلها در وطنم می شود و ناچار حضرت
خواجه در سکندرنامه هر زبانی آورده و مصراع کتاب مذکور با بیت آراسته می کنند بیت
زبان در زبان گنج پرداختم لیکن که جای السنه مختلف بود او سکندرنامه درس گفتن
و شارح این کلمات شریف و مصراع این ابیات لطیف هر چند در ده من جستم دیدم حکمت
ندید که مخدوم مولوی حضرت شیخ محمد و هو را که اکثر زبانها که در شرف نامه آمده حضرت
بیان کرده شکل میخانه و بعضی در خزینه دو هال و شیخ که هر یک را معانی بیانی فی مکانه
ان شاء الله تعالی سر حلیه با صطلاح نوشته کان زبان بهنگ که گویند بغاره به فتح طعنه و تشنیع
برده عبارت از کتاب است که در دو راستی یافته ام این سخن راست گفته ام برتافتن
عبارت از کتاب است که در درستی یافته ام از سخن راکس گفته ام برتافتن عبارت از راست کردن
این زنقه سخن را راست کردم از روایتی که صحیح و درست بود از آن گفته ام توشه بردن بهادن فرکو بیلی
عبارت از اقامت کردن است کی بالکریات هر چهار که از معاصران خود غالب بودند در قرون سابقه
پنج پادشاه را کی خوانند کیومرث کیکاوس کیقباد و کیخسرو کی لهراسپ ازین هر تختگاهی که سکندر جلوس
کرد رسم پادشاهان کیانی بر گرفت زردشت زرادشت زردشت زراتشت زردشت بکسر کلیم نام
مردی بود که واضع دین آتش پرستی است او را ابراهیم نام بود ازادن عبارت از ترک دادن است
ای سکندر بجز گزیت که آتش پرستان دیگر رسمها از کیان ترک کرد او کی جای که حجم
روزکار را بزرین جواهر آراسته سکه رایج مهر سکندر در روم فرمود طلا بکسر زر خالص
را گویند اما آنکه هیچ از عهد سکندر مهر نقره را رایج بود چون عهد سکندر شد بحکمت و اختراع
خود مهر زر خالص بر مهر نقره سکه زد و بنهر کسی که بر نقره از زر سکندر رایج کرد

زبان کا زبان را آمیخته عبارت از زبان

فرو ادن ادا ان هندو ادیه

بهنگ

توده نقره

گردون مناسبت جو همه از انواع دنیا بازیت رخت بستند از مستعد شدن و مسافر گشتند

دیت ازان روز که شده پیغامبری نبشند تاریخ اسکندری ط در هشت ساله عمر حضرت اسکندر پادشاهی

یافت و در سی ساله هفت ساله وحی نزول شد در کتب عقاید آورده اند که ذو القرنین

لقب سکندر است و کان یعبد بمرود ستین بالانه بلغ قرنی الارض ای طرفیها قیل بالانه کان

ضفیرتان فی راسه والضفیره ای قرنان قیل سمی به لانه کان ملک فارس و روم و قیل

سمی به لانه حکم حتی منقرض قرنان الانی نبوته اختلف قال بعضهم انه نبی لقوله تعالی

وقلنا یا ذا القرنین و مثل هذه الکتب تقال فی حق الانبیاء و عوام فی عقیده ما الاولیا

و ذو القرنین لم یعرف نبیا کما لقمان آخر عمر جدال لانه ما ادعی النبوت

فی زمان جواز ها و لم یظهر المعجزة علی یدیه بطریق التواتر و لو کان معلوم لنقل

ناطق بنبوته لما انکر عمر و علی لانهما اعرف الناس بالقرآن و معانیه و کذا

اللقمان لانه کان عبدا حبشیا مخیرا بین الحکمة و النبوة فاختار الحکمه

و العبد لا یصلح النبوة و لکن کان ملکا صالحا کما روی عن علی ابن

ابی طالب کرم الله وجهه سئل عن ذو القرنین قال کان رجلا صالحا اما حضرت

گرامی خواجه نظامی رحمه در اقبال نامه تصریح کرده که سکندر پیامبر بود و حجج و اثبات مبلغها کرده ها

بر هیئن باید بود که پیغامبر بود و چه منکر ایشان حضرت خواجه خضر بوده و حضرت الیاس از امت که بود

ببرد اجل ایشان نبی بود و منبع علوم لدنی که کریمه و آتیناه من لدنا علما در شان اوست و کسی را که حقوق

موسی از امر سرور پیکار ... کرده بر روایت او از روایت علاء علی ... و در وزیری که

سکندر را او ... از آن رهنه تاریخ اسکندری نوشتند و عمر ... سکندر شصت سال

بود و چهار ده سال پادشاهی راند و مدت ... سال اما در شرفنامه جهت سال ... خسرو

کلام ... انتظام در آینه سکندری عصر سکندر ... و اشتغال

ذوی الجلال از دار الخلافت ... تاریخ دهم ماه ربیع الاول روز دوشنبه هجری ۱۲۷۱ از

تاریخ اسکندری بوده ... بنا کرد شهر ... شهری هر که ازان ... کنند شهر کردن گری ... بالتشر

در لغت ازرین سزاوار است و در ترکیب آنکه تعلیق دارد ... بنیاد کردی شهری را

که هرات است ... شهر بنا کردی سکندری ... صلیبی ... در جهان ... که ازان

صلیبی ... خط ... صورت ... عرض و طول ازین معلوم گردد و خط ...

رسن بافتن
ابریشمی از زریکی
ریسمان در کردن

خط
کار بزرگ

خط اعلی
سادہ

نو بنگ رسن بکاب رابر
ای پیر عالم
از مشرق و مغرب
و جنوب و شمال
گردان بود

کہ بر گلگون برج تو بجه نسبت میخورد

اندازه بانده
حکمت با عقد

نگارنده
مقصود

نوی
تاریکا

وخط چهار گوشه مترادف خط صلیب از هندسه حکمت بغداد را گویند نوعی از خطهاست نسبت تو
زدن عبارت از آباد کردن آن و مضمون سه بیت است معنی بیت اول آنست که سکندر خط چهار گوشه
که از عرض و طول پیمایش عالم معلوم میشود در عالم از اختراع خود پیدا کرد یعنی از آنکه از حکمت
خط چهار گوشه در عالم پیدا شود معنی بیت دوم آنست که از خط چهار گوشه که او را خط صلیب نیز گویند
در عالم تعداد پیدا کرد که از آن خط پیمایش کردند و عدد افراد در معلوم آوردند معنی بیت سیوم آنست
که سکندر که پیمایش مغرب و مشرق رفت از جنوب شمال پیوست صورت خط صلیب پیدا شد و عرض و طول
هویدا آمد یعنی چهار طرف سکندر سیر کرد این احتمال او گویا مثل خیمه ایست که چهار طناب دارد
چون خیمه که بر نه فلک بادشا بر افراشته برابری علو میکند و یک طناب آن خیمه بسمت قطب شمال
بستند و دوم طناب را بعرض جنوب پیوستند طناب سیوم بمشرق کشیدند و طناب چهارم بمغرب
رسانیدند رشته زدن عبارت از پیمایش میل سرنگ فرسنگ مرحله منزل جای فرود آمدن
بدست مقدار دست که از انگشت گویند که ازین خط عفونت و ترکیب ربع مسکون مدرک از
از عنصر سفلیت و ... زمین را حکما سیصد و شصت درجه قسمت کرده اند چنین زمین که کل صد و هشتاد
درجه تحت است و صد و هشتاد درجه فوق است از جمله صد و هشتاد درجه فوق نود درجه در
تحت دریای محیط است و نود درجه خشک است آنرا ربع مسکون گویند و این زمین را گویند که
ربع مسکون منقسم بر درجه زمینی منحرفه و کوهها برفست که آنجا هیچ جانوری نمیشود
و امکان آبادانی ندارد و بیست و هشت درجه که از جمله نود درجه باقی مانده است قابلیت
آبادانی دارد و در ربع مسکون هفت ولایت و شش هزار فرسنگ است و تمامی دنیا بحر و بر یک
چهار هزار فرسنگ باشد و بعضی حکما بنوع دیگر گفته اند که از المو مرز و بوم و مرز زمین رانده
و بوم زمین نارانده اما لفظ مرز و بوم مرکب بمعنی ولایت دیار آمده است چه در دیار
زمینی رانده و نارانده است کار آمده در اصطلاح افعال مقصود را گویند سنگ سنگی
تیز رو و سهل مرتبه ای افعال پسندیده و اعمال حمیده سکندر گرد مرقوم دریه ادراک
شد و ... مذکور مجازست چه در خاطرش قلم آرد تیز رو در قلم است و سهل مرتبه ادای
افعال پسند را چه تصحیح بروایات صحیح بود همین است شهر بند مقید کردن مردم را در شهر
چنانچه مردم رمها که شهر بند اند تاب پیچ ای در چید بنفشه پیچ هم است و نرگس را از خواب
بیدار کردن و جوش شیر از آب آمدن عبارت از وقت طلوع است که عنبر بسیار می‌باشد

در صفت آمدن بهار
این دبستان دیگر گل
بیاد بوستان

بیا باغبان خرمی ساز کن
گل آمد در باغ را باز کن

این دو بیتی در راه اصطلاح صوفیه گفته بیا باغبانا خرمی تازه کن گل آمد در باغ را باز کن

باغبان عبارت از جذب تجلیات ربانیت و گل کنایت از صفای باطن سالک است و باغ
محل کشف و دید مشاهده سالک مراد است یعنی آنست که ای باغبان یعنی جذبه تجلیات در مقام
ظهور جلوه کن و از سر نو خرمی را ساز ده زیرا که گل آمد است ای صفای باطن سالک را حاصل شده
پس در باغ را باز کن یعنی محل کشف و دید را کشاد تا مشاهده کند بیت نظامی بیا باغ آمد از شهر بند
بهاران بتان نیز بجنبید بستان و چمن بر شد و باغ مذکور هر دو کنایت است از محل ظهور مشاهده
تجلیات است و چمن بر شد در بستان جارحه است متنفس و شهر بند از علایق نفسانی و جسمانی
این لطافت علایق دنیوی فارغ شده بیانه رسیده پس بستان را از محل ظهور و تجلیات الهی
بر تو بیارا این مرتبت و زینت آراسته کن بیت ز جنبش نفخه برانگیز تاب سر نرگس مست
برخیز زخواب خفته تفکر سالک که قوت ادراک بران کار آید مراد است و تاب بیان کنه
اسرار الهی است نرگس نتیجه باطن مراد است مست محو کرده جذبه بیهشی الوهیت خواب عبارت
از استغراق و فنای اختیار است و مقصود این است ای باغبان نفخه را از تاب برانگیز یعنی تفکر سالک
که از ادراک بوان کار است ای ادراک می تواند که بوان تفکر برسد و پرده اسرار را از پیش آن
تفکر برانگن و حجاب از میان بردار تا مشاهده سالک در مراقبه بدو عاشق شود و سر نرگس مست خواب
از خواب بلند کن یعنی صورت اسرار الهی که نتیجه حاصل باطن سالک است و کرده جذبه عشق است
از خواب استغراق و فنای اختیار بلند کن و آن اسرار را از ظهور آر سر نرگس اضافت بیانیست
و مقصود از آن سر است که عبارت از آن اسرار الهی است لیکن بوجه نرگس حاصل است بیت لب
غنچه را گیر بوی شیره زکام گل نو در دم عیسی لب غنچه عبارت از الهام است و بوی شیره عبارت
از حیات ذریه گوهر است ای باغبان لب غنچه را از الهام ربانی را که از دو بوی شیره می آید از بوی حیات
میرسد و از دهان گل نو از صفای دل در میان آن غنچه عیسی دم یعنی الهام ربانی که حیات بخشنده
است نصیحتی دل اسطو خوشبو دار بیت سهی سرو را بال کن فراخ ثمر خورده که شیراست
سهی سرو عبارت از علوم معرفت است ثمر وجود عارف مراد است و شاخ شگفتهای معرفت
و حاصل آنست که ای باغبان بال سهی سرو را فراخ کن یعنی علم معرفت را منتشر ساز و وسعت ده
ثمر که عارف مراد است او را خبر کن که شاخ نیز بهتر از شاخهای علم معرفت تر و تازه است
بیت یکی مژده ده که صبح بلبلان ساز که عهد گل آمد به پیمانه باز مژده خوش خبر بلبل عبارت به بستان فراز

محبت سالک است کل صفای باطنی میخانه دل عارف کامل مراد است حاصل آنست که این عیب یابی خبر خوش

بلبل که بهمه کمال اوصاف شاه طلب در دل عارف جلوه داده است تا بلبل سراینده کرده این جلوه در

محبت سالک فی الکار شود تا ترقی علو درجه شود زیرا که صفای باطن حاصل است بس سعی محبت در کار است

جهت زمین سبزه فرو نشود گرده که در وی نشست فشانت شود لاجورد بسیار صفت اسرار آلهی را گویند سبزه کنایت

سالک مراد است حاصل آنست این باطن فی از بسیار سبزه تعبیر از صفت اسرار آلهی که کمال سالک [illegible] است

گرد و غبار را فرو شوید آلودگی نفسانی جسمانی را از دل جدا کرد چرا که نشیمن لاجورد حاصل شود

بنجیب کمال سالک الا از صفت اسرار آلهی حاصل است تا از غبار فرو شوید و مصفا گشت دل لاله

کاینکس شوق بجوش فرو مال خونی بچکی جوش دل لاله دل عارف است خون علیا رشک از جذبه عشق

[illegible] را کردن احوال سالک [illegible] باعث فی دل لاله که از خون بجوشی [illegible]

که از جذبه عشق در رنگ را کردن احوال [illegible] از جذبه عشق [illegible] رموز عشق را نهان

فرو مال خونی از جذبه عشق او [illegible] بجوش [illegible] دارا

کند جهت بس سبزی از عشق چون [illegible] سبزه تازگی باطنی و محبت مراد

[illegible] در دو رحمت سبزه کمال مرتبه سلوک مراد حاصل آنست این باطنی تازگی از محبت کسانی که همو

اند در دو رحمت بد سبزه این مرتبه و درجه کمال سلوک مقام عارفان [illegible]

هر سبزه بانهار است سراینده گرند دهقان را در آورد [illegible] دل تنگ ناله جنگ سلسله محبت مراد

غیر مسلم محبت را و جنبش آورد از آن خبر دارم تا بر [illegible] این دل تنگ در رقص حالت آید جهت رباب حبشی

سراب را دسته بند [illegible] رباب حبشی سراب [illegible] که سالک در رباب

حاصل شده [illegible] را چه کرده [illegible] معرفت [illegible]

جهت دران بزمگه خسروانی خرام در انجمن مرا زخوانی بجام بزم خسروانی مجلس [illegible] آلهی را گویند

و حالتی را گویند که در دل سالک [illegible] کرد اند و جام احوال سالک را گویند [illegible]

[illegible] چون ترتیب [illegible] مجلس [illegible] بزم [illegible] محبوب مطلوب [illegible] مرا در

[illegible] حالت که اهل معرفت [illegible] کرد اند در جام [illegible] خوردنی [illegible]

[illegible] خوارست چرا که از تشنگی [illegible] جهت [illegible]

روی [illegible] چراغ گل [illegible] مراد است [illegible] که سالک [illegible]

و در عالم غیب [illegible] معرفت [illegible]

وهرگاه عبیر را دهند براکنده گردد ومقصود گل است که شگفته گردد حاصل آنست غنچه
که هنوز ظرف است لمو میشود گل است عبیر را دردم ای همچو عبیر گل را براکنده ساز که شگفته
گل است چت یکی مژده برسور عبیر ساز که مهد گل آمد مینانه باز مهد را بگل اضافت کرده

همچو گل سقی می ماند تجلی شافی یا اضافه بیانیه است ومینانه بزبان هندوی چنین و دیگر از
حاصل آنست یک خوشی خبر برای عبیر بطریق لاله که مقدم گلها بهار در گلزار و چمن
آمده است تو جوانی آری لاله نام گلی است که هژده نوع می شمردند او مانند گلهای دیگر
نمی باشد بعضی لاله از زمین اندک بر آید گل میشود چنانچه در هند تخت چینبار بسیار
می باشد که بیرون او معلوم میگردد همچو خورشید و جای که خون می بر آید آنجا خاک
می اندازند و گل لاله که از زمین نزدیک است از وزیدن باد اندک خاک بر روی
آتش رنگ می افتد مراد آنست لاله که از غایت سرخی همچو خون در جوش آمده است
خون او را فزوده و از خاک بجوش اندک خاک صاف که بر او زنگ می افتد
خوب مینماید چنانچه هند عالی معانی موصوف است که معروف در برهمن آورده اند
دوهره ال بو یرنم جوتی بهد ونه تو رسته بهول براک ارادنه نسترن بالنهوتا
کلاهیست سفید میشود و مشک بید هژده بهد است که رنگ سیاه دارد و از تاثیر سایه او
چیزی دیگر سیاهی میگیرد چنانچه سایه درخت نیم و بیده که دهن تلخ می زند و اطلاق
میکنند حاصل آنست گلهای گلزار همه جوان و کلعذار شده اند و گل نسترن رنگ سری
دارد و در جوانان هر را قدر و قیمت معلوم است لیس موی سفید نسترن را رنگ از سیاه
مشک بید کن یعنی از جوانان ساز که وی فانی همه جوان اند نوبستان چمن عبارت از
گلهای چمن است خطا کشیدن عبارت از محو کردن است و ترک دادن گل چیدن گل شگفته
از نشاط عبارت از گشت گلزار نزبا شد وارعروس مراد طلعت شوخ باشد که تجلی تجلیه
خیالات لطیف مراد باشد اما حضرت شیخ محمد دهلوی چنین فرموده که فی المنعم حضرت
خواجه را در عالم محسوس صورت عروس از عالم مثال صورت متجلی میکرد چنانچه از ابو
منقولست قال رأیت ربی فی سکة المدینة یمشی وعلیه حلة الحمراء وفی رجلیه نعلان
حرز بان لیس ک لیف از باب تعشق وا ز اضحی به تشوق ازین طایفه عالیه می شد
آن را صورت شایسته لاجرم مایه نمایانی میکرد و حضرت کرامی خواجه نظام متقدای روزگار

به بستانی فراز

و مشهور بر عرفا و نامدار بودند ایشان را چگونه نباشد عطف بانیخ خم دادن و دو تا کردن
و فرا و بزه ساختن نیز گویند دماغ کشان با ناز رفتن جفا کردن و لطیف ساختن جنبه خرکی
مغز عبارت از دماغ باشد که محل ادراک را ابرار است چشمه حیات عالم ارواح یا عبارت از
فکر سلیم خواجه که منبع اسرار و اشعار تا بدان است شاه گویندگان حضرت مولوی که جامع علوم
صوری و معنوی بوده اند که مخزن کلمه او هست جوامع الکلم در شان او شده تمدان در
حدیث نبوی است که هر که طلب شی کرد وجد و جد چون حضرت نبوی میفرمایند که کسی جز را
نطلبید این خبر بیاید که الطلب الوجدان تو اما نه سکندر را از ادب است و بتر
از انبیا و در طلب اولیا و انبیا المقصود نخواهد بود و موجب حرمان مقصود حیات سکندر
با وجود طلب آب الحیات محروم ماند باید دانست که مقصود از الحیات زندگی حیات
صوری و معنوی است پس چون سکندر از حیات صوری محروم ماند از حیات معنوی محروم نشد
جز حضرت خواجه ایشان را از آب حیوان کلام خود زنده جاوید ساخته اند که تا ابد الاباد
مقصود و میخوانند بیت بیا ساقی آن آب حیوان گوار بدولتسرای سکندر بیار آب الحیوان گوار
یکی از صد و پنجاه نام شراب است و کلمه سرا را بکسر خوانند پس از لفظ دولتسرای
سکندر خواجه مراد داند که قصه او میخوانند و تعظیم ساقی در شراب دادن هست که زانو زده
بوسه بر لب جام داده پیاله باشارت میدهند و میراث خوار نیز خواجه مراد بود که سکندر
نزد ایشان بجا میراست و ایشان را از اولیا و علما است او حق دارند و علما میراث
خوار اند که از مفهوم العلما ورثة الانبیا رسم علم میگردد حاصل آنست ای ساقی آب
الحیوة را جهت بقای سیار دولت او قرابت تعظیم کردن با دب تمام میراث خوار سکندر
خواجه است بده و بنوشان اما حضرت مولوی شیخ محمد دهلوی بعضی این ابیات صورت
دیگر فرموده اند وان هست لفظ سرای مفتوح میخوانند آن دولت خانه سکندر نصرت
الدین مراد میدارند و از میراث خوار نیز نصرة الدین مراد داشته اند که ملک سکندر
بدو رسید چنانچه اول گفته اند بگو بر سکندر ره و گشت باز با بن جا محقق آن است که باقی شراب
بیار و بدولت خانه نصرت الدین برسان تا دولت و تخت نصرت الدین منتظم تمام
نصرت الدین را بنوشان آغاز حکایت نصرت اسکندر در روم و در کس بنیر دو مولانا
فیلقوس از دار السلطنة مقدونیه و در روم فیلقوس بود اما روم سار که در تحت تصرف ایشان

کردن

ای دادن تشنه ... بکدار در لفظ اندک ... وسبب بسیار

عبارت از ... روان ...

بیکو بید

بارت

گفته

گفته بطریق مزح نیازادهٔ عیص نیا جد و پدر و برادر و مادر را گویند و عیص نام ابن
اسحق است چنانچه در شجرهٔ حضرت رسالت معلوم که با آدم میرسد آورده اند فیلقوس نیازادهٔ
عیص و اسحق بود بیت سپس پرور پرورش سفر تاج فرستاد کس تا فرستد خراج برنج آوردن
عبارت از غالب آمدن است دارا بر فیلقوس و از سبب سنگ فیلقوس که کارا میکردی
و عدل در زیدی دارا کس بفیلقوس فرستاد که خراج دهد چنانچه میداد شه روم
در اینجا از شه روم فیلقوس مطلوب است بار افکنی رفت وضع حمل بیت زبی شیر را انگشت
خود می مکید یاد در شیر انگشت خودی مزید با که بلفظ ماضی درست قاعده او اینست
که بر هر کلمه که با درآید و آغاز کلمه در و بر آید باشد که آن با زاید بود و این کلمات
بجای او نویسند و قبل این کلمات زایده اند همه بجای این کلمات می آید و انگشت در
گرفتن و گزیدن عبارت از تأسف و حسرت خوردن است حاصد آن با شیران طفل از بی
شیری انگشت خود می مکید بلکه افسوس و حسرت بر مردن مادر خود میخورد که انگشت در دهن
افسوس در دهن می گزند درین بیت چه لطافت است خاک ره عبارت از خواری
است روز بازی با زیبا یعنی بازیگران که در روز بازند از صورت چو مینه چنانچه بازیگر در
شب بازند از صورت چو مینه که او را شب بازی گویند فرو ماندن عبارت از حیران
است و عاجز شگفت با کاف فارسی عجب با کاف تازی شکفتن گل دهقانی بالکر باشندهٔ ده
و با نیجی مورخ را گویند که در دین آنچه است ذبودیس در نسبت سکندر با چهار سه روایت
است یکی آنکه در بادیه افتاده یافتند دوم آنکه از اولاد دارا یا از اقربای او است سیوم آنکه
از فیلقوس سکندر در عالم محسوس آمد و همان صحیح مشکوی بالکسر حرم خانه و کوک در بر گرفتن
عبارت از بر گرفتن و کنار گرفتن است در اینجا از قربانی مراد است برگرفتن عبارت
از حاصد کردن است در اینجا بی نیاز حامله شدن است رگ زر نشین در دزه گرفتن بور
پسر را گویند تقویم در لغت اگر چه حساب یکیست لیکن مجاز او دیگر و اینجا مراد از تقویم زیج
است که جامع جمیع علوم نجوم چنانچه زیج الغ بیگ مشهور است ای از حساب طالع سکندر که در
زیج بود چون حکما و منجمان بهر درخشنده کم طالع ها نام ملک سکندر یافتند و ملک سکندر
هم مولود است و سکندر ملک از برای روزن شعر خواندن مشکوی برای که از اداره
عطر باب انداخته حکایت جامع این نکته شریف برای جان لطیف و خوشبو

دیده دارست که بجای گلاب بر ذروه اواب توان نماید نادر کسی که از باران صواب بر بوی شراب خطا
تواند کرد اما مراد از لفظ منکبور میکند رست جمع پخته انگور چنانچه سکندر پخته تیغو
خرد و کجک گرفتار او رفتار محبوب را نشه کنند راح ریحانی رست شراب خوشبوی
و شرابی که در کار ره او باشی است ریحانی اندازند چنانچه در باس فرنقت و جز بوی کنیت
که بصبر ره کشت زند و بر گردن ابا دکردن است و عرق زنیت اشاره بر لب گنواز شدن است
دانش اموختی سلطان سکندر زخیل نقوا جسی بدر از سلطان الیمین حکیم خوشا رفته کار اگر دارد
که بسیار از حرص نهاند بس وحص ارزد و شهرت است یعنی دریا فت قناعت بمیر و کم افتاد است
کمتر از البقی شعر است از خوشی روزگاران کیست که در جار سوء عالم باز از حرص
نباشد یک مو جه از کم دهش با و بیرس است از وقتی میکردد و خورسند می باشد ب ری
توانگری کاری شخص لایق کار باشد نبذل کمال سخاوت را گویند حرفه آنست که با وجود امرال
تنگی خرج کنند حضرت خواجه وعظ میکند که بذل ان مقدار هم نباید که در امور ضروریه محتاج
بغیر گردی چنانچه مروی از حضرت نبوی است که بر ان هی یتیمی را دادند و صلوة و از
نماز اهمال شد که کریمه ولا تبسطها کل البسط الآیه ارشاد بر ان است و حرفه هم تا
مقدار نباید که تنگی در حال در آید بلک بلزوم خیر الامور اوساطها در کار باید داشت
همه یعنی از این لازم است • جرد رشک خانه بر بهرم است • ان شعر شعر است در بیان حرفه
و در بیان بذل بر ضمیر صفا روزگار شعر ا نام اند روشن خواهد بود که بهرم درا
بهرم بوده است اکنون در استعمال امده است و بهرم بزبان گور دستانی نعمت را گویند
و اسباب خوردنی را نامند و بهرم مخصوص است چنانچه شعر منصور شیرازی یا بن یعنی مشعرست
گر جوانمردی که در بردی جو دونی شود • روزگار آنرا که اندر بار رفاقه سوخت • است
راجع بجنبه او را بهرم را ز فرط جود مثل تو زیر پنس درعالم جوانمردی نبود حضرت
خواجه را این نظامی وعظ میکند بذل هم ان مقدار نباید کرد که در حال تنگی آرد
و صرفه آنرا گویند که با وجود اسباب مثال به تنگی خرج کنند و این روش در روز کار
بیا رد ارند و از اینکه لفظ فرایی و کره همیان مرادست و کلمه در از لفظ اینکه
جدا نیست مکر این لفظ مستقل کلمه دیگر می آید از برای وزن شعر چنانچه در گفت
و بر گرفت در شکسته بر گشت که معنی او اخذ است و شکستن نه انکه در در اگرفت

او زکنت عبارت از سیراب شدن است

با درکشت

یاور راستگفت پس حضرت خواجه درشان کسی میگوید که او صرفه دارد با وجود دستگاه دنیای
کدان مقدار صرفه مکن که در حالت تو تنگی درآید زیرا که بیمعنی حالت اهل صرفه از تنگی است همیان که
در میان دارد ولشکینده و میخ کنند در باز رفت است در اسباب تنعم بیارد پس قافیه او بر
گردد و بر خورد منی گوید و آن که از در خانه مراد دارند بدون کاسه دارند **فاما** خطای
بزرگان کردن خطاست **اما انصاف** از روی صواب می باید چند در کتب السنه مختلفه انوع خطاها
حضرت خواجه فرموده‌اند زبان در زبان کنج پرداختم و زان چند سرچشمه در ساختم لب السنه
مختلفه منصف از روزگار خواسته اند بنوشنده خواهم از روزگار هزار آفرین بر حضرت
مولوی شیخ محمد [illegible] یاد که این مقدار تحقیق کرده اند آری کسی که سیزده مرتبه این شرف نامه بر ساتید
مختلف [illegible] چرا این مقدار نگوید جمع الدین المصنف **درج** [illegible] در بهجت و در اصطلاح
اهل [illegible] طومار می نویسند چون دبیر که جامع حظ خطوط و فنون عجیب [illegible] در طومار چسبانده خط
و دبیر که از ریحان و ثلث و محقق دبیرانه و بعضی از فواید می نوشته و چیده بر ملوک می نمایند و
باید در سطر اظهار فضا باید خط کرد رانشد زبانی قدیم **دهقان** بفتح را دی موضع را گویند
نورد [illegible] حاصل آنست که ادا کنند دبیر که دهقان [illegible] است ای گویند [illegible]
باشند **افروختن** که بجای [illegible] ازافروختن میکرد داد و
را [illegible] ادب گویند **نقوماخس** بفتح نون و کسر خا پدر ارسطاطالیس وانها که بدم خوانند
خطاست و آخر کلمه مذکور سین مهمله است [illegible] زیرا که در لفظ یونانی در اواخر
اکثر کلمات سین می آید چنانچه از ان [illegible] حکمای یونانی معلوم میگردد مثل کیموس [illegible] فرفوریوس
ارسطاطالیس [illegible] و امثال آن در بیده ستار [illegible] از ولایت بنگاله مردم [illegible] اصلا
سین نمی توانند گفت بجای سین های هوایه میخوانند مثل نام کسی سلیمان باشی [illegible]
ستار [illegible] خوانند ارسطو نام پسر نقوماخس که [illegible] سکندر بود
زیر نگین در آوردن عبارت از تصرف آوردن است **آفاق** جمع افق کرانه در اینجا بمعنی
عالم است **کشور خدای** پادشاه ولایت چه کشور هفتم حصه عالم است و معنی خدا خداوند
دستور وزیر و رخصت **ایزد** بالفتح [illegible] فارسی یزدان که طایفه [illegible]
خالق خیر را گویند و خالق شر را اهرمن [illegible] بالجمله را گویند اما شعرا ایزد و
یزدان بمعنی خدا برحق استعمال کرده اند و کواه گرفتن حق تعالی را عند [illegible] است

وهر که خواهد این را بر وضع کواه کیرد که فرزند او نود و باده تنها کر بستن مستعد شدن که این را فرز

کرد میان کتب ای بخر ضای ارسطو برای کار بستند شده اما اکرچه از کم ... میان

کردنکشی پادشاه سکندر و ... بزرک کوی بردن غالب آن ... کردن ... بر ...

از هندسی ... که مغلوب غالب از و شد پدید ... بر ... خورده ...

و علما مختصر و دستور نخواهد بود که حکیم ... که بدر ارسطاطالیس بود ... سکندر

از ... و فیروزی او قواعد ... غالب بحساب ... استخراج کرده درین

مشهور ... بر طبع سلیم آن بود ... حرف جنس کم بودن خوش است ... یا ...

تخشم بودن خوش است ... در عدد هر دو را یکسان بود ... هر که ساکن خورد غالب ان بود

اکنون بدانکه بباید دانست که قواعد علم غالب و مغلوب ... تعبیر کرده اند یکی جنس است دوم

سیوم ... جنس را دو نوع است یکی طاق دوم جفت نظیر طاق ... در میان شمس و بهمن

که مالک دو ولایت بودند ... در میان آمد مهندس در تحقیق آن ... که در میان ایشان

کدام یکی را فیروزی است در آید بقواعد غالب و مغلوب اول عدد ۹ شمس ۳۰۰ ۴۰ ۵۰

گرفت که سیصد و نود شد بعد طرح ۹ نهگان باقی ماند ۳ عدد بهمن ۲ ۵ ۵۰ ... نیز کرفت

که نود و پنج شد بعد طرح نهگان پنج باقی ماند پس هر دو حریف را طاق یافته ...

حالت سه بر پنج غالب آمد چه مشهور آمده که با حریف جنس کم بودن خوش است ... شمس

بر همین فیروزی باید نظر جفت مثل لهراسب و جمال که هر دو والی دران ولایت بودند

... در میان شان واقع شد مهندس دران ...

... فیروزی کرا خواهد بود در آید در قواعد غالب و مغلوب عدد لهراسب

گرفته بوضع طاق ل ۳۰ ه ۵ ر ۲۰۰ ا ۱ س ... عدد ... دویست و سی و هشت شد باقی

ماند ... و عدد اسم جمال بدین طاق ج م ا ل جمله هشتاد و چهار بعد طرح عدد ...

باقی ماند ۳ درین شکل دو بر چهار غالب آمد ... جمال بر لهراسب فیروزی یابد

نظر جنس طاق و جفت اند قسم دوم که ... بیان کرده می آید نظر او نیز استخراج

... تا طالبان این فن را آن ... که شود عدد اسم هر دو حریف ...

کروند بعد طرح نه کانه باقی ماند ... جدا جدا ... جمال و جمال

جمال واقع شده مهندس ... در قواعد غالب و مغلوب ... جمال را جمع کرده هشتاد و چهار ...

براش

ورس ... صبح آید در میان ...

شمس ۳۰۰ ۴۰ ۵۰ ۹۰

بهمن ۲ ۵ ۴۰ ۵۰ ۹۵

لهراسب

بعد طرح ... باقی ... چهار عدد

نطع نه کان باقی ماند و عدد اسم کمال خارج کردند نود و یک شدند نطع نه کان باقی ماند
یک پس درین حالت ... بر یک غالب آید و جمال بر کمال فیروز ... باید زیرا که علاوه جمع
است و گفته اند ... با مخالف مختتم لیکن خوش است اکنون قسم سوم در بیان کلم حال
اینست که بعد طرح نه کان عدد هر دو حریف برابر آیند خواه هر دو حریف خواه هر دو حال
درین حالت یکی که ... اندک ... کسی که عمر بسیار دارد غالب آید ... مسئله ... نه ...
یا بر دو غالب بود دیگر باید دانست که حکما ... مضمون ... قسم چهارم را برین قسم
مشهور زبانی کرده اند و آن اینست که باقی ماند عدد ... دو حریف را برابر ... پس
درین حالت حکم ... گرده آید که در هر دو فریق صلح گردد ... بود قواعد علم
غالب و مغلوب که از تقریر مولوی حضرت شیخ محمد دهلوی آورده شده است ... ازرای
صواب دانند کافی فن اینست اگر بر حکمی از احکام این علم ظهور رفته باشد معذور
دارند دیگی پختن چون دیگ بجوش آید بدانند که پخته شد ... برداشتن ... دیگ
فکر خود پخته بود درین ... اختتام پذیرد بابزنی شیخ را گویند رخت بردل
عبارت از سفر کردن است ... که سفریست که از دار فنا بدار بقا خواهد آمد جهان
سکندر ... از جنگ ... از ینجا مولانا خواجه ... با بیات ...
... وحید ... گویند ... آوردن عبارت از ...
کردن است باید دانست که حضرت خواجه رعایت صنایع الشعرا در کلام ...
... مترادف ... آورده ... بیان کرده درین شعر از صنایع تجنیس
نام است و تعریف تجنیس هم اینست که یک کلمه دو معنی داشته باشد ... در یکی ...
... درین شعر لفظ جنگ اول ... جنگ دوم ... جنگ ... جهان ...
است از ... باید دانست ... از جنگ ... باید کرد ... جهات
شش پهلو چار میخ ... چار میخ عالم ... تصور کرده اند ...
... شش پهلو دارد ... عناصر ... چار رکن چار میخ دارد ...
اشاره ... بر افراد انسان ... چار میخ شد ...
است که در ... فرعون ... دست ها و پا ها ... چار اطراف میخ میزدند ...
که دنیا ... اشکال ... افراد انسان را ... کرده است که ...

برقید

ع و درین باغ هر دم بر می رسد ابر چه از روی ظاهر تحقیق حقایق اشارة دارد الی ان الحقیقة
تجدد امثال را میگوید که در هر زمانی عالم بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید کما ثبت
قوله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و الاعراض لا یبقی زمانین بر این میگویند ارباب
کشف و شهود میدانند که حق تعالی در هر نفسی متجلی است به تجلی دیگر در تجلی او اصلا تکرار نیست
یعنی در دو آن بیک شان و یک شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی متعین دیگر ظاهر میشود و در هر
آنی از آنی دیگر تجلی میکند کما قال کل یوم هو فی شان بر [illegible] مشهور است و درین نکته ستر
آنست که حق سبحانه و تعالی اسما متقابله دارد بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه را یا در کار اند و تعطیل
بر هیچ یکی جایز نه پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع
مستعد بوجود گردد رحمت رحمانیه دریابد به وی افاضه وجود کند و ظاهر وجود را
بلبس احکام و آثار آن حقیقت متعین گردد خاص و متجلی شود به سبب آن تعین بعد از آن
بسبب قهر احدیه حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوریست از آن تعین
منسلخ گردد و در همان آن به مقتضای رحمت رحمانیه به تعین دیگر خاص که مماثل تعین
سابق است متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیه مضمحل گردد و تعین دیگر رحمت رحمانی
حاصل آید و نابود شوند و همچنان [illegible] را تعدد او محجوب بسبب تعاقب امثال و تماثل جمیع
احوال [illegible] که وجود عالم بر یک حال است در از ازمنه متوالی بر یک منوال
کام ناکام تا چار وابسته گفتار ساغر باده [illegible] سلطان سکندر [illegible] آمد تو از دو دست
در [illegible] زرانده [illegible] بر [illegible] سخنان میزان اشعار دیگران گنند کان [illegible] اشعار [illegible] است
که [illegible] چرا که [illegible] عبارت [illegible] میزان شعر است و درست زرانده [illegible] سخنانی
که بر قواعد شعر [illegible] باشد یا اشاره بر اخذ خیالات [illegible] باشد حضرت مولوی
شیخ محمد [illegible] از استاد خود میکردند که حضرت خواجه در زمانی که آن در شعر [illegible]
و در آن [illegible] اقبال نام بودند شاعر محقق حقایق اشعار و سخنوران [illegible]
[illegible] و اشعار مردم که بقواعد شعری افتاده بود فصاحت را از قباحت
امتیاز میکردند چون حضرت خواجه شنیدند که چنین [illegible] آمده است در سکه خرد [illegible]
[illegible] شنیدند [illegible] که محل نقص او بود او را [illegible] آخر فرمودند که [illegible]
گیر میکنید از [illegible] حرف [illegible] در شعر مردم دخل کنم و عیوب اشعار برآرم [illegible]

انجا

که بی شعر گفتن تواند یا نه بیان مضمون سه بیت انگشت بر حرف بنهادنی عبارت از عیب کردن بر بای
دانستن چیزی را ضبط کرده است و نهادن خط برنهادن قبول کردن و تحمل کردن آزرم خشم و غصه
ای دیانت ریاضت الحنانی اینجا چرم وتی لب داد و دام که خشم و غصه ابدی روزگار تحمل کند قبول
سازد و چو هنری غالب آید و کران شغل پله ترازو وکم بر کوشش زدن عبارت از شرا
دادن است کوشش بجنبد و ضرغام بالکر نام شیر و قبل شیر زد بیت کباده رچه کمان [illegible]
بهر کشتی تیر انداختی بر تیر انداز از صحرای اشعار و نحو کران [illegible] خواند
که این شعر از انی [illegible] در صحت الفاظ او مختلف روایات است بعضی کباده میخوانند
و بعضی کشاده هر کس معنی مختلف میگویند و حضرت شیخ محدث کباده با نیخ تصحیح کرده اند
و میفرمودند که از دیار عرب تصحیح کرده آمده ام آنحضرت مولوی شیخ محمد دهلوی نقطه
چنین تحقیق کرده اند که کشادن در لغت زه کردن کمان را گویند چنانچه منصور شیرازی دارد
کمانی را که رستم زه نکردی ز بیر دستانی که در کید مرکب ده و نیز مست سکندر نامه مثنوی
چو بر [illegible] ابر کشید چرخ [illegible] ای چون کمان را زه چرخ کوژ کشید [illegible]
کمان حلقه دار را گویند چنانچه عصار در مهر مشتری آورده است کشید آن [illegible] را داشت
روانی تیر [illegible] رابر دل افتاد خدنگش از زه چرخ [illegible] سیه بختانی [illegible] را [illegible]
کبیر گرد [illegible] چون [illegible] بر دل [illegible] منزل [illegible] جانوران [illegible]
حاصل آنست که چون سکندر کمان حلقه دار را زه کرده [illegible] که خود [illegible] تیر انداز
و این شعر صفت سکندر میگفته چه کمانی زور میباید که کس کمان حلقه را زه کند زیرا که
کمان حلقه دار این زنجیر کس زه کردن نمی تواند زیرا دارا که محمد [illegible] که این نوع
تحقیق کرده اند سه [illegible] تحکیم ورق ریحان در اصطلاح اهل خط چند ورق که در هم
خط نوشته شوند دادن سبزند [illegible] بر دو معنی است ای ملک از [illegible] آن خط که
سواد چشم [illegible] ای خط شکسته [illegible] سیاه بود که [illegible] خطا [illegible]
چون سکندر را که خط برآتون [illegible] چو [illegible] خط [illegible]
شد ای دارا [illegible] خوف و خطر پیدا آمد که سکندر که جوانی رسید معلوم نیست که کدام
کدام ولایت خواهد گرفت بیت همه روم زان سرو نوخاسته بریحان [illegible] آراسته
ای سرو نوخاسته سکندر مراد است سبز تازه و جوانی را گویند و ریحان دایم سرسبز میباشد

و غلط خوانند بجای از رنجانی یعنی سودای عدم دو بار دیگر از داد خود بخشش سکندر را هم تازه خوردم ای شد

بیت از اولینه نقش بهر خانه رسیده به کشور افتاده نقش بند تصویر صورتی کردن نقش

ثبت که نهد شی آنرا کیت حرف کردن حضرت مخدوم شیخ حاجی بهم منقول است از تواریخ

در شته اند که سکندر چون جلوس بر تخت سلطنت کرد کاتبی حکمت را از سجایه خود فرداد

بخشید مردم روزگار که غایت محبت سکندر در خشند و از ادوات مجالس او می بودند از

جهة تمیز رای یا بواسطه علاقه بدولت هوا خواهی می نوشتند صورت سکندر در هر خانه نقش

کرده بودند و بنظر محبت منظور می داشتند و این تصویر نه آنچنان بود که منظر ترتیش

نباشد یعنی معنی دوم آنست که بعد جلوس سکندر بر تخت سلطنت نقش سکندر در هر و د شهر بود

در هر خانه میکردند و در مدحت او و هر دیار می نقشند که کنایه از عبارت از حل کردن

اسرار و بیان ساختن مشکلات افکار است همای سکندر که هر اسرار مملکت خود و ما بیت

سلطنت بر ارکان دولت خود می گفت فکرهای عقده از علوم نجوم بر منجمان معلوم

میکرد از خطهای بیرونی نهادن عبارت از حد کردن است و منوط کردن و باج

و خراج آورده اند که چون سکندر جلوس بر تخت سلطنت کرد خراج یکساله از ولایت

و باج بازرگانان ولایت خود رها کرد چون اقلیم دیگر گرفت خراج ولایت و باج بازار

دیار خود یاد هم نهاد بیت دیوان سر دفتر که زمره تنگیکان کیرند و همایه فقیران

را که بند و قوی ساله یاد شان چون بر دیو اینان خویشی خوش میشد تو حسابه سال دو

یکساله میبخشید و اینی را اشاره مرفوع القلم کویند قلم بر گرفتن اشاره بر فوع

القلم است ناحیه طرف و از دانه انار اراده مراد است و از تاج اخلاق او رسیده

بود بیت هر آن کار کاقبال را در خور است بآهن چو آهن بزر چون زر است

ای هر کاری که لایق دولت او بود بجای آهن آهن بود بجای زر زر که مفهوم وضع الشی

فی محله است ای در هر کاری که لایق دولت باشد در سکندر بود با آهن آهن و بزر زر که معنی

التواضع مع الاغنیا والتکبر مع المتکبرین است کیتی پژوه پادشاهان که در

طلب کیتی بودند ملکشاه نام پدر سنجر که پادشاه خراسان بود محمود نام پسر سبکتگین که ممدوح

فردوسی و مقدوح طوسی بود و نوشیروان نام پادشاه ایران زمین که نام پدرش قباد بود.

و تولد حضرت رسالت پناه صلعم در عهد نوشیروان بود و وجه تسمیه او آنست که قباد

را فرزند

در بزم عیش نشسته بود بدست او پیاله زرین پر شراب که از خانه خبر آورده که از
شهریار شهریار لولوی شهوار غواص اندیشه کار بر ساحل اظهار آورده است قید ذو موده نوشیروانی
روانی کیسد که عبارت از گردانیدن پیاله است از بس جهت نام او نوشیروان شد و دیگر
هفت کشور است از اقلیم سبعه گرفته باشند و مطلق هر قید باشد که اطراف عالم واکناف
عالم رفته باشد عجب نیست که سکندر دست بردن عبارت از غالب آمدن و فیروزه بر
زرپاشی فزاری یکی از صد پنجاه نام شراب است نوردیدن بجوانی ... والم
راه پیچم کفت رودر نظم زنجیان جو پیچ از دم گرگ بر زد زبان بجنبد ... سنگ و بیابانی
بر صبح نشانی ... اشعار و صادق دمان فکرت ابرار چشم افتاب روشن است که از صبح صادق
مراد است که بعد از کاذب طلوع میشود و دم گرگ از قبیله ترکیبات است که بمعنی او از صبح کاذب است
و از قبیله ... روزگار فضلا ... مدار است که در مرکبات جهت و علاقه می باید چنانچه
در لغت صحیح وضع واقع پس جهت و علاقه در این شد و در یکی دم گرگ است که در صبح کاذب
می باشد و دوم ... فلک ... دم گرگ فلک بخواهد به کم صبح کاذب یا صادق
بعضی از فضلا در ... که شعر شناس بودند میگویند که دم گرگ باین معنی است بباید دانست که لفظ
دم گرگ ترجمه ترکیب عربیست که ذنب الذئب و ذنب السرحان بهمان صبح کاذب اهل لغات
مرکبات عربی آورده اند که از آن جمله است بانی برزدن عبارت از ظاهر شدن و طلوع شدن
و تیغ گفته است حاصل آنست که چون صبح صادق از صبح کاذب طلوع کرد و سنگ و بیابانی در خواب
آمدند که محل خواب ایشان همان است تیره با یار فارسی ... صحیح است و در آن دیار تیره دار ازدو ال
جوم در شب می نوازند پنداردم و بعضی گمان ... آمده است جا کندن مشقت را گویند ای طلب
کوهر کان را می کند یکان ... امید مشقت و رنج ... تیزه میکنند با دل کم همچو سنگ
سخت است از برای حاصل کردن انجیر نام میوه است و مرغان انجیر خوار بسیار اند چه در انجیر
... منقار ... مرغان ... بعضی مرغان ... انجیر خور ... اگر
مخترع ... جدید ... عالم ... چراغ سپهر آفتاب ...
آفتاب وقت بامداد ... روشن کرد دست بر آوردن عبارت از نمودار
کردن است ای چون آفتاب نمودار گردد ... گرد ورکم تها دن
برابر و ... صاحب خبر ... ستم دیده مظلوم ... سواد ...

که سواد در آمد بان کوه دشت • سواد نواحی شهر را گویند و نواحی شهر که رو بار بسیار خوش آمده

و تفرج گاه آدمی باشد زیرا که در گرد شهرها باغات و حیاض و از انواع نشستگاه خالی نمی‌باشد چنانچه

مصر را سواد جهان گفته اند که بسیار بجهت خوشی دارد و چنانچه بهشت دنیا سمرقند [illegible] اند

زنگیان مصر را [illegible] سر کرده اند و نواحی مصر از ایشان چنان پر شده است که کوه و دشت

از سیاهی پر شده است دیگر معنی آنست سواد نام علتیست که خلل در دماغ آرد صاحب آن علت را در جای تاریک

و سیاهی نشستن و او را تاریکی خوش می آید حاصل آنست که [illegible] زنگیان نواحی مصر را خلل

دماغ شده است که در تاریکی زنگیان نشسته است **قطران** با کر نام گیاهیست سیاه دانه او نیز سیاه می باشد

غالب آنست [illegible] **کوسه** [illegible] را که از [illegible] ریش [illegible]

اگر چه [illegible] خوب [illegible]

[illegible] **بار دهند** قایم بودن [illegible] مصر [illegible]

رایت بردن بردن عبارت از [illegible] کردن است **تیغ** [illegible] از ترک و تیغ • فروزنده [illegible]

ترک با کاف فارسی خود را گویند و برق با سکون راء تیغ را گویند تابش و درخشیدن را [illegible]

سکندر [illegible] که از [illegible] از ترک و تیغ بود چون تیغ و خود [illegible] درخشیدن او با بر می رسید [illegible]

رسید و معنی دوم آنست از آن سعد [illegible] بر سر لشکر سکندر بود [illegible] لشکر بر آمد [illegible]

و برق تیغ در آن [illegible] لشکر درخشیده **دیلم** راه [illegible] و راه [illegible] لشکر [illegible] **دریا**

شعله از [illegible] دریا [illegible] راه [illegible] سکندر [illegible] **جزیره** [illegible]

استقبال کردن و [illegible] **دو اسبه** [illegible]

گرفته [illegible] **رخت کشیدن** سفر کردن و کوچ نمودن **کمر سخت کردن** عبارت از [illegible]

و اختیار [illegible] از مصر کوچ کردن [illegible] از [illegible]

[illegible] **چون بر چشم سیاه شدن** عبارت از غایت و شدت و اندوه است [illegible]

[illegible] لشکر سکندر [illegible] چشم سیاه [illegible] **شد** [illegible] ازرم شرم و [illegible]

[illegible] لشکر چون [illegible] شرم و صلح و شفقت تمام رفت [illegible]

جنگ صلح و شفقت [illegible] **بت** زمین [illegible] از جنبش [illegible] • [illegible]

[illegible] برکندن است [illegible] زمین از جنبش [illegible]

بودند از بیخ برکنده [illegible] قرار [illegible] از جنبش [illegible]

در زمین وار

در زمین قرار و آرام نماند **بیت** ز گرز گران سنگ جالش گران • شده هایکاو را سر گران بر جالش گران

میدان شاه [illegible] اما نی جنگ جای افکند زبر همی خواهد بود که گرز گران سنگ گرز گران بار را گویند

جالش گران و چالاکان بسیار زرانند و هایکاو را که زیر زمین اندر گران شد درین مصرع صورتی دارد

میشود که هنوز [illegible] در یکدیگر مبارزان زخمهای جانکاه از گرز [illegible] رسانده اند که از

روز در [illegible] با از ضرب آنها هایکاو را سر گران شده باشد جواب جبرائیل است که حضرت مولوی

شیخ محمد دهلوی [illegible] بوده اند رسم پهلوانان آن است که چون اسلحه پوشیده برای جنگ روان شوند

نقاره چنان که از [illegible] هیبت انداز بر زمین زنند که شور عجب و غوغا [illegible] پیدا گردد و بر زمین

شور [illegible] است تو در میان لشکر چون مهر رسیده • هر یک چو [illegible] تو میانی • در تمامی

از میان چو شیران جنگ جو که بر زمین [illegible] بانگ بر زبان [illegible] چنان باشد مبارزان را

سکندر که از برای جنگ سلاح پوشیده و گرزها بر دست گرفته بر زمین زدند و نقاره‌ها برآوردند

و گاو را هیبت این آواز و از صدمه جانی که از سر گرانی دشوار است حاصل شده [illegible] بر طبع

مولوی شیخ محمد دهلوی با وجود که این [illegible] تحقیق [illegible] **گرد برآوردن** [illegible] **بیت**

زمین از لگد کوب آب [illegible] هوا از [illegible] تا بجگر در تعریف میدان جنگ است و حکمت آورده اند جانی که

رطوبت غالب [illegible] آب می‌ماند جای که [illegible] غالب بود [illegible] و لگد [illegible] آتش

بس خاکی که [illegible] حرارت بود آنجا بر باد گردد و [illegible] ماند حاصل آنست زمین میدان از کاو لگد کرد

هم [illegible] آب [illegible] [illegible] در آنجا [illegible] و [illegible] گرم نبود [illegible] آفتاب و [illegible] لگد [illegible]

[illegible] از آن [illegible] [illegible] [illegible] آورده اند که [illegible] لگد [illegible] جای که [illegible]

[illegible] زمین [illegible] **بیت** زمین [illegible] غارها • در [illegible] بازار

[illegible] بزرگ را گویند روز بازار رونق و رواج را گویند حاصل آنست [illegible]

غارها عمیق در آن میدان افتاده بودند و در آن میدان [illegible] را رواج و رونق بود [illegible]

زمان مردم [illegible] خواهند شد [illegible] با [illegible] در آن میدان [illegible] بود

[illegible] دیوانگان [illegible] کار مبارزت [illegible] **بیت** چو کوه [illegible]

برون [illegible] از [illegible] • بر [illegible] با [illegible] خواهد بود

کوهان گاو را گویند و گاو زمین [illegible] بسیار چون وقت [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] کوهان گاو زمین [illegible] سیاه [illegible] از [illegible] کوهان گاو دیگر

که گوشت او بسیار لذیذ میباشد حاصل آنکه هرگاه که گاو زمین کو بر خورد که آفتاب وقت فرود

میرود و نیم شب که شب است بیرون شده وجست زدی کوه که در زمین رفته بر دو غروب

نیست رکابی **ازکار فرو ماندن** عبارت از عاجز شدن و بیکار شدن **زنگی** قومی اند سیاه رنگ

رنگ و موی [illegible] در پیچ دارند طبع ایشان [illegible] رسول علیه السلام دایم خوشی است وقصه آنست که چون فرا

دعوت اسلام حضرت امین در هفت اقلیم رفت هر یکی بنوعی قبول کردند اما زنگیان فرمان حضرت

رسول علیه السلام بسبب قبول صف نمودند چون سمع مبارک این خبر رسید در حق ایشان دعا کردند که دایم خوش

باشند ازین جهت عیش ایشان خوش است **محابا** روی دیو با **دبنگ** جنبری دو رنگ [illegible]

را از جهت دو رنگی [illegible] گویند دو رنگی کنایه از منافق را نیز گویند **گفتار اندر ذکر دنیا و احوال**

جهان و جوب زنگیان دگر فرخنده را [illegible] این راه دور که بر چرخ هفتم توان دید نوره فرخنده

آنکه دل دیگر را از حسن خوشی بر باید و فریفته بود خود [illegible] دو راه دور عبارت از دنیاست

طول مدت از آفرینش حاصل آنکه دنیا چنین طالب [illegible] خوشی خود را آنچنان آراسته نموده است

و دل ایشان بنوعی طرف خود کشیده که نور خوبی آن دنیا بر چرخ هفتم میتوان رسید [illegible]

اگر خوبی دنیا بر هفتم آسمان نمی رسید دلهای هاروت و ماروت چگونه طرف دنیا آمدندی و مایل شدندی

بیت درین ره فرشته زره دیو میرود که ابلیس کی دیو گونه میرود از راه دنیا مراد است و از راه رفتن عبارت

از همراه شدن [illegible] آورده اند [illegible] همراه [illegible] از دنیا

بگردد تا دو دیو از وی میزاینده [illegible] بکثرت افعال ذمیم باشد [illegible]

[illegible] که مجموع آن دو میشود [illegible]

آنست در دنیا با وجود عصمت فرشته هم [illegible]

یا آنکه او خود [illegible] در دنیا [illegible]

میرود دیگر [illegible]

یکی گور [illegible] بکثرت افعال ذمیم میرود [illegible]

یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه [illegible] در دنیا و گمیز که

گو گاو زمین میشود از جهت کثرت [illegible] **بیت** که چون شاه چین زین بر ابرش نهاد

فکند [illegible] نهاد شاه چین آفتاب [illegible]

آتش نهادن عبارت از [illegible] چون کسی [illegible]

ابر نوز

است نوشته در نسخ اندازند و از انجا هموار شود بیاید و زنگی است رت برشب یا همان زنگیان چند زنت

بیهوده که افتاب نزدیک طلوع رسید زمانه شب را همواره زنگی روان شود یا زنگیان را در خطر آ

انداخت که چون شب خواهد شکست سکندر سوار خواهد شد یا ترتیب جنگ خواهد نمود **بیت** سپهر

از کیف مهره بیرون جهانید ستاره در نقش مهره بیرون فکند مهره از دست فکندن عبارت از بازی وادادن

بازی شطرنج است ای هرگاه شاطر اسمانی مهره افتاب در بساط خود روان کرد ستاره مهرهای خود را از دست

فکندند بازی را داده روان شدند **بیت** از آیینه پیل زنگی شکست صدف شبه بر بست بر جای در

آیینه پیل انها که در برگستوان وصل کنند اکنون بر همان برگستوان علم شده است که در روا نهاده صد

کرده باشند و زنگ زنگوله را گویند او آورده اند که از هیبت تبدیل خلقت میشود صدا است که از

هیبت او از برگستوان ... صدای و از شور و شغب زنگوله شتران در دریا تبدیل خلقت در شد

که بر جای در شبه ... انگشت و هر دو از بر خورد در انجه گویند **بویه** نیم دو اسپان از پای ال

کم از بویه بر زمین افتد و در اندام کاو ... استخوان شکسته و خورد شده از بویه جولان

اسپان مراد باشد که در لشکر بسیار زدن اسپان خود را جولان کردند زیرا انچه هنوز وقت بویه

دو اسپند ... اسپان نبود که این تغیر است و کار جنگ در پیش **در درم کشیدن** عبارت از سعید ... ای

تکلم طوطیان را در ... سخن خود بسته کرد در ... که طوطیا نام داشت **بیت** جو بر ...

اهر کشته چرم گوزن بود و ز ... مور بر ... مورشف آهو کمان را گویند و زه از چرم گوزن سازند که

چرم او محکم است و کشیدن ... کردن کمان ... است و بر مور ... خود را گویند حاصل

آنست هر گاه که سکندر بر کمان زه کرد و تیر انداخت سر مور از پیکان دو ... این کمال ...

تیر انداز است که سر مور ... باریکی تواند دوخت و آنکه گویند سر مور ... پای مور ...

چون ... ضعیف است **دماغ در جوشیدن** عبارت از غصه ... است **بیت** بخور ... جوالی

و ... بخورد ای ... خون طوطیان ... هر کرسی همچو آب ... و ... خوردن

کرد و ... آب خوردن عبارت از غصه فرو خوردن است ای اگر چه ... خون طوطیان ...

خورد اما غصه را فراموش کرد و غصه فرو ... **دل انگیخته** عبارت از ... است

ای ... خون ریختن ... دل خود را ... زیرا که خون ... ریخته بودند یا دل

خون ریخت او انگیخته شد ای ... دل انگیختن ... **دندان سفید**

نیم را گویند در اینجا از خنده ... است **بیت** ... جون ... از کوه ... بر انگ

شب آهنگ ستاره ایست که در هر سحر که ستاره دار است بیدار شب طلوع میکند بر زمین عبارت از طلوع
شدن است و گره و دو دامانی را مانند دستان سرود است چون شب میرافتد مرغان زمین لارا دار
حاصل آنست چون شب افتد و ستاره شبگیر طالع شود پس قصد شب کردن مرغان سرود و خنیا کردند
چرا آمدن شب ایشان را نشاط دلیست بیت بر او بخت بنهد حرفی از کمر بهار روی شد چو سهای زرد هندو
زحل است که هفتم آسمان دارد و او پاسبان فلک است با فرشتگان بیاید شب این هندو که باز بجنگ است
و هندو غلام سیاه را گویند و در رنگ سیاه اکثر سیاه چون شب در آن قاصد و پاسبان را گویند و قاصدان
و پاسبانی در کمر جوکی میرسد نیز نه چنانچه در عهد دولت میمون همایون بادشاه قاصدان و پاسبانان
چو سهای روز نکولی رسیدند و چو سهای زر اشاره بر ستارگان است حاصل آنست از افتادن شب
که ستارگان طلوع کردند گویا هندو وقت برای پاسبانی شاه چو سهای زر که ستاره است در کمر او بخشید
بیت جلاجل زنان کوفته روی شاه ● که شه قاصد بار و دشمن تباه ● جلاجل زنکوله خورد را گویند و جلاجل
زنان آواز کردن است هاروت شب زده بر همان کلمه است یا بر هندو وقت حاصل آنست هاروت شاه در گردش
درآمد چنانچه رسم پاسبانان و قاصدان از گردش چو سهای آواز و این آواز چو سهای گویا گم دعا ذاتی
است که شه تا جر باد و دشمن تباه هاروت نیز دعا میکند بیت تبیره زنی از خارش جو خام لبیسه در افکنند
نسب الکلام ● تبیره زن کوس نواز است و از خارش زدن کوس مراد است و بجرم خام آلت زدن کوس بر
که از و آواز خوب بیرون آید و زور بشکند یا از خام همان کوس مراد است که بجرم خام می پوشند و
در شیر افکندن عبارت از هموار ساختن است چنانچه بر بر در شیشه میکند و او در اینجا
هموار می باشد و در وقت طلوع و غروب آفتاب آواز غریب و عجیب غاییب میکردد و مقصود آنست
که بجای خود آمد و شب بر زمین کرانجیت ظل الارض مشهور است بدو حاصل آنست کوس نوازان لشکر
انچنان زدن کوس آواز برآوردند که شب را در خوابش هموار کردند چه شب و آنست که آواز طلوع آفتاب
هموار شده آنست بطلوع میشود و بجای خود رود بیت درآمد شورش دم گاو دم بجنبش زدن خام رو تیم
مرکب کوس رویین لو از غریبش برآمد بیت سنان و سر خشت خفتان کنف برون رفته از مکه
سنان بالکسر نیزه نوعی از نیزه خورد است و خفتان سعد پوشید یکه او را شهنا گویند و مکه
یا در شیه که بلبش به نافست و مکه نیست با اضافت بیانیه است بخود در تیز و نوک نیزه امیر ود
حاصل آنست نوک نیزه و سر نیزه که خفتان کنف بودند از مکه نیست ناف بیرون رفتند از
طرف پشت بیت زمین زرد ز تاج هد برگ فواره فواره شد در ترکه تاردیده نوعی از سیه کم

ا ج بر ج

از تیغ و ناچخ نیزه است یعنی برگ نیلوفر از ... که صورت سنان ماند و بعد برگ است قوارة سه پاره

و گویند درع و زره ترکه خود لفظ غیر مرتب وارد شده مقصد آنست از سینه زخم قارورة

ترکه پاره میشود از نیزه چون بر پاره گشت خون و بر ایں آواز دهن با نیته دشنه را گویند

بیت ترازو در پولاد سنجی ز بس ز کفه بند نیزه [illegible] سیف پولادسنجی می زراق است و ترازوی

سنجان اضافت بیانیه است و ما عبارت از اسلحه و زرات و کفه به ترازو و درانجا مراد از کفه

بره فوج است مقصد آنست اسلحه زرات چندان خون ریز کردند که ازین فوج تا آن فوج

سیل رفت نادرکه جای جنگ بی برکشیدن رگ ها زدن که از آن چشمه توانه و دوم گریزان [illegible]

بوم زمین و جا بود شوم که آواز کردن او نشانی ویرانیست بر چشم بعضی دیار و خانه [illegible] نقد گر

نامدار که در دل ایشان لذات هیچ میزند مر هر خواهد بود که این نوع الفاظ هاند درانجا آوردن خوب

نگفته است و ممکن چون امرا امیر علیشیر چنانی بود که هیچ تغییر از لغات ها نمیکند [illegible] در

قوارة [illegible] باز رحتیاج [illegible] زنند و دنبا بران آورده شده و درین شعر از تجنیس تام

[illegible] با احترام تمام میکردند که از لازمات او از بوم و ویرانیست چشی خورد اول اندک معلوم

که بر سبیل چاشنی بخورند جای خالی کردن از نبرد عبارت از تا جنگ کردن روگردانیده

و هزیمت خوردن و جای که نهفتن است در آوردن نشان نوبتی و آرزه قفایی زخون نهد روی سیاه

نوبتی هر روز برای کارها پادشاه مشغول و لازم نشیند و [illegible] و [illegible] پیادگان

و سواران از پس شور میشود که زنگی چند را گرفته آوردند و به نهان بارگاه سپردند

نه آنکه کشتن [illegible] مفهوم میگردد زیرا که کشتن ایشان از بیت آن معلوم میشود و قفای

یکدام خون کوشد بیاید دانست که قفا [illegible] زدن را گویند [illegible] کر نوبتی

دارد باشد [illegible] زنگیان را که [illegible] بدرگاه نشسته [illegible] اوردند [illegible] قفای ایشان

سرخ شده بود و روی ایشان خود سیاه است لفچه بالفتح گوسپند بر بزرا گویند مزدور اسم

مفعول است از [illegible] و در اصطلاح عبارت از خوردنیست که برای [illegible] بها نه بزند و با

دل دوست بهاران را [illegible] یعنی چندکس برادرند عبارت از کار [illegible] که [illegible]

بیت زمین لرزه شمر عه در دماغ زده آتش شمع چون چراغ زمین لرزه سر جنبیدن را گویند

آتش [illegible] چراغ [illegible] و برق و چراغ او از زخم تازیانه را گویند [illegible] در [illegible]

طرانچ مانند [illegible] چراغ از جهة تشبیه آورده است که ایهام باشد توصیف صنعت ایهام است

که شاعر تنیف شاره منور بر دو معنی یکی قریب که آن بعید از جهت تناسب الفاظ که معنی صبح
بر معنی قریب نجوم مرادست و معنی بعید نور حباب بچه در صنعت ایهام چنانچه کلام متضمن
انتظام اورده است و آن انست چو تیر از شست بجود کش پیر * ز قوس چرخ بانگ زه
بر آید * اگر کسی گوید ایهام برای معنی لغوی است که یک معنی عام باشد چنانچه در اینجا چگونه
جواب باید داد که در معنی ایهام عام و خاص نیز اجتماع میکند چنانچه شعر خود که
نور دیدن * خسرو شیرین کلام بوده اقدره * کوکب از نور ماه پاره اوست * دف خورشید در ... از
پس نقط حوار شده معنی دارد نه هر دو لغوی یکی بمعنی خاص ... دوم معنی عام که حرارت
دادن دف زنان معروف است درانجا نیز دو معنی مرتب میکرد یکی معنی خاص دوم معنی آواز
زدن تازیانه ذهن سوی از تناسب آن ظاهر معنی معروف میرود که قریب اند و مراد
خواجه معنی آواز برآمدن است که بعید اند در روشنی حضرت خواجه است که علیه او از بر ابدی
اسپ میرانند چنانچه ترنگ ترنگ و چق چق و امثال این پس حاصل انست آواز زخم زمین
لرزه جابجا دور ... چنانچه در چراغ بیشه می نشست و زمین لرزه اشاره برای تازیانه
دارد که زخم تازیانه است ای زخم تازیانه که بر تن می نشست مانند زمین لرزه مشهور در
اندام انسان ظاهر میشد و معنی دیگر که مشهور افاق اند ظاهر خواهد شد جلد رگ کهر تیغ
و معنی تیغ نیز آمده است ترنگ اواز تیر انداختن کمان قبل چاشنی کمان از خویش بردن
عبارت از جلوس ... بی عقد کردن است حت زده لشکر روم را تیغ حبه * زهی در کمان آن
در کشند * در کمند و کمان کشیدن عبارت از ... کردن است و راست علم فوج را گویند در اینجا
جنس علم مراد است حاصل انست سکندر لشکر خود را آراسته نمود آن مقدار عرض و طول آن
لشکر که همه زمین در قید آمد و رایتهای لشکر خود عسکر آن مقدار بود داراشته ... که آسمان در قید
اند خودها و رایتها که در یکدیگر برابر بودند گویا که آسمانی دیگر ... عرض لشکر مقدار
زمین نموده و نمودار علمها و نیزها و خودها در لشکرگاه آسمان بود یعنی این هر دو را
هر دو مقید ساخت از غالب ابتدا بود * چو آوازه بر بهل برکش زدی * زد بر آتش آن خود
بر آتش زدی * آتش زدن عبارت از زیر و زبر و خراب ساختن است بعد ... و حیوان
که غیر ناطق است بر آتش نمی تواند رفتن و از آتش دور شود می ترسد حاصل آنست اگر
زنگین ... بر بیل سوار شدی و آواز راندن بر بیل می راندند اگر چه آن بهر آتش

مرا دانه

مرزنند آن شی را از بروز برخیز و خواب کرد بر دیگرسی کام زدنی عبارت از
هم‌خوان شدن چت سپه مار را افسون گرگی داردنی سیرا مایه از سر بزرگی درد افسون گرگی نام
افسون است بر هر مبارزی که می‌باشد پیش اهل عبارزان دیگر چون کوشنده نامیده وانی هم چون
در نظر ایشان بنمود و این افسون خوانده بر خود می‌دمند هیچ از تیغ و تیر بر و کار نکند
واین نوع مبارزان هند نیز دارند و افسون را بزبان هند دهارنه گویند و سر بزرگی
و غرور را گویند صاحب آنست زیراچه چون سپه مار دید افسون گرگی داشته و سرا و
بسیار بزرگ بود که بغرور در سر داشت گویا که امانیده است استخوان نام سورت زدنی
درین شعر از صنایع تجنیس نام است لوبه [illegible] رسید دیگ مینه را گویند چنبر سفینه
عبارت از نمایان شدن است و کوهر [illegible] سواد و جهان را چنان
که سواد در آمد یا تا کوه و دشت سواد نواحی شهر را گویند نواحی شهران دیار لیب رخوشی آمیخته
و ترنج گاه می‌باشد و گیسه که سفید روسیاهی سر ببند بعبارت او کم گردد جب بخه روشنی چشم از
منت جاه سبزه و مو با آب هیرافزاید خم آبی سنگ شده سکاهن بکر [illegible] که لب را
سیاه می‌شود علم دیده بر بیجی بر سرش [illegible] تعریف تندزراجه
هیبت است و پرچم با نیچ موی دم کاو دشتی که در علم ملوک آویزند و در گردن سلطنه
اند مقدار پنجاه بر سر صاحب آنست در ازین قد زراجه مقدار چوب علم بود موی سیاه زراجه
مانند پرچم علم بود از دو هیبت علم و زراجه تمیز فرق نبود از در علم طاس سرنگون
بود و دو چشم او مانند دو طاس سبک پرخون بود و نیز کوهه با نیچ قبه زونیت صاحب داد
حمله کردن است اما در اینجا از کوه بتیغ کوه مراد است که صورت او ست صاحب او با سر آزار
میدان جنگ تیغ و تیر برکشیم یکشدنی کوه بتیغ که زبان [illegible] کوه را ریزه ریزه کنم و تیغ
از تمام تیغ زخم انداز هم چگونه باشد چلیک نوعی از ساله بزرگ [illegible] از صنایع
تجنیس نام است بدو طریق هنر نام می‌شود حیث فرس افکند چون تن پیل را با رقم می بیاده
[illegible] شاطران [illegible] و ایتاقی [illegible] خواهد بود که از
ارکان این فن شریف شیوه لطیف دور کند قدیر تر است کمی وضع داخل لغت است
و دوران [illegible] دوم اصطلاح شعرا متقدمین و متقدمین کاملین
[illegible] رسانده در آن نهاده اند و ان نیز بر دو گونه است یکی مفرد و دوم [illegible]

الفاظ مرکبات مذکور کرد و از جهة و علاقه جا رعایت و اگر نه از باور کردن دور است

چنانچه کلمه نیلی طاق مرکب یعنی آسمان جهة و علاقه در رنگ نیلی و طاق جا دارد و آن را کرد

مرکب را گویند و گردانند هر دو یکی خواهد بود مگر مطرب و ثانی بر دو گونه است یکی مفرد و دوم مرکب

مفرد است که کلمه است ضد گشادن اما در اصطلاح بخیل بهم نهادن مصطلح شده

است چنانچه جامع صنایع منسوب است ـ ابلهان جهان گشته خونها خورده و بر طرفه ها

دم بر چشم می بستند و می بر زلف سلطانی ـ نظر مرکب چنانچه کلمه سینه تهی کردن بمعنی لغوی از آن عود فانده

و در اصطلاح شعرا بمعنی فرحت گرفتن است و خوش شدن چنانچه شیخ ظهیر منسوب است

زان سینه تهی کرد کمانت که عدو را ـ هر تیر که انداخت همه بر جگر آمد ـ و این هر دو نوع را نقد

صحیح می باید چنانچه کتب بسیار درین فن جمع کرده اند مثل اصطلاح الشعرا و تحفه که جامع

فنون اصطلاح اند اینها را جامع این لغات گرفته این خیالات لطیف دیده است

اکنون اندیشه در بیان الفاظ مصطلح که رای واقف شعر حکیم نظامی قدس الله سره و آن است

عبارت از عاجز کردن حریف

فرس افکندن عبارت از غالب آمدن است و این نسبت به اصطلاحات طوران آن است

هر حریف که بر حریف خود غالب می باشد در عرصه شطرنج او یک دو مهره از فرزین و فیل

طرح داده بازی میبرد و حاصل آنست که راجه خود را مات باید میگوید که جوش قدر

زور من از جوش دریا نیست غالب است و در فن درب طرح کنیم بیدق خصم را پیاده بقدر

میکنم ای همه کاره میدانند ما قول از را صواب است که درین کتاب این الفاظ بسیار

خواهد آمد بنابراین چند کلمه در بیان میادر او بطریق اطالت گفته شده است ـ بیت

تیشه زنده را دارد از رم شست ـ خواز زیر بالائی برآید درست ـ تیشه زنده یعنی مبارز و

اکره است و از رم شست او ... دارد بلکه کار کار زاهد کند فاکف روسی

شرم و شفقت کردن سلسله حریف دیگر است چنانچه سلسله شست خود در زیر بالائی است

و این شرم و شفقت حریف را بمنزله بالائی خواهد مر حریف دیگر که هم نبرد باشد ـ کوشش بالید

عبارت از هشیار کردن و تیغ عشق گفتن ـ پروانه ـ چون شمع افروختن و چراغ سوزان می بیند

چون او در جوش آید و بیهوش شده بسرعت تمام در نور شمع شب چه خود را می افکند

پس مبارز و هم چو پروانه در جوش آمده و فرس زدن بر پهلوان زنی که از غصه چون

شمع سوزان بود خود را افکند ـ جنگ سوده یا جنگ که بارها در جنگ بوده و گرم و سرد روزگار

از موده

عبارت از تجربه

و شرم را گوید حاصل آنست که مرد تیشه زنده جا که را شرم کردن و شفقت

تن او از زخم اتک ره از نیزه ای جانی نگار بود و مانده باشد بای در سنگ آوردن
بر بسته از عاجز کردن است در اینجا مراد است که کمال عجز در اینجا ظاهر میگردد و دل
از جا شدن و بای در سنگ در آوردن عبارت از بیقرار شدن است و در تردد و بکار ماندن آن
چون در کوره آتش موم انداز ند معلوم است که چگونه گداز د و اینجا در آتش زنگیان را و
موم میانی در گذارش در آمد بیت جو گردان زبانی سپر از بون . در اکثر نسخها نواحی عدن
رتهاسی لفظ زبانی را زمانی نوشته اند و معنی او چنانی میگویند که چون زراجه سپاه را
شکسته زمانی نیفتاد و برای جنگ سپاه دیگر نیامد بر ارباب دانش این فن واضح است پس هر چه
خواهد بود که زراجه هفت پهلوان پهلو دیگر دمیا زران جنگ گذار که از طلاف شکند بود
در هیدانی کشته بود زمانی وقت است سرعت الوقت [illegible] طی تعریف کرده ام این
زراجه هفت دمیا زرا در این مقدار وقت چگونه کشته باشد بیاید دانست که لفظ
زمانی نیست بلکه زبانی با یای تازی است ای منسوب بسوی زبانه آتش ای برد و دوزخی
و زراجه فی الحقیقه دوزخ است زیرا که او نبود و ما امروز بر حکم نفس جریه مسلمانرا
یکیست میدانم و کافر را دوزخ اگر چه ختم بر عاقبت است مبهم است یکی بیش ترکیب
دوم چنین شاید که چون آن دید دوزخی که زراجه است سپاه شکسته را زبون کرد و بجنگ
او سپاه دیگر پیش آمد و در زبانی دوم زبون صفت مشتاق است گردن افراز سکنبر و زنجبر
اگر لفظ گردن کرای است باشد معنی شکستنی بیشود ای میل کردن او همچو گردون است حمایل بر
گردن عبارت از پردن آتون است و هر گیت خوردن نیز [illegible] زده بر میانی گوهر الکنی کمر
در آورد و پولاد هندی ببست گوهر الکنی کمر از زرگری که مرصع بجواهر در واهر یکی بولاد هندی
جز دار را گویند حاصل آنست که سکندر چون بجنگ لشکر ملک بود [illegible] مرض ای به
لب و خود بر سر نهاد [illegible] منسوب [illegible] در لغت [illegible] راگویند ای [illegible] در
فان و آب زهر در زنشد و حمایل [illegible] تیغ یمنی مراد است بیت کمندی خوابروی
طغماجیان بخم چون کمان گوشه حاجبان بر کمند . برکمند کبوانی [illegible] طغماج [illegible] کمان گوشه ابروان
حاجی [illegible] خواهد بود که طغماج [illegible] ابروان [illegible] کمان [illegible] زخم [illegible]
و در کمند حلقه آهنی میکنید که کمند بدان تعلق شود [illegible] سکندر کمندی گرفت که حلقهای
آن کمند در یکدیگر پیوسته چون ابروی طغماجیان بود و درین ترکیب موصوف محذوف است

وان حلقها بر کج خب نحو گوشه کمان چاچ بودند یعنی دیگر که درین دیار شهرها در از زند هیئت ای کمند

که پیاده همچو ابروی طفل چیان بود و خم دار چنانچه گوشه کمان چاچیان کرفت دوزین دو

عبارت از سوار شدن است بیت مرو تا بخون سیف سدرت کنم سلسله تیر از جعد مو بت گسیم

برآرایند کمان موی فصاحت و موشکافان گیسوی بلاغت جون پیچ در پیچ موی زلف ر گوشی خواهد

فتد زنگ بر تیغ آینه رنگ من آینه گر من افتد زنگ بیت تیغ آینه رنگ تیغ مصقل و مصفا را گویند

و زنگ شکی که بر تیغ افتد و از زنگ دوم ولایت زنگبار مراد و بیت حاصل آنست اگر زنگ

بر تیغ مصقل من افتد [illegible] آن آینه هستم که از تیغ من زنگ دور شده است و این اشارت است

بردوام مبارزه شکند رنج کسی که دایم در کارزار دل تنگ [illegible] و در تیغ او چگونه زنگ [illegible]

تکلف کسی که تا در در روز کارزار در رفیق باشد یا من آن آینه تیغم که از سهم تیغ زنی

من زنگبار عاجز و خوار و منهزم شده است جه افتادن بمعنی عاجز و خوار گشتن بیت سپیده برد

رومی از حبشی درد برد تیغ من سرخی از روی زرد سپیده رومی دار و بیت دانی در حبش درد

زنگیان از سهم جنگ زرد شده است حبشی از دو قوم جنگ حاصل آنست چنانچه سپیده رومی از

حبش دردی برد آنچنان تیغ سرخی از روی زنگیان که زرد شده است سپیده ای روی زنگیان

که زرد شده است گویا تیغ من سرخی روی ایشان برده است بیت من آن روم [illegible]

که چون دشنه صبح زنگی کشم بر آید از این لشکر آب دار و سر و عسکر لکن تاب دار از روشنی [illegible] که حبشی

مختصر [illegible] گویا تیغ خود و عقل [illegible] استهلاک کرده اند و عیب را [illegible] ستوده اند و د [illegible] دشنه

صبح آفتاب [illegible] اضافه بیانیه است و از لفظ زنگ شب یا زنگیان مراد دارند حاصل آنست که من آن

روم دو خود دعوی دارم که همچو آفتاب [illegible] زنگ شب بریده ام یا تاریکی زنگبار را دفع [illegible] دار او

کشنده ام بیت هندی تیغ دور دیده که هندوستانی نوه گویند و این خاصی اختراع هند است زننده فند

فید [illegible] جابه در نهب زدن عبارت از تمام کردن است ای هر که در که [illegible] زنم

جان او در لود [illegible] ما تم [illegible] نیست که تیغ بر سبیل [illegible] زنم و [illegible] شده ماند بیت

چو زاین کنم حلقه در گوش سنگ بر نغمه رود هر کس ساند ز زنگ بر حلقه بگوشان فرق فصاحت

در مقطع طبانی بزم بلاغت عرض کرده می آید که حلقه در گوش سنگ کردن عبارت از نغمه

سنگ است چه حلقه در گوش سفته می مانند از نوای نی را صفت الترامی گویند و این را نظیر [illegible] را

منذ [illegible] کجا او شد و بوم را بوم خوانده پس لازمه جانور بوم بوم است ای هر جا که

او برفت آتش ولایت خراب گشت و سنگ و آهن را چه بگذرد آسیب و دهمکر آواز عرش
برمی آید از آهن اسلحه می خواهد از سنگ کوه مراد میدارد و هوش بردن عبارت از بیهوش
شدن و بیخبر کردن است حاصل آنکه چون ضرب تیغ یا گرز بر کوه رسد آواز ضرب و صدای زخم آنچنان
بلند که سالار زنگبار است در زنگبار از آواز ضرب گرز بی خبر گرد و بیهوش شود بر رکاب دستان
عبارت از زور تمام است و راندن بر جر لقب است بازو گشادن عبارت از زخم انداختن
گرز شیر پیکر نوعی از گرز است که بصورت روی شیر راست کنند چنانچه کمان گاو انداز در بلده
سنار کان خواجه احمد رومی است دگر در کار کوله بر کار زلیجه کمان بنام سیر شده معلوم است
دلیر افکن نوع از نیزه است بصورت روی شیر ساخته بوده بیت چو کار از زلیجه بر آهت رسید یکی مختی
دیگر اندر بدید زراجه بالضم را جیم فارسی پهلوانی از زنگبار که هفتاد کس را از زور بازوی
در میدان کشته بود صورت قاضی محمد حاکم دریا و اکثر قاضی بدیع الدین خدابخش و اواز
تیر مسیح و بدایع اشعار و مخرج صنایع الافکار بدیع الدین سخن گذار لغت میکردند که لفظ زراجه
بجای مهمله باید خواند و دلیل این آورده اند که درین صورت تجنیس با قیه میشود ببایدت که لفظ
زراجه بجای مهمله از فرهنگ منقول است و در لفظ زراجه نیز تجنیس یافته میشود چه اقسام
تجنیس تجنیس الفاظ اندکیست از آن تجنیس خطیست مانند بیهی زرلجه و زراجه مختی بجای
تازی مبارز که سخت کشیده در جنگها بهم برشد اوراگویند حاصل آنست از تشویش زندگی بر آمد
مردگی رسید یکی مختی دیگر بر سکندر رسید نخل بند با عنانی و نقش بندای اینچنین طومید قد به
که با عنانی و نقش بندان در باغ و نگارستان بدیع بوده اند سیه گون نام مبارز زنگبار
و کردن بازو صفت حال اوست که در صنعت گشتی از فن محکم شده که در سایر صنعت گری بازد
از کرده بودند هم ترازو و برابری کنند اوراگویند جامه در سکاهی از زبدن عبارت از بهانه
ناف بر خاک کردن عبارت از دیر زمین بودن است که در وبا شراری بلد و دعوی دم مرا پاک
زند و در گرد در آمدن عبارت از هلاک شدن است بیت چو گلنار گون کسوت آفتاب کبودی گرفت
از خم نیلاب ط گلنار گون سرخ را گویند که کسوت آفتاب نوروز دلبر است و خم نیلاب
نیلف ب آسمان را گویند و کلمه چو شرطیه است و جواب او بیت منقسم بود جزو سنته که اول خود
صدر است و آغوش حشو حاصل آنکه چون رنگ پذیر روزگار بکون آفتاب در خم آسمان
رنگ گردید یعنی رفتن روز و بر آمدن شب است بیت نهان این هر یک در شب زرانود بر زبان نقش بند

مارنگر در فرش شب را گویند و بر بنیاد نقش که بر لفظهای زر رفت ان کرده شینه و نیز جام ابریشمی
که برنگ سبز و کبود نماید حاصل انکشت که حق قدم نهان شب است در آسمانی ستاره نمودار کرده
اندودن عبارة از نمودار ثوابت است انجم شناس منجم است که برای تحقیق مدارج ستاره در ارصد
بسیار نگاه میکند عثمان تاب صفت است که بچیدن عثمان بسوی دشمن بهتاو آتش و آب هر دو مینماید
انبوه است جرس زنگوله و طاس رویین مس که از هشت چیز کانی است گشتند و رسم کنگر اده که در وقت
جنگ سنگه و کهنکهر و طاس می زدند بیت در آمد بغرید ابر سیاه ز ماهی آلت تیغ برشد بماه
بر ماهیان دریا و ستارگان سمان رفتار مهر بر فحه لوح که ماهی نیام تیغ را مانند چه نیام تیغ بشکل
ماهی میسازند و بر نیام تیغ پوستهای ماهی وصل کنند و بدین معنی در شاهنامه است بیت مبارزه چو
دریا بسر بر رسید زماهی نهنگ سر برکشید چنان زد بر تیغ برنده را چو شرزه زند شیر غرنده را
لقف تیغ لو از کشیدن تیغ که از نیام بر آید گویند حاصل انکشت مبارزان لشکر چون ابر سیاه غرند
گرفتند و او از کشیدن تیغهای بماه رسیدن گرفت و این وقوع در جنگ بسیار دیده شده است که از درخشیدن
تیغ که عکس افتاب بر وی آید لمعه او تا با لا ثم کرده بیت زخم مهرها مغز بر دل جسته زهی مغز کوه از مرد انداخته
خرمهره نوعی از بوق است که در لشکر کوه نوازند هندی سنگه گویند مغز کوه اضافه بیانیه است حاصل
از هیبت بانگ بوق که مغز بر در خسته است زهی مغز خود که کوه است بر وی انداخته در جرباتی کلام
آنکه هیبت کم چه شور است سبحان الله خیال چه کمال است رویین دز کوس رویین را گویند رویین دز اضافه
بیانیه است و لیزده رویین مستحکم مراد اند حاصل انکه از او از کردن رویین کوس که مانند برق
و رعد می خروشیدند در حصارها مستحکم جوشش می افتاد و در وقت که از در رویین مبارزان
اسلح پوشش مراد بوند و روا است که از در رویین آسمان مراد است چه صنعت هر آسمانی از انواع
از کعب مرو لیستکه اول آسمان از سنگ خاره است و دوم آسمانی از آهن بعد او سیوم آسمان
از مس چهارم آسمان از سیم پنجم از زر سرخ ششم از زبرجد هفتم از [illegible] پس باین اعتبار
و دز رویین آسمان را گویند خاره سنگ کوه را گویند و بر مبارزان مهو که اشعار بر هن خواهد بعد
که زخم تیر جای که مر انجا خوق کره می بندد و حال خواجه است تیرها رخنه نکسکه بر دل جبال
رسیدند جنین در دل کوه کره بسته و یا قوت پیدا می شود بیت کمان کز ابرو بزکان تیر زلستانی
جوشن بر آورده تیر از تیر خوق مراد است که تیر از خون پیدا شود حلقه زره بعینه بپستان
است حاصل انکه از کمان کز ابرو که تیرها چون مژگان داشت بر جوشن مبارزان برسیدن

خوق

که از شکمهای زره برآید گویا شیر است که از پستان جوشش میرود و اشاره برامری شیر

واقع است نیزه های پر شیر خواره که با جرو مرکان حور بخشنده [illegible] زنان را ببرند اود

فرود می آید و اینجا بر جا ها دیده شده است **زنبور** نوعی از تیر است و نیش زنبور سیاه

نیز و زهر دار است از اول زنبور تیر مراد است و از آخر معنی موصوف حامد است

که از تیر او که نیش دار است مانند زنبور ردی اهر و سنگ [illegible] کرده شد **رنجیده**

و بچیده کلمها یعنی زخم آمده است و خسته و مجروح و بیمار رفته را گویند ای زمین بیار و بیهوش

شده افتاده از بس که خوف زخمها دید و این مشهور است از دیدن خون مردم بی تاب و بیهوش

میشود و هوا که میان آسمان و زمین است بر از آه های زخم ناکان شد **کفیده** ترقیده را گویند

کنف با جیم **پهلو تهی کردن** عبارت از گوشه گرفتن و تهمت خوردن است **پلنگ** نام سالار زنگیان

که از دست سکندر خاک اندر رفت **کرکدن** [illegible] برتر ماهیت که سیاه را اکثر رسند

او برین نوع است که چهار سم های خود او بزد و دو سه یک بر سروی خود و یا به دندان خود

یا [illegible] سیمرغ از چهار سید اشغود وای کرکدن یا بهدن دربایه سبحان الله کل فرعو

موسی بچه او در شکم مادر تنج سالی میرسند بعد چهار سالک از طرف زادن سر کشید و علف میخورد

چون برین طریق یک سال دیگر ماند تیر از شکم مادر میجهد و میرود و حکمت آنهر در حیات آنکه چهار

پایه بچه را بعد زادن لطیفیت بزبان میلیسید اگر این هم لیسیدن همه اندام او پاره پاره

از خارهای زبان او میشود و در پشت او خارها چون ستون است هرسبی که شکار کند

و بر پشت انداخته برای بچگان خود می آرد و چون موت او قریب رسید یک پیل را

او بر پشت فرا روش میشود گوشت پیل گنده میشود کرمان میافته ان کرمان پیل را خوردند

همه را ن جراحت پیسر در جرم او در پشت می باشد و از ان خفتان می سازند و هم آب کوکبی

و کوکبی آنست که بر سینه پوشیده ی بر خفتان کوکب زده و صد کرده بود پوشیده **جشم کور**

و کور جشم نوعی از حریر است که بر و چشم کور بافته برارند در انجا نشسته تیغ برو جمله است

یکی از جمله براقت دوم کوهر تیغ زیرا که یک نوع آهن میشود که جوهر او بسیار تو در تو میگردد

که هندوان آهن را کهنکرانی گویند **نخبیر** بمعنی نا امید نیز آمده است ای از جان خود نا امید

شود و حصیر پیرجان جنگی که ازینش می زند بخواهی رفت **ع** هر آسان شوا از سایه خویشتن

در جوانی آمده است که میگوید تو انجناق نامرد هستی و ترسنده که از سایه خویشتن میترسی

ای لاف گردنکشی چندانی مزن از سایه خود برتر نشوی نیز مراد از سایه پایه و طالع بحکم

الملک ظل الله لیکن خود آنست که از پایه خویشتن تیز مرو اما اول اولی‌تر اوج [illegible]

بردن لغز ایندی استوار کردن پای [illegible] عبارت از کاری که در آن کار قدم استوار

نهند دست خوش عادت کردن در کاری [illegible] که در آن گرفتار [illegible] طعنه نیز [illegible]

بخت سوز زیانی کار روز زیان کننده زمان شب همانست که در تاریکی او دور کرد دود از

آتش آفتاب یا نور روز مراد یا سه حاصل آنست شب تاریک چیزی تاریکی خود دور کند

آفتاب یا نور بر آید یا تو جنگ کنم که در سوراخ ماری گریخته پنهان شوی [illegible]

چو روز دگر چشمه آفتاب بر انگیخت آتش ز دریای آب از آفتاب یا روشنایی آفتاب [illegible]

از قسم مرکبات [illegible] ای چون آفتاب [illegible] روز دیگر نور روشنایی خود از آسمان

ظاهر کرد مفهوم [illegible] قزاگند با کاف فارسی نوعی از سلاح پوشیدنی که درو چیزهای

و پشم بریده پر کنند [illegible] قزاگند پوشند که [illegible] او از [illegible]

[illegible] یکی درع رخشنده چشم دار که در چشم تابد یکی چون نهوار بر درع [illegible]

در زره گاه چشمه [illegible] که حلقه زره بعینه صورت چشم است و چشم [illegible]

تواند بود حاصل آنست سکندر زرهی پوشید که [illegible] زره [illegible] چشم [illegible]

گردش دیده آن سکندر خالی [illegible] در چشم مردم دیده شود [illegible]

صفا آهن را نیز گویند [illegible]

آنست سکندر خود بر سر نهاد [illegible] از کوه آهن [illegible]

درخشان و اگر لفظ [illegible] از قسم مرکبات [illegible]

عفریت نام دیوی که انگشتری [illegible] سلیمان برد و او [illegible] سکندر [illegible]

دارد [illegible] که ناحق [illegible] عبارت از مردانست [illegible]

و دود بر آوردن [illegible] عبارت از [illegible]

[illegible] عبارت از افسوس کردن [illegible] نقطه دایره [illegible]

پرگار [illegible] نقطه [illegible]

نقطه مدار پرگار [illegible]

زنگی سکندر [illegible]

آهنگ کردن یعنی چقاچق آواز ضرب است که چو تیر در تیغ. ترنگاترنگ در فشند تیغ زماه در قهار بر آید

ترنگاترنگ یعنی آواز ضرب تیغ را که شنیده ماه و ورق قبه سپهر [illegible] حاصل گشته از سهام و آواز زدن تیغ در

مبارزان بر روی یکدیگر گرفته بودند گویا ابر بر آمد و ماه پنهان شد. تبوره [illegible] بوشنید او تبوره

آن معروف است. ز جوشیدن سر برسام تیز جهانی گداز از درشتی گریز بر جنگ گزیدگان تا نو

اشعار [illegible] بخشیدنگانی [illegible] رویش [illegible] که سرسام باشکر علتی است که خلل دماغ [illegible]

سر می پیچد [illegible] حاصل آنکه از شور و غوغا که هر دو لشکر بهم بر زدند از آن گرد عسکر

چندان گرد و خاک بر آمد که مبارزان تاریک شد گویا جهان آرام سرسام شده است که از درشتی [illegible]

در تاریکی گرد و خاک نشسته است رحمه الله [illegible] المصنف دیری [illegible] و همسالک [illegible] و

بر غلام [illegible] چنانچه در هند وقت جنگ بادفروشان مبارزان را بر جنگ تحریض کنند [illegible] در آن

دیار چاوشان تحریض میکنند ز کفتن زهو دیگر باز شاه برآورد سرها از هول از جهان

دهور [illegible] آواز وقت جنگ نیز آمده است و سر برآوردن از عبارت بیدار شدن

جهان را سان مانند سرسام شخصی هر دو لشکر بهم کرد آمدند شور و غوغا [illegible] که جهان

از خواب بیدار شد جهان را شخص تصور کرده است و سر ان شخص آسمان و باقی همه عالم تن آن

شخص دیگر لطافت خیال آنست که از هیبت [illegible] ای آسمان سر برهنه است گویا کرسی از خواب

بواسطه هیبت بیمار شده است. چو زنگانه در آمد ترنگانه رود ز شهر و در روی بر آمد سرود

ترنگانه رود نام دریاست که در ولایت زنگبار [illegible] تواریخ آورده اند که زنگبار را [illegible] بسیار

لشکر بود چنانچه از هیبت مقدم معلوم شد چون از کثرت لشکر غالب بودند زنگبار رود را عقب

انداخته در مقابل آمده جنگ کرده بودند چنانچه [illegible] که رود کنار

عقب کرده بر سینه هند جنگ کرده و شهرود نام ساز است که از اختراع روم است و حاصل آنست

که چون زنگیان از رومیان هزیمت خورده گریخته و از دریای ترنگانه رود عبور شده افتادن

و خیزان که شدند در لشکر روم ساز شهرود و نوا [illegible] گرفتن و این رسم ترکانست چون خصم

گریزد [illegible] میدان جشن بنیاد کنند. ز در ریخت باران رحمت کمین فرو شست زنگار

زنگی به تیغ. ای این فیروزی و ظفر سکندر گویا باران رحمت است که [illegible] کفر و [illegible] از

صفحه تیغ روزگار شسته بود یا [illegible] الحقیقه باران بارید [illegible] هر جا که جنگ می‌شده و باران

همه بارد [illegible] که تیغ و تیر [illegible] الت آهنین است که از [illegible] دهد [illegible]

بردن غالب آمدن ای انتصار برد کانی کردند کرد خوب ربع ربع ماه وشتری غالب اندر زانه با عظم

جام هفت رنگ شاه الست چو دو دار ناه لاجوردی نقاب سر از کنبد لاجوردی نقاب دود ...

لفظنه بهت و در بعض شعر بجای کلمه نفی لفظ نه بهت بهر دو عبارت معنی او صورت میکیرند معنی

ترکیب اول انستکه سر تافتن عبارت از بی فرمانی کردنست رنگ دود لاجوردیست و آسمان از دود

که کریمه خلقت آسمان از دخانی مشعر بانست و کنبد لاجوردی آسمانرا کویند حاصل آنکه ای آنکه چو

دود لاجوردی نقاب بداری پس از حکم آسمانی چرا بی فرمانی میکنی چراکه دود را که پای فرمانی آسمانی

آسمانی ازان او چه خواهد کرد که جهد آسمانی دودست و معنی ترکیب دوم لاجوردی نقاب عبارت از

لباس ماتم بهت معنی لفظنه ظاهر است حاصل انست همچو دود از پوشیدن لباس ماتم که حکم

فلکست سر بکردانی بلکه بقضای او راضی باش زیرانکه آسمان خود لباس ماتم پوشیده دیگر از حکم او

بپوش نه پرده کز عبارت از فلکست که زنکار دارد سرود کفتن عبارت از خوش کردن

و عیش و خور مراندن ای در زیر آسمانی که زنکار است عیش و تنعم مکن داز این خاک که نکاه

ابداری و غرت خود مشغله بیند چشم است ای چشم اکر کوزه بیست پس اهمه ناکه کوزه

رفت زمین را نبیند مرادیم کوزه و کسیخت کوزه وار زمین هم خون و پوست حیوانات اکر خاک

شده است ای را خاک چرا داند و از کور و کوزه انسان مراد است زیرانکه ادمی حیوانست با

مضمون کریمه او لیک کالانعام بل هم اضل سبیلا چنانکه خواجه فرمخن فرموده اند هر دو

چهره از ارکسیته هر چند نقش ملک زادکیست بنمی ازان فرد لعل لابد و خوش کند بد و بیخ دریش طلق

آتش زند طلق آتش بکنهان آتش است چو اکر کسی در زاهر کشیده بر اندام مالد آتش بر و کارکند

ای شرابی که بو بیند او دخوش کم دارد دوزخ محافظ آتش نخورد زیرانکه عشق آتشی

که آتش دوزخ ازو آب میکردد او روده اند که مجنون را بیکیطرف دوزخ ایستانند و لیلی را بطرف

دیکر مجنون ازین طرف حمله ارد و آتش دوزخ در لرزه آید که سرد میشوم بر من بکذر بکن جانان

آتش از دل فروزان شده که آتش دوزخ فروزان شده بنا کردن شهر سکندریه و باز کفتن از فتح

زند و مهر ایا بدارا برومند باد آن ۲ بوی درخت که در سایه او توان برد رخت برومند بار

وازد رخت همایون مرد مراد رسود در سایه رخت بردن عبارت از بهود است ای بار در زاده

چنبر درختان همه باکه در سایه عدل او اسعه توان رخ عنبر نسیم استحق عبارت از چو بیوی

اراستن است ای نعم که از خاک برامده است و سیاه رنک شده کویا عنبر و مشک در میدید همچنانست

عنبر

وار بهار عنبر بنفشه فو یدن نرگس خوابناک از خاک چون کافور تر بر آمده است کافور و نشا درجای

کافور نشا ماقلان اسمار در او میان کتب رشو نوع شنیده ام یکی از میان نیمه چوب پیدا میشود و این فقیر

از خانه مسند عالی و محفل معالی مظهر اشفاق سبحانی مصدر اغراق یزدانی میان تاج خان جمال

کرزانی بچشم خود دیده است که چوبی مانند یک تخته بزرگ آورده بودند در ان چوب پردها بود که کافور

از پردهای او ظاهر میشد و رنگ آن چوب مانند چوب دهشر بود که عطاران چوکا از ان میسازند

دوم نوع کافور از خاک مانند نمک شوره پیدا میشود سیوم علیت بعضی گفته اند که از برگ کیله نیز

حاصل میشود و دور زرین کشیدن عبارت از سوار کردن است ع زیاقوت می رنگ را داد رنگ

بچشم الارض من جرع الکرام نصیب شکند رلب قیسر در زیر شراب یاقوتی خورد و از جرعه که ریخت زمین را

رنگ کرد بیت روار و زبان یار زرین زدند سرا پرده برین زدند برمحمل سرا پرده اشعار و

معشوران سرا پرده اگر زمین حجاب بود که سرا پرده زدن عبارت از نصب کردن سرا پرده است

و نای زرین نفیر است که در وقت سوار شدن پادشاه میزنند و از ابیات اوایل اوراق معلوم شد

که وقت کوچ است پس سرا پرده نصب کردن چگونه درست آید باید دانست که پرویز کوهانشور نظم

گویند و از کوهان شیعام خواسته ای کوهان هر حیوان باربردار حاصل آنست هرگاه که از زر

نفیر آواز بر آمد خیمها بر پشت کوهان کاد شتر بار کردند زهی تحقیق مولوی شیخ محمد دهلوی در اصل

آواز کردن جرس و زنگوله را نفیر گویند علم کشیدن عبارت از ایستادن علم است ای منزل کردن

بیونانی شدن گشت سخن من درست که انجا رود بردکاید تخت روم و مقدونیه از ولایت یونان است

بس میگوید که باز سکندر بطرف روم و یونان شد زیرا که هر که از محل خود بیاید باز همانجا رود پس

ای جمله طراف با طار مهمله ح طرف ج طراف سبکجان بیت در این میدان تهی لب نوبت دار

افکنند هر کسی ای اشاره بر دنیا و ملک است بسیار می شنید که هر کسی نوبت نوبت بنیاد

تخت دنیا حکم می راند و بکر معنی آنست که در اساس افکندن عباره تا بود و نیست و ستمکی است

حاصل آنست که درین دنیا پدید آمده باشد که زمانه هر کسی را نوبت بنوبت نیست و نابود می سازد

ای هر کس را اینده انقراض خود زوال دولت میکند شراب انگور در ان دیار که از آتش مر جگر

لکاشی بیضوی سخنه در قهر دارا و شده دل جمله ای نغز در زر جهان هم از هید چو بنیاد بر تمکی لوی

دریکی بکرد بر ازدنیا مراد است که مند مهلکت کا این اشرف الدین بجز این قمی تقوب

الهیا بتک و منه تجدعنها ملک و ازدر دیب دسلم مملاست که تیشه است مانند درخت

روزی رو اگر اینبار کردن و وار طالب دنیا اند یا دین وان تا درین است که تحقیق طالبه

که مرتبه‌دار به ذوقی و وجدانی و سه صحبت کشف و عرفان است و قباحت دنیا زشت بر طالبان حقیقت

روشن است چنانچه خبر نبوی و اثر مصطفوی واقع است الدنیا کلها الخمر [illegible] المخمور و جل احد منها

نهفته نیز محل شمول رانده است که هم دعا فهمانند شهر النفس بشارت بر آن میکنند و مرطالب

حقیقت هر دو حرام است چنانچه حضرت کبیر سید اشرف جهانگیر قدس الله سره در رسالهٔ خود که

مسمی بلطایف اشرفی است آورده که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا

وهما حرامان علی اهل الله و این بیت نیز در رساله نوکر مذکور است [illegible] الاخرة [illegible]

در دیده خوش خیال جمال حبیب است کهنه رندی عبارت احتراز کردن است ای که کسیکه از راه حق

احتراز کرده اند از ایشان مرا [illegible] است که احتراز الحب [illegible] و البنفس [illegible] نغمه خوشی از

سرود و قید در مقام نواختن نغمت نغمه اند که هنوز نشنو سر کرده در اینجا نغمه مرود کیست

ای در مطالعه این کتاب از کار دنیا غدار و دین ابرار فارغ کردم باید دانست که حضرت

خواجه میفرمایند که درین مشغولی کتاب از ابرار کونین فارغ میکردم یعنی این شعر منظر بر آن است

کتابی مقدار اسرار ربانی و افکار سبحانی درین کتاب آورده اند و بکدام نسبت در شغل این کتاب

اوقات صرف کرده و این تازیانه ایست جان نگار بر رهنوردان کم رفتار که میگویند کلیات

خواجه قصص و شعر از هوا و برخی از روایات حضرت خواجه غلط در مهر و شستر اظهار کرده است

از انجمله قیاس باید نیک شیخ عیسی دم نظامی که بر درین ختم شد شیرین سکر نغز دار مثنوی

چو در میدان فکرت بود اندیشه هیدانی فکرتی زیبا رهنوردی چو طبیعتی موافقی کردی

شاه مرا فرو گو ساده خوانند سامری را به نیرنگ خیالی خورده کاری دلکشی بود آیتی از لطف

بارید درین صنعت سخن که بهت است و گر داد جمله بیعت که دکان است سخن زبان چنین گفته

هست منکر درین نوع و گر به گوکند دل بیت ارسطو طب خو افلاطون بجام مرحام زیرنده

بجنغ جام خام شراب سطر اکوید و خون جام پیاله عتیق را باشد و لغو مجاز لفظ

شراب لغات نو و ارسطو افلاطون نام حکیم که معتقد حکم اسکندر بعضی تخصیص ارسطو

و افلاطون بجام است که شراب خوردن از مقتضیات حکمت است لیکن حکما بهر شراب خور اند

حاصل آنست که ارسطو و افلاطون در غو عتیق شراب حق انداخته میخوراند

نوایی نام سرود و نام نغمه ایست که بر نغمه زنگی بنام سکندر بسته بودند بیت گرد کوبی تمام

جام را گرد گیر کن باده خام را گرد چیز که گرد دارند و گرد چیز که پیاله گرد گرد

کلمه عمر مغنی اینجاست که بیانی را واقع شده است حاصل آنست که اگر اینچه هم یافته کرده

باده خام بکیر علم بر کلک شدن عبارت از سوار کردن است و مقصد یک کس بهرام لنگ سراپرده بر تربیه

دارا نام پادشاه ایران زمین که پدر او را دارا اکبر دوم کویند و دارا اصغر پسر داراب است کرد شنید

سکندر بوده است یعنی دارنده و حاکم وحق تم و پادشاه نیز آمده اکم صرفه کردن عبارت از خام ادن

و مستعد شدن کار رسیدن ایران با کسر نام ولایت عراق و خراسان و فارس و کرمان و طبرستان و جبل

نام ولایت که در آن طرف آب اورنق هست و توران نام ولایت که بر طرف آب روان و هفت کشور

یعنی دو بهره ست ایران و توران در ایران شهرهای مشک خیز نداشت دهانه چنانچه خواجه میفرماید

بعد ازین نشکفت اگر با نکهت خلق خوشت خیزد از صحرای ایرج نافه مشک ختن آورده اند که

فریدون برادر و پسر بودند قبیل یکی را ایرج و نام دوم را تور و فریدون مملکت را دو قسمت کرده

ایران به ایرج داد و توران به تور چین و طراز و هر شهر که مشک خیز است در ولایت توران است

پس صحرای ایرج عبارت از ولایت ایران است و در ولایت ایران مشک خیز هیچ شهری نیست

شکوفه یعنی عجب و طرفه است حاصل آنکه اگر از بوی خلق ممدوح این زمان در ولایت ایران

مشک پیدا گردد عجب نیست چه خلق خوش ممدوح از انفاس مشک و کرد عنبر کم نیست درین

شعرهای خوش خلق او را به مشک تعریف کرده و کرد عنبر یعنی دود عنبر مویی او مستعمل است

چنانچه خواجه حافظ میفرمایند مرغول را برافشان یعنی به رغم سنبل کرد عنبر همچون صبا برانی

تبختر با الفتح شادی و غرور چشم نهادن امید کردن و در انتظار کشیدن بر تافتن رو برگردانیدن و

نبریست جوزدن چو برگشت کبک دری ز ایران عقاب ملک کینه برگشته نامد بتاب کبک پرنده

است نیز یار و خوش خرام که رفتار محبوب نسبت تام دارد و این را تذرو نیز کویند چنانچه

خواجه حافظ فرموده اند داده هم بار نظر را به تذرو پرواز باز خواند مگرش قصد شکار

بکنند باید دانست باز نگاه ساخته بیانیه است و خوب در خرامش خرام را کویند

و در نظر مردمان ربودن کار هر چند خوبرویان تا بدان مراد شید هم را چیلی نظر کنند چنانچه

شاه سرکه دارد خوبان اگر هزار بوند در جهان ولی آن شوخ دیگر است که در دیده جا کند

دلبر اگر هزار بود دلبر آن کیست باز خواندن یعنی عبارت از موافق آمدن طبیعت

و باز خواندن یعنی طلب کردن نیز آمده است و ضمیر لفظ مگرش عاید است بسوی تذرو که مشار الیه

محبوب شده است حاصل آنکه باز نگاه خود را در پی محبوب که خوش رفتار مانند کبک است همدار

گذاشته و پرانده ام با موافق طبع نظر من تذرو خواهد که قصد کرد او را در دام الیه است ارد

بیل آنست که اتی ق نظر بحبیا اند ختهٔ ام قابل نظر فرخواهد شد که اداراک بکلی ناظر آدم در بیان

مقصود که عقاب بالفتح نام جانوری تیز پرواز بلک باز راکیرد تا ب بیخ رنجیدن و بکد شدن

است حاصل آنست چون کبک که فال ظفر از دمعلوم شدن از عقاب شکست یابد راه از شکستن کبک

درد اغم و بکدورت شاید زیرا که بخوش ظفر غم جا نخوهد کرد دیگر از کبک مصراع آخر آید بعد

که در بحث در صنوت براق در معه اند کبک وش ان باز کبوتر تا ز فاخته رو کشته ز زمهای

حاصل آنست که کبک منظفر موسوم بنام سکند رحبون بر کبک حکم منصور کشت و از عقاب بکسو شد

سکند رست خود را کرد هید بسوی منزل روان شد و از شکستن کبک مظفر رنج و تاب نشاید

شوالس بالفتح بنار بلند مورکه پرواز نزد با فتران فرست قیل اهو یا به طاق کار راه هنا و

بسته راکویند کزیده باکا فه رسی و باز تازی به یه وخجلت را تیز کویند یا خوار بالکسر کار

زیرا که هر با از کبار سر است هر که او را بر کبیره کند کافر کرد و دو دیسد بر این مستحق کفاره است

واعوار بر این کناه کافران دار در ب دو دل یکی سوء کند که وه را یا برا کند تا رد اینده را

بتو بمعنی کیفیت دو دل اقوال مختلفه است دل امیر وسپاهی قید دل سوار و راجل و قبل دل

درویش و سپاهی قبل دل امیر و وزیر قیل دل رعایا و سپاهی فاولی است که دل کدورت

شده هر که یک آینه محل انعکاس فیوضات غیبیه و واردات لاریب دیگر مستفیض و متصف لطائف

با متناهی لمعه که قال النبی صلی الله علیه وسلم ما صب الله شیأ فی صدری و قد صببته فی صدر ابی

بکر بواسطه مصقله وجه خاص آئینه بسر شده بود و طریق توجه این نسبت شریف و مراقبه لطیف

از خلف کبیر سید اشرف جهانگیر جنان یافته شده است که هر گاه که خواهد که بدین اشتغال نماید

اول صورة شیخ که این نسبت از و یافته باشد در خیال دارد تا از نامی که اثر حوادث و

کیفیت معهود از و پیدا کرد و پس ملازم این کیفیت لمعه یابی صورت خیالی متوجه متب

شوند چه در قلب حقیقی و مجازی نسبتی است و این کیفیت را راهی می یابد و حفی کرده و لا

ملاحظه مجب ظلمانی اگر چه اگره بزرگ تر بود در درجه مرتفع کرده و کثرت و آنکه که تحجب

از دنیا انبود تر شده بود بر اکنده و ناپدید شود زیرا که آئینه صورت پیر حضرت سید اشرف

جهانگیر اگر چه بسبب رو یا شده بود مرتبه مصقله است منظر انوار بلیغا و منشا صورت آثار

بلیغا که مگر تحریر رفت خدا نم ایدق لم یبرز ای که هم صورت خوب تو به صورک الله علی صورته

روی تو آینه حق نعیم است در نظر صورت خود بین منه بلک حق آینه تو صورتیا و هم دو دیگر نبیند در جلال

صورت رازیم

صورت ز آینه نباشد جدا ۰ زانکه منحرف نیست ۰ هر که سر رشته وحدت بشناخت ۰ هیچ در رشته نبود

رشته یکی دان و گره صد هزار ۰ بیت کم شد گره چون یک گره ۰ بر هند عقد جو تو بالی شاهی اسرار حقیقت

یقین آگاهی ۰ گر تنی گنی بلعو والصور ساو ۰ زمین چنی پر نقش بندی بالی راهبر باشد اگر تا بحر دود حجرا

و زمین پر در آتش تنی گوهر است ۰ معلوم بر حکما [illegible] خواهد بود که نزدیک حکما و منجمان آفرینش گوهر

انسانی و جوهر جسمانی بواسطه هفت سیاره و دوازده برج است از تاثیر نقول کواکب محتجب و علاوه

ظاهر میگردد و این شرایط که خوار او دو [illegible] است چراغ جهان تاب باد و بارود با آفتاب

نسبت دارد و باشد در فلک او را گویند سر در محجوب باصطلاح [illegible] کان و کار [illegible]

بیت زحی دشمن چند بالت بستند ۰ مگر خود کند باطل از حق گریز ۰ از حق شکند مرکز آنکه برای حق

دعوت [illegible] کرد و روز باطل دار اکه دین او باطل بود حاصل آنست از حق رو بنده و دشمن

چند تیز خواهد کرد [illegible] تحقیق است که باطل از حق گریز خواهد کرد که کریمه که قل جاء الحق

و زهق الباطل مشعر بر آنست ۰ زوجه بالضم و [illegible] بود جوزه [illegible] دست برد [illegible]

بعد رسیدن تحفس کردن و در نهایت سخن رسیدن بیت فروزنده [illegible] که [illegible] زقندیل او

برفروزد چراغ ۰ فروزنده مثل شراب [illegible] است [illegible] اگرچه [illegible] است و [illegible] کلیدی

و [illegible] مستولی است [illegible] از ریحان کل [illegible] است و چراغ از چراغ افروختن [illegible]

از فایده و اقتباس نور گرفتن است حاصل آنست [illegible] فروزنده شرابست که گل

باغ از قندیل شراب [illegible] نور حاصل میکند [illegible] رنگ مقتبس از نور شراب است

آینه ساختن سکندر [illegible] مبالغه از رسم است تمام آنکه گویند که

[illegible] سکندر آینه ساخته [illegible] مسدس بالفتح [illegible] عروس که [illegible]

بجای [illegible] بوسه آینه را [illegible] آورده اند که چون سکندر آینه ساخته [illegible]

بوسه بر پشت آینه داد [illegible] در عالم مدتی ماند که عروسی که آینه [illegible]

بوسه بر پشت آینه داد [illegible] روی [illegible] عروس را گویند [illegible]

[illegible] عروس انگشتر [illegible]

هر گاه که روی خود عروس در آینه دید هر یک [illegible] بر پشت آینه داد و این بوسه

او بود [illegible] رسیدن رسول دارا بدر

فرمان خواستن از سکندر بیا تا ز [illegible] که [illegible]

بیداد مرکب ظلم و بیشتر عمل و داد است **دست شستن** از عبارت از ترک کردن است و نا
شدنی تیز است ای جا که ظلم را ترک کنم زیرا که بیشتر از ظلم خلاصی نتوان یافت **بیت**
کاندران با تنگ جنگ سخن شد یعنی در نغمهای تنگ نسبت چیزی بچیزی نیست و در اصطلاح
عبارت از همچنان اند که مقام بمقامی دیگر در مقام نواختن و در جانب مقام دیگر میرسید سخن
[illegible] و در سرود دگران نسبت در نغمهای تنگ گفت **نغز افتاد** عبارت از کوار او [illegible]
پیاله شراب است [illegible] **بیت** نغز شکست قدح ناله ارغنون رود انگور از
رود خون **ارغنون** بفتح [illegible] از سازهاست [illegible] رومیانی دارند [illegible] امیر [illegible] هزار
[illegible] مختلف نوازند و اصوات متفرقه بر آید [illegible] هشتاد دختر پاکیزه که یک [illegible]
[illegible] **رود از سر شکست قدح ریختن** شراب [illegible] ارغنون [illegible]
او [illegible] از رودها [illegible] مشتاق انست که چون مست [illegible]
میشوند [illegible] مقصد آنست که از نوشیدن شراب قدح و از شنیدن آواز ارغنون و رباب
مستان رود خون روان شده بود **بیت** زهی زخمه که از خمه جز [illegible] شود رود خشک بود
[illegible] که این بیت در بیان [illegible] مستان باشد ای زهی شهباز که آواز او همچو شکر [illegible]
از چشم مستان رود روان کرده و درست که این بیت در نواختن رباب و ساز دیگر باشد
رود خشک [illegible] **تر شدن** عبارت از آواز بر آمدن [illegible] که همچو آب [illegible]
در این [illegible] است [illegible] روان جنگ و جنگ جنگی جواب [illegible] زهی شهباز [illegible]
نواختن [illegible] تار [illegible] رود تر میشود از [illegible] زخمه [illegible] تا [illegible] آواز [illegible] جواب
[illegible] **سر از خط بیرون کردن** عبارت از بیفرمانی و [illegible] **بیت** زبان گو
[illegible] زد در کنج خویش دور [illegible] زبانی که در وقت خشم [illegible] دور
گشته [illegible] سخن [illegible] از آن [illegible] مجلس **در خانه زر** بیضه زر [illegible]
[illegible] که در ولایت یونان کانی بود که بیضه زرین از [illegible] میشود چون [illegible]
دستگیرد هزار بیضه زرین [illegible] مثقال [illegible]
دوازده سالی [illegible] **پا از رکاب بر داشتن** عبارت از [illegible] سوار [illegible] **بیت** زر مصری [illegible]
نه زر خویش سخن چون زر [illegible] **المصر** [illegible]
[illegible] طلب باید کرد [illegible] سخن چون زر مصری که خوب است [illegible] موجب

حیله و برابرست **چشم در ره** عبارت از انتظار کشیدن است **بیت** همانی کوی را بر دبیت شناسی نیکی

زمین می‌نهد در قیاس **بیت شناس** اشارت بمردم بیت شناس یعنی مردم منجم دکنی بیت فلکرا دهند

اند و ایشان چونی شاگرد ازان علم هیئت فلک و نجوم می‌آموزند یک کوی به در از چوب می‌تراشند درو

دوازده برج و منازل بکار برند بعینه درو تمثیل مینما بند و ایشان زمین را کوی بکف گویند چنانچه

در لغت برج مسکن گذشته **کوی بردن** عبارت از فرو بردن و غالب آمدن است **بیت** سپاهی چو آتش سوی

روم راند ازانجا او شدان بوم را بوم خواند **بوم** زمین و جانور شوم را گویند و لازم هر بوم ویران است

که هر جا او از کند انجا ویران شود ای هر جا که دارا بیرخت انجا ویران میشد **بیت** بلی شاه اگر

آفتابی کند هر جا که افتد خرابی کند از آفتابی کردن آفتاب بر آمدن است ای اقدام نمودن اگر

مانند آفتاب کردند چنانچه نیز شاه سکندر گشت پس هر جا که در آید خرابی کند **عزیمت کردن دارا بجنگ**

سکندر بس او را خورم دل فرو زیر لب مراد خورد خاک روز زیر لب خاک روزی شدن عبارت از مردن

است ای اگر شراب خرم دل می‌دارد ... دشمن کرد و اگر شراب مرا خوردن تیز هم بسیار کس از

خوردن شراب اندر فی الحقیقه از مردن نفس الغت مراد است **روس و روم** ازینجا معلوم میشود که

اول و همت لشکر را اطاعت کردن بودند چون سکندر بر بلیت رفت طلب شد و از وقایع معلوم

شد **مفرد** تنها سواری که خود در العبادت و جادوی مشهور است زد چنانچه در انجا سوار هاید از

بیت سپاهی چو زنبور بل بیشتر ز غوغا از زنبور هم بیشتر غوغا در لغت پر نیش زنبور را نامند

و هم نیش کسی که در نیش زدن موافق زنبوران بود صاحب است لشکر همچو زنبوران بسیار

بلکه بیشتر از زنبوران و لشکر در هجوم نیش زدن مانند زنبوران بود و در نسخه دیگری

لشغا بیشتر کلمه بیشتر است یعنی زیادت تر از لشکر از غوغا زنبوران زیاده و غالب بود

بیت نشانی حسته بود از درفش بلند که ماند از فریدون فیروز مند نشانی یعنی علم است و در

بلند کاویانی درفش و درفش کاویانی را گویند چنانچه شرح او کرده می‌آید و آن است فریدون

نام پادشاه ایران زمین پسر آتبین است و از اولاد جمشید است ضحاک آتبین را کشت و دودمان

تبلیقین کانها بر انداخته آخر انکه مادر فریدون را شنیدم کاویانی کرد و او بیشتر کاوه بود

آخر الدهر از ترس ضحاک مادر نیشی در هند آورد چون ضحاک او را نیافت لکنه او کاو و نشانی

بکویند ... پوست ان کاو بر کوه نهادند او بخته هست چون ظلم ضحاک بسبب

ماران بر کتف او بسیار شده کاوه آهنگر را هشت پسر بود مسلسل او نوبت شد

برونده یکی مانده یکی کاویشوار فریدون کرد فوج بر ضحاک کردند مردم که از خون [illegible] کاروی تنگ آمده
بودند با آهنگر و فریدون پیوستند و ضحاک را از بند و دستگیر کردند چون فریدون قصد بر ضحاک کرد هیچ
بنود که علم سازد پوست کاو خود بر جای منجوق بر علم بسته و طبع لشکر کرد چون فتح یافت همان
پوست دم را بجواهر زر و اهر مرصع کردند مبارک شمردند سعد طلعت که پس از فریدون شدند از جهت
مبارکی این علم را بر لشکر می افراختند و این علم بر سکندر بتوارث رسیده بود چون بدار الملک
شدند این علم را ابر بسیار کی برداده کردند و این همان علم است چون امیر المومنین عثمان نصر
خراسان را فتح کردند بدست این علم افتاد جواهرش فروختند لطایف غنیمت قسمت کردند بیت
کسی بر برآمد کاویانی درفش منجوق به زر و به زر نقش **کاویانی درفش** همان علم فریدون که [illegible]
منجوق پر هر حرف وصل کنند یعنی هر حرف نیز منسوب است و پرند نقش جامه از ابریشم سبز یا کبود یا سرخ
جامه آتش اگرچه در لشکر خود سکنه را زینت و تفاول علم فریدون کرده اما از علم فریدون بیت
چوب تر و بلند بود که جامه آن علم ها پرند نقش بود **بیت** صنوبر سنانی ز نخل درخشی زبر آن ساکن
یافته پرورش **جای بلند است** که این شعر در تعریف چوب علم است که چوب آن از درخت صنوبر بود
و محکم می شود **درفش** مختصر از آنست که میزاد مقدار دو دست عرض است **و هر بستن** صاحب
کردن است چوب را خاصه چوب ساخی درازی مصفا می شود حاصل آنست که [illegible] الاعلام از
صنوبر بود مقدار پنجاه گز درازی داشته و بر درفش از دست های وضع دیگر آن یافته بودند
بیت بر او اژدها پیکر از دو بر که بشنیده راز و بر [illegible] در بیان [illegible] برکه بر دو پر میکنند و در علم
هر چه [illegible] شده است [illegible] که تنه جامه و پیرک بر دو صورت اژدها و [illegible] تصویر
میکنند [illegible] در صفت آن اژدها انوری در صفت شیر همان دارد در بیان اژدها از رب او شود
چند در آن از فلک [illegible] سیاه تیر ترک دار **بیت** شیر فلک از آن از جنبش علم آن شود آن
آنجا صحیح شد این نوع علم [illegible] همون همایون باشد [illegible] که بر شیر [illegible] مملکت و حرام
شجر از سلطنت شیر شاه رسید [illegible] دیده باشد دم [illegible] علم را الصورت اژدها نیز می زنند
و نیز فرها کردن و [illegible] است حاصل آنست منجوق آن علم صورت شیر اژدها بر علم
بودند که بدین [illegible] نعره میزدند و میکر [illegible] **بیت** زده بر سر از چند پرچم
چو بر قله کوه ابر سیاه در بیان پرچم علم گوید **پرچم** [illegible] و جیم فارسی موی دم گاو را گویند
که در علم و کمر او بندند و آن پرچم سیاه و پرچم سفید هم باشد [illegible] سفید [illegible] را گویند دکون

تا برآید

که بر قله او ابر فرود می آید حاصل آنست برای علم کلاه پرچم آویخته بودند و نمایش پرچم بر علم

چگونه باشد چنانچه ابر سیاه بر بلندی کوه **بیت** نور سنگها بود تابانی دو عقابی سیه بر بالش ز نور

این شعر نیز در تعریف پرچم علم است بعضی موی پرچم سیاه و سفید در یکجا آمیخته می باشد

ای آن علم نور سنگها از بلندی تابان بود و سر آن علم گویا عقابی سیاه که پر و بال او از

نور روشن و سفید بودند این روشنی موی سفید پرچم را نور گفته و دیگر معنی آنست که در علم موی

سیاه می باشد و از جامه ابریشمی زر دوخته و طوق سیم بر تر بر ها ساخته بر شیر هر آویخته پرچم

آن علم عقابی بود که از تربرها علم پر و بال از نور روشن داشت **بیت** شد آن اژدها پرچم

پیکر گاه سر چنان اژدها پیکر از اژدها اول سکندر مراد است و اژدها دوم علم ایراد

انشاد حاصل آنست سکندر که بشد اژدها بود لشکر همراه کرده می رفت در حالت که اژدها

علم بر سکندر رفیق **بیت** از این گربه گون خاک تا چشم خشم نبیند توان از دل کس کشید بر ابر آن

هشتم شمار دهر پیران یا دهر افکن ز رایهای خویش **گربه گون** در اصطلاح مکار و حیله گر را گویند

و اشاره بر زمانه نیز باشد که دو رنگ همچو گربه است از خاک و دنیا مراد است و گربه نیز بمعنی

و حیله گر را گویند حاصل آنست تا چند این مکاره و حیله گر دنیا را بقوه تیز برد تو رسید خواهی گرد

که هرگز کسی دایم مقید نشده است یک لیکن دنیا را در راه حق تعالی ایثار کن الذین ینفقون

اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن

یشاء والله واسع علیم شعر بر این نیز حضرت شیخ سعدی قدس الله سره العزیز در این معنی گفته

بدنیا توانی که عقبی خری • بخر جان من ورنه حسرت بری • **دیگر گفته** امروز اگر دنیی تو در کف

فردا تو بخواه باز یابی • در این بیت مضمون کریمه من ذا الذی بیان کرده است اگر چه در …

خورده فتامل **بیت** جهانی کمینوال است بیحد • سر در رو کاهی چو ابر که جگر بیحد …

دنا معلوم را گویند و از جلوس ادبیر مراد است و از جگر مشقت و غم تیره است اندکی فی …

کلمه فی در بیتی لغیر لام است ابر آفریده شده است این مرام و مشقت پاک صحت است …

کمینوالی است که راز او در بیش کاهی معلوم است و یکی این سند را اظهار میکرد که در روکا

ن دیر وکاه غم و کمینوال از جهت کم ها بیدار را او گفته اند والله اعلم **بیت**

بنشسته بر بنا هر دو الدوله ظلمت • ز خون سیاوش بسی سر کشت • هر دو الدوله ظلمت استاره بر آسمان

و زمین که ظلمت آسمان بخون شفق آلوده و ظلمت زمین بی کلاه گون … دهست که …

لسان حال حروف فی القوة و تفضیل مراد الف است پس چیزی که از دیدن آن چیز معلوم گردد آن
حالت است چنانچه مضمون کریمه یسبح له ما فی السموات و ما فی الارض علما ظاهر انبیا تسبیح را بلسان
حال تاویل کرده اند بخلاف طایفه علیه صوفیه که تسبیح آن بیانی فی مکان ان الله تعالی
و خون سیاوش در لغت سنجیده را گویند وجه تسمیه آنست سیاوش و سیاوخش و سیاورش
کلهم یک نام است کیکاوس بجو وی دوست رستم راه سپرده تا برو بر لعبه بود باز آورد
بدرکش رابسپرد و سود داد که بورکش بود پسته او کشت و مراد دست کرد چون مرکوس بر بیاید
همشی بود کش بکیفوف او باز نمود بورکش سوگند با تیشی داد از آتش بی ابر فرستد خاک
در دهان باد افواه مر ان سیاوش با افراسیاب پیوست افراسیاب او را ببر که نیا که دختر
خود را فرنگیس نام داشت با و خطبه کرد و در آنجا نیز حاسدان بسبب او حسد بردند و او را
از افراسیاب کشت بنمودن هر جا که خون سیاوش افتاده سنجیده بروییده بعد رستم به انتقام لشکر
خود کشید و سر خصم را ذبح کرد و سود داده هم هفت سال در آنجا باد شاه کرد کیخسرو که
سیاوش که نبیره دختر افراسیاب بود و لشکر او را به انتقام پدر خویش در تحت تیغ آورده صید
است بر پی هر دو طشت با جواهر لاکی رو گشته و نیاه هرا سیاه رنگ خون سیاوش نوشته اند
که چیز طشت های بر خون شفق دیده میکرد و معلوم میشود که چه مقدار خونهای سیدی که بی
طشت ریخته اند و چون طشت خاک بی ستم دانسته میشود که چه تنها کل اندامان و جبهه های
تنکنان در این خاک ریخته شده است هر وقت چهره ازاده هر قدیس فرق یک زاده
بیت جو فریاد او کو کرد راه بست کلو بسته ببر د فریاد خواه در کله رالبته علی رستار
بر آمدن مقصود ما حاصل شدن است و کلو بستن عبارة از سکوت گرفتن است حاصل آنست
چون فریاد رسی حاجتی بس هر دو باد کنند خاموشی و سکوت بهتر است تو به سوز
شراب را گویند گفتار بدور در فردون دارا با جم کهانی خرد خردمند را خوبی از دلاداد
پناه خدا ایش آباد دوست خردمند دانا و عاقل داد الف ولا و شده حاصل آنست
عقل او زیرکان درین دنیا نیکویی ورزیدند و خوبی از الطاف حق تعالی یاد داده شده
از حق تعالی خط خداوند پناه ایشا باد انی طایفه است که از حفظ او باجدی استعمال دارد
دست و تیغ بر چون حاصل کردن برکه سعد او مهمانی و توشه راه را گویند بیت جو بدیه
کی فی خورد کاره هم تن شد همت فرگرده باز دجت یافی در بیان قناعت واقع شود اند

از قبیل وکیل سوگنی و دزدکار راستانش که در اجرا در این فاتح شده و از حق مردم گرفتن
و زیادتی ستانی طلبیدن مانع و پیله کرم ابریشم **وکار** با کاف فارسی در لغت بمعنی توشه و طعمه
آمده است حاصل آنست چون پیله ابریشم که نیز خورده بود باز داد و لیکن توهم از مال و منال مردم
بطریق سوال یا ظلم نمودن مال فایده یکسر اگر خواهی گرفت پس چه فایده حق کسان دادنی خواهد
جهانی سوزی و جهانی سوختن عبارت از خراب کردن جهان است **دیگر گشتن**
بیت یکی جوجو زاجون کنم یار است **بدفلک** نحوست ستارگان **دیار گشتن** عبارت
حاصل آنست بدخواه سکندر گفته است او را چگونه بر گشته ی آرم نحوست ستارگان که بر
اظهار شدنی گرفت چگونه ستیده کنم **دزنگشا دران** نام پهلوانی ایرانی که خویشتن بدار الکیانی
و ملازمت کیخسرو کرده بود عمر که هالی از دیر بسر آورده **فرهاد** از پیشگان او است و این برید
گذشته نوذر کرده بنا یا بکر حبه و فر حبه را گویند **ده** بیرون آید از رعم کردنی **نهم** زنند و اهر
که در ته آتش **گردن کشی** است ده ستیزه بر را گویند و آتشی زدن عبارت از خرابه کردن و ریزه
ساختن است حاصل آنست فرزند بر گوید که از نسبت و رای که بنا ریهم پیوسته ام و او
از کیخسرو دارا جام خجم که در یک از دوم یا بر مخیره اشود و یهم اشکده را خراب برود بر
سازد و از ... در آمدن عاجز شدن و مرگ عجز محال است بر تیغ زدن عبارت از معدوم
و یاد ناوردن نام او است ای بیتهیر است که نام او از خاطر دور گنبد جنبش او در تیغ
بیت بر آتش میاور که کین آورد یکا آهن براهن کینی آورد **یکا آهن** ... زنگار نتیجه
آمده است که در اندک مدت بر آهن اگر نشیند آهن را خراب زند و کین آوردن عبارت
از زیان رسانیدن و غالب آمدن است حاصل آنست سکندر را بر آن میاورد که
کند و برابر سکند زیرا نچه اگر چه زنگار کم خطر است اگر بر آهن چسپیده آنچنان سخت
خورد و ریگ ریگ داند و بر وی است آید پس آنچنان سکندر را که با تو برابر است
خواهد کرد قصه تو و سکندر مانند زنگار و آهن خواهد بود **جهان داشتن** عبارت
پادشاهی کردن است **راه تاختن** عبارت از کمج کردن است **ناموس** ... نام **همسری** برابری
کردن **آوردن** عبارت از قوی شدن **هم عیار** هم وزن او اگر چه جو است اگر زر وزن
اورا بهای زر یکسر نشده بهای جو و شعیر **بجای در آمدن** عبارت از هلاک شدن است **کردم کنیز**
عبارت از جنگ کردن است **خورده بین** دانا و بزرگ داننده دیدن **سنگ** وزن و ... تعین وزن

جو جو دیده جوی از دانا در گوزن ... که او را فتنه از سنگ زن

آنچه هست بیت عقابان بیازید و کبکان بجنگ سرباز نیشان در آید بجنگ عقاب جانور معروف

دیگ آتش خورده بجنگ و راون عبارت از مقید گرفتار آوردن و در نسخه کلمه سنگ نیز آمده صید

آنست اگر در عقابی و کبکان جنگ شد باز عقابان است و جنگ کبکان درین جنگ کبک نازک

خواهد بود و مقید گرفتار خواهد شد یعنی جنگ و سکندر جنگ عقاب و کبک است که مرتب و مقید

شدن دیگر بیتی علامت را گویند و مصاف صف جنگ بیت مالک بالفتح فا یک بزرگ کوچک

کفه گویند و خایه بیخ بیضه مرغ است یعنی در تهمت فا یک عطف تغییر [illegible] اما حقیر

خلاف [illegible] یک سندان را گویند حاصل آنست هرچند بیضه سخت گران است و لیکن با خایک

سندان سختی او چه خواهد کرد یعنی خود را و سکندر را نیکو [illegible] بیت اگر خود شود غرق در زهر آب

نخواهد نهنگان بتیغ زینهار نهنگ شیر آبی که از دور ترسد در دریا جانوری دیگر بیت وزغ

بالفتح غوک را گویند حاصل آنست غوک کلمه تمام از ترس یار زهر گردد اما نهنگ از غوک

امان نخواهد طلبید اگرچه شکسته زور و با دل زهردار خواهد بود مبارز شکسته را امان نخواهم

و صلح نخواهم برد حاصل دیگر سخن آنست اگرچه نهنگان این مقدار آید که در زهر غرق گردد

و لیکن از نهنگان از ترس [illegible] امان نخواهد خواست آب شور دریای محیط در اینجا از دریا مراد

دارا است بیت بشوراند اورنگ خورشید را تمنا کند جای جمشید را بشوراندن

جنبیدن عبارت اندرهم سختی در یکدیگر بر هم شکستن و اورنگ بزبان پهلوی تخت را

گویند و خورشید آفتاب که پادشاه ملک [illegible] در اینجا کنایت از دارا است یا اورنگ خورشید

مرکب یعنی چهارم آسمان کنایت جمشید پادشاه فارس نام [illegible] بود حکیم [illegible] در تواریخ

[illegible] مذکور است که جمشید با دربار برادرزاده طهمورث بود اول العدل و الانصاف

در اطراف عالم و اکناف مملکت بپراکند چون مدت سلطنت او [illegible] شجاعت

و [illegible] موفور شد علم [illegible] برافراخت [illegible] در صنایع اهل عالم

[illegible] بصورت خوب [illegible] در اکناف [illegible] لاجرم امور

مملکت مختل گشته شداد [illegible] ضحاک را [illegible] و جمشید منهزم شده

کوهستانی گرفت [illegible] کوهستان [illegible] بعضی ضحاک [illegible] حاصل آنست که [illegible]

که [illegible] از دریا [illegible] خواهد برد [illegible] دارد که تخت خورشید را

از هم خواهد شکست و جای جمشید تمنا خواهد کرد علم برآوردن عبارت از سواری [illegible]

و غنیمت کردن سپردن بالفتح پایمال کردن است سر دادن خراج فراج گذار خیانچه را چهار

بیت من از نخجیر بهمن داشتی بی ترم از زند باستان بی زر و زین تن خراج اسفندیار

بهر او رنگ زرین ستم یادگار متکلم دارست که پادشاه ایران زمین بود و این دارا ابن

داراب است وجه تسمیه است چون همای دختر را که مادر داراب بود و دختر بهمن اردشیر

بفتوی علما آذر دختر خود را در حباله خود در آورد چه در دین ایشان دختر کردن

جایز است همای از بهمن بار داشت بهمن تاج و تخت خود را باستصواب موبدان بهمای داد

و ساسان بن بهمن چون چنین معاینه کرد برافتنه درویشی سر در جهان نهاد و همای بی خواست

ملک میراند چه چون پادشاهی در درویشی یافته بود بعد از مردن بهمن از خلق پنهان میداشت

هنگام وضع حمل بطریق مستوار مولود را با جواهر نفیس در صندوق کرده در آب جاری

انداخته و کنیزکی چند پاسبان او ساخت که حال صندوق چه شود قضارا آن صندوق

بکازرگاه رسید کازری که آنجا بود دید و پسرش او قریب الایام از جهان درگذشته

زن شیر داشت چون کازر صندوق را دید و در گرانمایه جواهر بسیار از صندوق

با جواهر بسیار بیرون آورد و در پرورش او اهتمام کرد چون این پسر را کازر در آب

یافته بود داراب نام نهاد چون سیاه سال شد پادشاه شد دوازده سال ملک راند

و دارا بن بهمن که او را اردشیر نیز گویند و در حباله او دختر بود چهارده

سال ملک راند و بهمن بن اسفندیار که او را بسر کشتن پادشاه را کشته آورد که اسفندیار

تن بود قبیله تعویذ زردشت در بازوی او بود زخم تیر و تیغ کاری نمیکرد و اسفندیار بدست

بالفتح پادشاه ایران زمین برادر یکصد و بیست سال پادشاهی کرد و زرین زین زرتشت

بالفتح نام پادشاهی ایران زمین که کیخسرو و لهراسب را با تاج و تخت داد که پسر لهراسب

بود و خود در کنج با آتش پرستی مشغول شد و داراب بن کیخسرو که پادشاهی ایران را داد و خود

در غار در آمد با آتش پرستی مشغول شد و آن غار در شهر تبریز است و کیخسرو بن سیاوش

که بهندگور رشد و سیاوش بن کاوس که صد و پنجاه سال ملک راند و کیکاوس بعض فرعون

را گویند قید نمود را جامع این کلمات تشریف از اطلاق تعریف مراغم چنانچه

معلوم گردید که کیکاوس بزرگی بوده است که سیصد سال پادشاهی راند و از فرزندان

آدم علیه السلام است بیان معنی سبب پادشاهی دارا ضد ارث که پسر از اولاد بهمن

دار نیست که بنیان ام از زر کی شکند آنچگونه ترسم از زدین تن که ارواح شفند یا رب او برند

زرین ادمی یادگار هستم قدرت بکمر بستی طبع از جای بردن عبارت از هنر ارزنی ادر

کردن بهت ستودان قبرستان را گویند ای همراز ادو خبر باز یب و زمین نیید یکی در میمنه

به نماز و روزه مشتاق شند و دم آنم در قبرستان اکابر زیارت کنند و اوشان را

وقت خوب باز نه اگر کلمه ستودان ستودنی بود پس مستغنی آنست که کار همراه از هیچ وجه وداع

راست می‌بید کردهای فرو کشیدن عبارت از خلوت و عزلت گرفتن است که نماز و روزه

درای بی انفراغت کرده آید سری زبان گو گچون ترکیه به هست از زبانی که بی سر بود

بر زبانی داد انان زبانی انهی روی بر بین گفتار آن زبان اکفر انکار خواهد بود که بی زبان

ساکت را گویند و زبان بی سر بیهوده را گویند حاصد آنست سری که بی زبان است چون

زبانی که بسبب گفتن سیری بخیز تر گردد بهتر است از زبانی که بی سر بود و بحکم آنست که زبان

بچون تر کردن عبارت از سکوت گرفتن با اشارت به بریدن سر است و بی زبان حیوان

غیر ناطق را گویند حاصد آنست سر حیوان غیر ناطق که خاموش است یا مرد آدمی برند

برای خوردن بهتر است که کریمه اولیک کالانعام بل هم اضل ... برآن است که حضرت

کسی حیوان اشرف جهانی گیرد در رساله خود که تسمیه باشد حیوان است آورده اند وقتی که

جمع از عارفان روزگار در قوم از کاملان هر دو را جمع فرموده اند و از رموز و اسرار

داد شان از کار خدا است سخن میشنودند یکی از جاهلان عالم و ناقصان نافرجام بر

بسوء هوا کاتی چند ناموزون و کلمات چند نامشحون از وی ظاهر شده بطریق که ... را

بر زبان ... اسرار عرفانی و از حفظ انکار ... دانی حرمانی رسته داد و یکی از حاضران مجلس

که حیوان است و دیگر که کمتر از حیوانست شخص دیگر که رشت طوا انبساط داشت بر سبیل اعتراض

دستها اعتراضی نشست و گفت که آن چگونه کمتر از حیوان باشد یکی از عارفان فرمود که

حیوان را حیات است و معانی آن نزاینده کمشد مادام که حیوان در قید حیات است شیر و روغن

و پشم و نتاج از وی ظاهر میشود که نفع او بدیگران عاید میگردد و چون ویرا ذبح کنند یکبارگی

از وی خالی نشود و دیگران از وی انتفاع برند اینست حیات و زیست ممات و اگر آن شخص

که بصورت انسانست بهتر دارد و از غیر آن نیست عاری و ویرا از برای عبادت و معرفت

آفریده اند و صفت در وی معلوم نیست چون خود را الحمد ... نشسته و سوالی را تقدم ...

حیات جون بهنگام اجل در رسید و حیات منقطع گشت چند نوبت بر وی که در بخیه دوختن او مشغول کردند و چندان افواجات دیگر و آدم شود اینهمه حالات هر آینه از حیوان کمتر باشند و هم

در جنبه و ابیه الحکیت **درست** بنام خاری که سر از و بالش از دم **دو پشته** معتم کرد **خورشید**

سخن لدنی نیز شنیدنی و بزبانی الصحبت را گویند **نخته** با لف بهجده و مورزون کرده و ادیب بهره

عبارت از عقده شدن است و بمعنی شاد شدن نیز تا متقضای محبت **چنانکه بیت** درختک و تنها

روزگار گند دعوی همسری چنار **درخت** که سر بالا را و میرساند چنانچه درین دنیا بر خدا

دیگر دعوی همسری برابر بیت آورده اند که در ان دیار کدو را در تنه درخت چنار و انگور می رویانند

و کدو در ابر هر کسی آب این دیه بیک از طینت چنار و انگور سر را بسیگر کرده و کدو بر درخت چون

بار بیک و از رسنی بسته فرود می آرند در اینجا تمثیل دارا و سکندر میگوید حاصل آنکه سکندر

بر اسب باد و خیره یک از طینت دارا دیه ران او پادشاه بود اکنون دعوی برابری با بزرگان

میکند اخوالده مر مانند کدو کردن بسته از مرتبه خود ادرا فرود خواهم آورد مضمون اشعار بیت

در او بر جیده لنگند عبارت از مرتبه خود فرود آمدن و کار ابتر شدن است **سر پنجه** در است

در پنجه گر زدن بهلوانان بر کار جنگ **چنانکه** رود گر زخم خوردن نیست که تا زخمه رود را

رود و تار رباب است زخمه شهباز که بهر و نواز ند چون کسی رباب نواختن می آموزد پس تار در ام

شکسته می شود اگر زخمه نواختن می آید حاصل آنست وقت کینه هم نشناسی

ملک بهر سبب رود است می آید پادشاهی و خسروی جنگ کار بزرگ است جلوه نمی گیرد

با هیچکی دست دهد **سیه فام دارای سکندر** بنام بزرگ ایزد و داد بخشی که ما را از هر دو ستی

بخشی مراد از بخشیدن و بیشی بهره و حصه است متحصل آغاز میکنیم این نامه را بنام ایزد که ...

و عدل بهشته ما را از هر دو بخشی اصغر و روزی کرده است **بیت** سر و گردن از مردم تیره

از مردم اول مردم خواص مراد اند و از مردم دوم عام مراد اند که هر حکم دود ابنایه ...

خاک صنعت مردم نهانی است خلاصه آنکه کنده مراد خاص نیز ... و مختص ساخته ...

از مردم عام کما از تیره خاک آفریده انبیا مانند تیره خاک اند حق تعالی **کریم** تیم حق تعالی

همت بر خنده دلشی بهشت دو زند با قرب ترک و بیشت دوزند تمام تر و بی است که در دین آتش پرستی

و احکام زرتشت لقب ابراهیم زرتشت اند ... ابر گویند باشی تا نیه دو بهشت دوزند دو اسب

و آیت به که از ... و میان ... عبارت از تقاضای سخن ...

خود را و در بهانهٔ خواب چون [illegible] هر چند که دد و دام در خواب آرام کنند قوت کلام این را

افزاید بیت به هی شیر گردون جهانی جون گرفت که خرگوشی با ماه گردون گرفت بر شیران بیشه

مبدعت دهر بران بادیه فصاحت بر هنر خواهد بود که شیر گردون بیع [illegible] گویند که قافیه را

اصلی آفتاب است چنانچه در مدخل منظومه میفرماید زهره با خانه ثور با میزان مهر را شیر باره

سرطان و خرگوشی بزبان ترکی سرطان را گویند که خانه اصلی ماه است چنانچه از لغات بحر ترقی

صواب [illegible] میکرد موش و بقر و پلنگ خرگوشی بنا ز نهی جا اجو [illegible] نهنگ آید مار

و از شیر گردون آفتاب مراد است با اعتبار ذکر محل اراده حال و کاف که بر صدر مصرع ثانی

بیان را واقع شده است حاصل استدلال این که رمی نوید که بگو نمیکند که آفتاب جهانی

چگونه گرفته است که در کوکب محدود سرطانی با ماه آسمانی گرفته است چنانکه روشنی آفتاب

را با به سرطان که خانه اصل ماه است گرفته لجمانی من ترا و فرتو کم از دم مشغول هم گرفت و حقیقت

شیخ محدث شیر گردون از قبیل اضافه بیانیه داشته و خرگوش کلفه [illegible] کردن عالم را گرفته و خرگوشی

ماه را آسمانی گرفته پس تو خرگوش را غافل و سهل مدار که نیز دو دختی عبارت از نتیجه دولت زدن

نو در نوشته و دختی عبارت از نعش فقیر ش بیان است بیت تکبر زبانی جنگ شیرانی ترا ترش از بینی

جنگ شیران عبارت از مبارزت سلطنت پوشیده است و ترش یعنی جنگ آمده است ای مبارزان که

جنگ شیرانی دارند با [illegible] جنگ بکر بیت ز انجم انجم آید فراز فرشته در آسمان گرد باز ای درد

کمان و تو جنگ شود ابتر و الشکل محلی در انداخت خویش تیر و تیغ در مقابله نمودار گردند و در آسمان

بازو و دعا که ستاره [illegible] و بمیدانم کم تاج برزخ کدام است صفتی بازو بمیدان [illegible]

عبارت از نور راز نامیست و حکمی باعث [illegible] چنانچه در حرمانی کلام امام آمده است که [illegible] بازو فلک

نو همو اصلاحی نور را معلوم نکرده است بار در کار شیر نهادی عبارت از نور [illegible] گردند و کام

شیر مرید یعنی مقامیست که در دریا مهلک است از آنجا کشتی بیرون نمی آید بیت پوشیدی عبارت [illegible]

یقینی کردن است **رسید نامهٔ سکندر در جواب نامهٔ دارا با بار** سر نامه نام جهانداری برازنده

رستنها نشک آغاز میکنم من ای نامه را بنام حق فهم که پاک است و برازنده بنامات است ازین گونه

که ورئی الارض لعبد [illegible] در شیر شرم بهشتی نه بر [illegible] ای ده [illegible] ره بر دنیا است

و بعضی مرتبهٔ احدیت و ذات ساذج را اطلاق کرده اند که آن مرتبه اتیقانی و صفات

سادهٔ [illegible] بیت تیغ افسونگاه خواهم گرفت بدین از دو ماه خواهم گرفت بر تیغ اندازان

تمت

مصرع کرد شما رو خنجر گذاران نگار را لطف رهبری خواهد بهر که اژدها تیغ را گویند و کام تخت شاه

گرفتن عبارت استیلا یافتن است اژدها گرفتن ایهام است ماه عقده فلکیست چون ماه در نو

فلک آید گرفته گردد و شرح این اطلاقات دار و منجمانی شمار روزگار مرا خواهند دانست حاصل

که چون از زر تیغ زنی تیغ تو ماه و تخت تو خواهم گرفت باز از بی ترقی تمام عالم خواهی گرفت بار

دارا مراد است نخواندی ز تاریخ جمشید شاه که این اژدها چون برد ماه اگرچه در تواریخ [illegible]

شده است که جمشید را اژدها فرو برده اما حضرت خواجه چنین میفرمایند اصح خواهد بود [illegible]

مراد است اژدها تیغ را نیز گویند و اژدها پیره مرد ضحاک نیز است که پاره عضو اژدها بر دوش

صفت جای مار کی سیا بزرگ را گویند حاصل تشبیه بود در مار که فرو بردن اژدها جمشید را گفته اند

که اژدها پاره مرو ضحاک است چه گدای فریدون [illegible] ضحاک را دستگیر کرد [illegible]

چنانچه اژدها جمشید را هلاک ساخت و از فریدون که ضعیف بود ضحاک را چگونه دستگیر کرد [illegible]

الحاصل من ترا هلاک خواهم ساخت که قادر مطلق است از ضعیف قوی را [illegible]

سهیل [illegible] عبارت از فرو بردن است و غالبا یعنی مهره بازی بازی گردد

وقوع باز است سهیل اشاره که اول بر ولایت یمن طلوع [illegible] از بیت دیگر [illegible]

طلوع سهیل اول بر وی کند که با ولایت یمن از [illegible]

یکتا [illegible] که در فندی شب طلوع سهیل [illegible] از اطراف و شهر [illegible]

بر در و بام و دیوار می دارند رنگ بور از تابش سهیل [illegible]

و ناخن [illegible] عالم صغیر که در عالم کبیر [illegible] ستاره

بجم مانند [illegible] در تحریر نفر سهو آمده است بار سهیل از سر نطع ادیم [illegible]

و در بیان فراق محبوب و گریه [illegible] از نطع ادیم [illegible] مراد است چه الادیم [illegible]

وادیم النهار بیاض [illegible] خونی [illegible]

انست من در شوق محبوب گریه [illegible] و شوق غلبه کرد و اشتیاق غالب شد و از رنگ سهیل

اشک خونی گرستیم [illegible] هر چند در دجانی کنار عاشق جانی باز را دست [illegible]

[illegible] دو چشم [illegible] اشارت به گریه خونیست [illegible] قطع از [illegible]

دو ارزن [illegible]

روم از اول تخت سکندر بود [illegible]

سکندر رسول میگوید برای سبب از آنکه میدید برای بس خود از آن سبب است او را دیگر چیزی باید

داد که از آن اد بنا شده بس رومی خود از آن من است یار او ولایت دیگر بده که از تو باشید

که در میان من و تو صلح کرده سخن که الماس را زر زیر پا باید سخت الماس گوهر نفیس تر از جواهر دیگر

و چیزی بسبب سختی شکسته نشود از الماس سفته میگردد و قدرت بالغه قادر لم یزل است که آن الماس از

از چیز شکسته و سفته میگردد پس سکندر خود را میگوید اگرچه تو مانند الماس سخت و تند هستم همچو

ترا خواهم شکست از دست و دل عبارت از ترک دادن است یعنی بار دل و توشه فقیر را مانا به [illegible] حق

یکی فقیر را باید مید بود دیگر بر او خوش نمی دید بر رود در بابل اژدها عبارت از امر محال است

بهمن نام پادشاهی از ایران زمین است این سخن از خواجه مفهوم میگردد که بهمن را نیز اژدها خورده چنانچه

جمشید را زهیت زند و براهت جوشیده باز که یاد رستم آنکس سوی کار زار گذر راه زابل عبارت از

دیدگر داری دلالت کردن است جمشید بار از دست رستم در کار زار دلفگار شد و جان به [illegible] برد و

سپرد و رستم نام پهلوانی که او را تهمتن و رستم نیز گویند و شغاد برادر خورد او از رستم ولایت

کابل را بود چه وجه در خواست چون نیافت با خداوند کابل منظور دیگر جست و به رستم آمد شکایت

خود بازنمود که مرا بد بهانه میگوید چون از تو میخواهم [illegible] که میان چیم زبانی بر بر شان گوی و

[illegible] تحقیق و استحقار رتبه [illegible] بسبب تعظیم از تنم و روز [illegible] چون قریب

کابل [illegible] شد [illegible] جهان پهلوان او خواهد شنید

[illegible] تحاشی خواهر و [illegible] رزم [illegible] آورد انجمن کنایت و لیاقت بیارم شغاد

[illegible] تمام بحر تا [illegible] آمد و از قدوم رستم اعلام داد و پیش از آن در راه رستم چاه ها

کنده و در میان آن سیخها نصب ساخته و سران چاه ها بچوب [illegible] و خس پوشیده

کرده راه با هیچ توان گذشتن خود با خبر [illegible] رستم رفت و نشیه رستم بیاد

[illegible] نهاده روان شد چون بر آن چاه رسید خود با همه بدان جا [illegible] گذشت رستم با

رخش در چاه سرانجام [illegible] رستم بهزار حیله خود را بر لب چاه آورد و شغاد در زیر درخت

شده [illegible] رستم دید گفت ای شغاد [illegible] کنون تیر و کمان من بدون تا

زحمت زاغان را از خود دور توانم کرد شغاد همچنان کرد چون رستم کمان خود یافت چنید

زاغان به بهانه از خود دور انداخته شغاد در پناه درخت ایستاده بود [illegible] تیر

زد که از درخت [illegible] بر زمین افتاد و رستم [illegible] قصاص بنیاد نهاد [illegible] سرانجام

بنام رستم

فرامرز بن رستم که به پدر خویش در کابل آید و خرمی صحابه او را بر باد داد و خاک رستم در تبوت
کرده در همه روز بر دار آبروی تمام یافت حاصل آنست اگر اسفندیار را دیو بد رای
دلالت نکردی بر رستم چرا کارزار کردی و تیر دو شاخه بر سینه نیفگندی همچنان
تا دیو بد رای دلالت نکند که با من بجنگ می آیی بهمن خواهی رفت تا که اسفندیار از
رستم یافت غلط کاری با زن و حرکت نمودن با تاجدار آورده اند که پادشاهان در
روزگار و جهانداران در سه دیار دو نوع اندیشه تیغ زن که از آبا و اجداد او باید
در خانوادگی نبود یکی از ضرب تیغ عرصه مملکت بتدبیر تیغ تهی نبود و سلطنت
باشند چنانچه شیر کنام مملکت بنیاد و دیگر نام سلطنت را به شرف اقالیم هند و بنگاله
و بنگاله و سرحد خراسان در تصرف آورده بودم اگر چند نسبت پادشاهی رانده باشد
و از این قبیله بود مظهر کمال است سخن مصدر واردات گوناگون همایون پادشاه
نزد عقلای روزگار و عیاران باید از تیغ زنی بر کارزار تاجدار است که به تخته را
تخته هشت پشتی سریر سلطنت را از تختهای نسب ترکیب میشد هند تختی که چند
چوب بر هم بسته باشند یا و تکیه کردن و نشستن و اعتماد داشتن تخته پایدار هست کم سنگ
این نهر در جواب چو کوه اگر کم سنگ خود را در آب از سنگ چشمه برادر است و از آب صبح
و کوه در ایم در آب میریزد که و اجباک او تا دار افتاد حاصل آنست در جواب قسم
حسب گوهر بسیار است و یا هیچ بود در هر دو کار است دوام همچو کوه زیرا که اگر حسب خواهی
کو سنجیم و اگر صبح جوهری همچو کوه در ایم و سنگ در آب افگندن عبارت از بی لم بودن او بست
اگر حسب خط برکرد یا صبح جز در هر دو کار قائم همچو کوه ام دست از شستن در یکار
عبارت از کار که در بنگاله هر باشد زلزله قیامت که از کی بهم خواهند جنبیم
والجبال شیرة شهادت برانست موصل نام جزیره که جولانگاه دارا و سکندر بوده
بود مصاف کردن دارا با سکندر خرامیدن تاجور دیر سپهر جهان گرد دیر گشتن
ماه و مهر نزد بیشتر حکمای روزگار و منجمان اسمار الحق روشنست که در دنیا هر امور
که واقع میشود تاثیر سیاره برو واجب است اگر حق بشود در آب نی تاثیر بنهاده باشد
چه عجب این خرامیدن گردش آسمانی مراد است و از سپهر آسمان و از شش دو رادو مراد است
حاصل چنانست که سیاره تهی کار دیر گردد گشت الحق بی ماه انجمن بدانی که از آن

بازگریست دگار رهیدست و ما خلقنا ام عبثاً مشهور ترین است که از بهر آن کار را انده در دوری
در آسمانی بیرون آید از جوانی اسرار برنهایت اسرار بر ما آشکار نیست بمقتضای که بر دوهما اوتیتم
من العلم الا قلیلاً آگاهی هر کسی معلوم نیست بر دو نهادن عبارت از روان کردن بیت که چون چنین را
چنین بار داد عروس عدن ز دریا بیار داد بر نشان از الیس عالیس انهار وحاشیه ان المقاس
افکار را خواهد بود که شاه چنین آفتاب را گویند و بار دادن مراد از بر آمدن چهر آفتاب
باشند عروس عدن از مرکبات یعنی ماه در یا آنکه است وار دریای آسمان خواسته میشود
واز در ستاره و از دینار آفتاب اراده است بیت دوم چون وقت صبح آفتاب بر آید
دریا که عبارت از آسمان است ستارگان خود را با آفتاب داد ای چون نور کواکب بطلوع آفتاب
انتشار یافت گویا آسمان ستارگان با آفتاب داد یا ماه ستارگان را بعوض آفتاب داد
اگرچه ماه هم از ستارگان است اما نور را تا بر آمدن آفتاب صبح اندک زیاد است هم چنین
بیت چه بود از جوانی گردون گشته همان جانب آلی و همان آتش جوانی نیست بکند رمکنید و گردون
کسی بیرون اطلاع دارای و طالع کنند را آتش چون جوانی بکند رو تغیر دارا در یکدیگر ظهور کرد
و خاصیت آب و آتش صعود گشت صبح چگونه گردد جنبه بهیمه ای الامعه ارکیه در شد که از
آسمانی هم سپر گردانید بیت شبیهای آینه سلسل است لیکن است سیل سنگ شبها و شب
مشهور و غوغا و آینه پیل عبارت از برگشتن آنهاست و شانه آلت جولاهگان که شنه بیان
راست میکنند و سپید دان کن پیت از مبارزان است و مبارزان میدان کارزار رها در این جنگی
جایگه بکار را غایت اقدام است که در وقت جنگ صفها چون تیغ و سنان بر می خیزد چنانچه مینمد
عالی سر ست خانی را برادر بزرگ سعدی جامی این لکات است بسیار مردم دیده باشند
اگر کسی از فوج جنگ سلحه پوشیده کالیس بر نشسته و اگر نه مراد نیست که در هنگام جنگ اسلحه پوشیده که
حاصل آنست که از آواز شور و غوغا رسیدن و نظر مبارزان با کو پر بر آید بر تن مبارزان
موها ایستاده شده بودند گویا شانها جولاهگان بر تن ایشان گشته بودند و موی درشت را یک بانک
شانه نسبت تمام است و در علم قیاس نیز آورده است کسی که موی او بر تن درشت باشد
او البته بهادر است و این حسینه بعینه منزعی مذکور است دیگر معنی آنست که از فیلان جنگ
مراد باشد و بعضی مردم از استاده شدن شنیب زور رسیدن و مالیدن گفته اند حاصل آنست
که از مالیدن آینه هم سپید و زور رسیدن بر گشته اظهر بلکه شانه سپیدان را رسیده بود

ازان زور ماشی خانه بهلی شکسته و مالیده بود که انگشت ارت طاق ارشه اسمان ا

وسقر عر جاییک بیت زلس عطش تیغ بر جوی خاک دهان زمین بر شد از منو باک عطه

تیغ زخم را گویند خاک و خون عبارت از قالب است یا ارت برگشتگان که بخون خاک

الوده بوده اند حاصل انکه اند بسی از زخم تیغ کمجان کشتگان بر آمده بود بهوا پرواز

شد زیرا که روح علویست بعلو میل دارد بحث شریعه و اگر زمیه از علو و سفید

است بیت زلس گرد بر تاک ترک زین زمین را کمان شد زمین تارک و ترک از جنس

و ترک خود را گویند سیار زان که خود مصقف پوشیده بودند بر پشتها مصقف بود

وازین خودها سرا تا بکی اسمان نمودار شد و برای خودهای مصقف کرد خاک بالا بر آمد

گویا که زمین است که بر اسمانی رفته است ازینجا رشک و گرد بر خودها نشسته گویا زمین ا

که بر اسمان بر آمد تاب گرید و نقش و نقش دم ای اهل سکه از گرید و نقش آتشهار زدند

و دمهای بر اورده از بس شتتها در هوا سحری شده ابر شده بود سلب تیغ جا به و نیزه

دراینجا بدو معنی صورت میبندد وقت ورتی هیار زاز ابری جنگ خلقت و نیزه

مید بهم خیانجه دراینجا هرد برگ است تیغ بار است گویند ای سکند صف سینه و میسره

از میان زرائی تیغ دار و ازجا بکانی ترک دار الحیاتی است چنانچه کل کلش را برگ

ارایید و طراوت افزاید چشم جهان احتمال دارد که از چشم جهان افتاب مراد باشد یا چشم

جهانیان متدارک دوخاک از شکر و از عسکر بی باک از سهک تا سما که رسید که از سیاهی

درعالم بر اکنده که یا در چشم افتاب نور نمانده بیت ز شمشیر برگشته جان بنوده که در غار او اژدگر

بر چنبر سر تیغ کذاران معرکه است رو جنجانه از ان میدانی اکثر زیرانها خواهد بود که بر کشته

نقم کاف زخم را گویند و تیغ دهانه تیغ را ماند و اژدها جنگ در غار خانه دارد حاصل ان

بانند زخم تیغ که دلیل ماند غار شده بود و هیچ جای این غار بی اژدها نبود ای هیچ جای

زخم کاهی نبود که در ان غار اسحم شکسته نمانده و اگر نمط برگشته تیغ کاف خوانده تیغ

ارنت که برگشته با بانشده را گویند ای ازشمشیر که بالا کشیده بودند در هوای خالی

نبود پس چون تیغها همه بالا بر آمده بودند در غار ان اژدها نبود ای در سیام

هیچ تیغی نبود حاصل هرد و مصرع یکی باشد بر سید تقنی عبارت [illegible] عبارت

از کمو افقت دن است و او از بهند شدن نیز از قبیل ضد اد باید درست عمرا دان است

از بر شیدن زنده همچون گمبازران اند کلوی بربران که همه مبارزان انداخته بود منبع
دوم بیت از شنیدن آواز غریوش شدن مست سپاهیان بود چند آواز حقی که از مغز زند
خیمه بر دل زدن عبارت از سوگ کردن است در جنگ چند آن خون ریز بسته که علم منجوق خود در
خون رنگ کرده که خون آن حال معاینه کرد از جهان سوگ کرد بیت جو شیری که آتش زدم
بر زند دم باد و با یاران بیم بر زند دم دهن داشتی از دم زدن عبارت از خروشیدن شیر است
او دلی ند که چون از تن آواز شیر و بی بشنید بیقرار میشوند آواز از دهن بر آید حاصل
آنست که سکندر همچون شیر غره میزند از او و از غره او دیگران مبارزان همچون آتش از بیم
و مبکر لحمیند بیت نه از زخم او به که بگریز کنند که آن پهلوان پیل پهلو کند از نه دارا مراد است
وارزم جنگ پهلو تهی کردن و پهلو کردن عبارت از جا رگذاشتن و گریختن است حاصل آنست
که یک خاصان دارا بودند بر دارا اعراض کردند از نگاه بد است و جنگ نمیکند بهتر آنست
که خود را یک طرف کنند زیرا که از پهلوانان که سکندر است پیل هم پیکر زند بیک شکر خود را
نگوینده که یکی رگی عنانی برگشتند بیت چو زنبور کیلی تنیده نیش زمین را ز زنبور کرد [illegible]
زنبور کیلی زنبور کیلی بسیار بزرگ میشود و زنبور دوم معنی تیر است ای هر دو لشکر
در یکدگر نیش تیر کردند و در هم یکدگر نیش کانی و ز دلی گرفتند از مردم که نیش زمین را از نیش پیکر
زنبور باو او [illegible] آفتاب [illegible] ستاره که بعد هزار سال بر آید و در اینجا سکندر مراد است بیت
چو زنگی بر آمد که بر تاج [illegible] حصن فرود آمد از تخت عاج از کوه ستارکان مراد است از زنگی
شب و از تخت عاج روز [illegible] آفتاب حاصل آنست چون آفتاب [illegible] شب [illegible]
بر آمدند بیت دگر روز کین [illegible] ترنج چو روی [illegible] سر بر دن زد [illegible] روی [illegible] ترنج عبارت
از طلوع [illegible] حاصل آنست چون دیگر روز صبح سر بر کشید آفتاب [illegible]
[illegible] از چرخ خاور بر آید سپاه بر دو لشکر بر [illegible] و چالاکان [illegible] کردن [illegible] جنگ
شدند بیت بر ارادو سرهنگ بودند خاص با خاص نزدیک دو راز خاص سرهنگ در لغت
سر قوم را گویند اما در اصطلاح عبارت از [illegible] است و اخص اول [illegible]
می زیرست خاص [illegible] از خصوصیت است که خصوصیت حقیقی [illegible] حاصل آنست
که بر ارادو سرهنگ خاص بودند اما آن دو سرهنگ با خاص [illegible] نزدیک بودند و دو
از خصوصیت حقیقی [illegible] که خاص [illegible] که از آتش صاف کرده سوخته [illegible]

۲ جزاکم احمد خلوص [illegible]

[illegible]

چنانچه زر را که از بند و سوزند زر اصلا باقی ماند الحق این سرهنگان نبوذند یکدر وقت
امتحان دو در میشند همچو زر که در وقت تیغ و گداز تن باقی بود بیت که هر خوکوشی هم در
راهی نکفت سنگ لالا و لادیت تواند گرفت این شعر از معلطه الحق ز خواجه است که بسیار
فاصله دور روزگار روشن گوان ما هوار در آنجا بار زبان طرز بند و در هوار بیان کشید
به تخصیص سخن گویان جیده زمناسی و شعر خوانان که از زمره شعرشناسی بودند حاصل
آنست که خوکوشی هر زمینی را سنگ لال و لادیت و زمینی بهتر تواند گرفت میرو زیب [illegible]
بر دارا چنان که چراغ امکان خوشی است نشست بنده را ند در آتش است نشنابنده خلق که در
امور دنیاوی بشتابی دارند نعل در آتش افکندن عبارت از بیقرار کردن است چه کسی را که خواهند
از دور بیارند بر نعل سپ فسونی بنشستر در آتش انداز ند او همواره بر بادپای سوار شود
بر خاک پای قاصد رسد مع نشکیب بعد نور در مایه از نور سایه روشنی ماه مراد است و در بیان
شب که الید ظل الارض است ای شب از نور ماه هر آینه پوشیده و نور ماه در شب [illegible]
صلح از رنگ‌ها عبارت از [illegible] فروشا نهان است ای هر دو شاه را در دل شد که غصه
جنگ از دل دور کنند و در صلح و آشتی در یکدیگر میزند تا چون کردانیدن و شتافتن ای
هر دو شاه را در گیرد کرشمه و نگاه آشفته ساخت ورد و خشنودی کنند و صلح در زنند و لیکن
کردند اما هر کز از این صلح سر نکر دانند بیت که ایرانی از روی تیش خورد بقایم کی ایزد
اندر نبرد و چشن خورد جانسپی علم و قایم رنگینه عبارت از هر میت خوردن [illegible]
آنست مبارزان دارا بر آشتی و صلح رضا ندادند زیرا که ایرانی که روی جانستانی است
است در جنگ از روی چگونه هر میت خواهد خورد کسی از ایشان چگونه صلح و آشتی کنم
[illegible] نیزه و دسته تیغ قایم را که لید بیت که وی که [illegible] بنیاد ساخت [illegible]
چو انداز شد در جهان از نشان، برتابهایان حکم انداز آشنا گو بند و چپ انداز که نیکو تیر
دست چپ انداز کس بر تابهان دو قسم شد ند یکی راست اندازان و دوم چپ اندازان بسیار حکم
انداز می باشند و ترتیب التیادی مبارزان و ترکیب بارزنند تیر اندازان هنگام جنگ
کنند تیر اندازان راست اندازان و حکم اندازانی در مقابله راست اندازان دارا استاده
کردند چپ اندازان خود را در مواجه چپ اندازان دارا قرار داد که هر یک مقابله شوند و در مقابله
تیر است رود تیر است زر باد و رویین خم نشست چل نفیر نهیبانی برانداز نیل رویین [illegible]

کوس رویین بزرگ که بر پشت پیل باشد تنگ شیرانی ای ورتم است که از شور و غوغا
یکی دیگر را نیز غوغا می برآید و میشود خاصه آنست که از شور و غوغا کوس رویین گر
بنت بیدنی بازگشته از شیرانی ای از دریا شور و غوغا بر خاست دیگر معنی انست
که از نهیب مبارزان مرداند و از پیل لشکر که از کثرت اسم پوشیدن لشکر همچو پیل بنمود
خاصه آنست که از فریاد کوس رویین که بر پیل زدند مبارزان لشکر نیز در شور و غوغا
در آمدند **بجرانی** بالفتح تیر دان **بدبرگه** نوعی از پیکانی است که بصورت برگ بید باشد ای
تیر اندازانی که از تیردان کشیده می انداختند بر جفه و زره میرسید **بیت** پس تیر باران
فکند ابر بارانی خود ز دوش **بارانی** نوعی از پوشش صوفیه پوشیدنی دیگر نیز انست که هنگام
باران بر سر می نشند و بارانی صنعت بالای کی را نیز گویند و بارانی از دوش افکندن عبارت
از کرمی است خاصه انست از تیر اندازان ای مقدار تیر بارانی شیدند که اسمان صنعت
بارندگی خود از دوش انداخته گریخت **جلد جل زن** کسیه را گویند که زنگولهای از جا حکم
کوس نواز خاره سنگ سخت و حرف خاره سنگ اشارت به بر سعد و یواقیت است ای جلد جل
از او ارزنگوله خود از دل خاره خون براورده از سهم آوازه دل خون منجمد میشود دل سعد و یاقو
در کانی خاره سنگ منجمد میکرد گویا خون است که از سهم آوازه زنگوله از دل کوه جمع شده است
جو خیالیست **بیت** ستیز نده از تیغ سیماب رنگ چو سیماب کرده گریز اکر ننگ این شعر مشتمل تلمیح
که دال است بر سیماب آورده اند که سیماب را کانی در جایست کسی اگر داخیه براورد
او گرد وزنی یوسف روی کوه از کرکه زمانه معصوم بجهت سواره سوار شده خود را ابرو
در راه ها مغاکها متفرقه بی خاک ساخته جا بجا انظار کرده چون آتش منجمد و می دود
سیماب بدین سیماب رویی برآید یکدو وجب بیرو دمیکرد لیده جزر در مغاک ننماند
چه جامد اینی مقدار رضی در دل است اگر ادم را بنا شد بسیار مشکل است بلندی که حضرت
قطب العالم شیخ سعدی شیرازی فرموده اند **شعر** را که شور و طاب در سر است اگر آدمی را
نباشد خواست از اینجا معلوم شد که خو این کریمه یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض
منعوریم است که شیخ اشیاء طبیعی حال نیست سبحون بلسان المقال کبیر الدنان
حضرت شیخ اکبر در فتوحات آورده اند اگر ان حال نباشد بس کریمه ان من شیء الا یسبح
بحمده ولکن لا تفقهون معنی قوله لا تفقهون چه صورت و انها عند اهل کشف لا یحاد

حیوان ناطق و پنجم لیس بانی الکتاب یعنی علی بان الظاهر و اشعار از حضرت علی مروی است که

همراه رسول هر جا که میرفتند هر طرف که اشیا در سر خود را گردنمانی بزبان فصیح شنیدند که بعد

اصحاب دیگر نمی‌شنیدند الکلام تیغ سیماب بر تیغ مصقل را گویند که تیز بوده از ضرب تیغ بمقصد

خود بهدف آنرا چون سیماب بگریز اینهند [بیت] از نوک سنانی چرخ دولاب رنگ زیر کار گردش

فرو ماند ارکنها از نوک سنان نوک نیزه و چرخ مراد دولاب از ان جهت گفته اند که حرکت دولابی

دارد اگرچه دولاب رنگ حقیقة باشد هم درست که مثل دولاب از یکی میگردد و دم را امید همه در سماوی

اگرچه در سیر کمال سرعت دارد اما سیر او محبوس است گویا ایستاده است کسی را که در پای چرخ

میخلد از رفتن باز میماند حاصل آنست که نوک نیزه آنچنان بلند شد که پای آسمان خلید و

ازان جهت آسمان از گردش باز ماند و لنگ گشت و آسمان را لنگ گفته که گرز روسته کسی که خار

میخلد گز میرود [بیت] بران دجله خون نیلوفر آفتاب را چو نیلوفر افکند زورق در آب زورق کشتی

(بین السطور: مراد دجله ... اگر خون)

خورد را گویند و از سبب ریختن ریز گشته بود دجله خون روان شد حاصل آنست در ان دجله

آفتاب بلند مانند نیلوفر کشتی خورد در آب افکنده بود و این مقدار دجله خونی شده که آفتاب

در ان دجله خون نشده بود که آفتاب بران دجله نیلوفر میبود [بیت] گر زخم ارگنه نواختن تواند

آهنگ آنکه در نواختن مقام بمقام نواز و الحان این سرکنگ لیغیر در مقام وفاداری مردم فاکر

گردند مانند مطربی که در مقام بمقام نوازد [بیت] زبس آب جوی انشا میبرد خلقت آدم از

این عنصر است چون آدمی میمیرد هر یک عنصر بمرکز خود میرود و گره آب باب میرود و گره خاک

بخاک می برد [بیت] گمرکشتن عبارت از بادبان ترک دادن است و باز ماندنی از کار حوم شکستن عبارت

از دخل کردن است و توقف کردن حوم خانه سکی [بیت] تخته جری بر آوردن بکوشش تمام کرخ

نام محله است در بغداد که خربتپیان محله‌ها و دیگر که خانه دارا در آن محله بود [بیت] هم خوابه منکوحه

و کسیکه همراه خواب کند جاریتختی عبارت از فخرست هم بجانب که تنها تخ جلوه و نبید کم

تیها منور این منبر است مهره گیر با گوی عبارت از زمانه است که جاذب است مانند کهربا که جاذب

(بین السطور: مراد دنیا است)

بار و اشارت بر دنیا هم تواند بود که او جاذب است سوا طرار مردم را البو خود [بیت] مشرق نسیم و

خواطر

شراب و نجم جای نفقه را گویند مراد از دنیا است بحکم الدنیا کنفیه الآدم [بیت] دخیاو

بازو و بال مرغابی ای همه پرنده از دام که دنیا خیال بر بزن کن و به دانه خود را میان شدو

مدت شراب شغند در وی مشو که کنفیه است و مردم در کنفه دیر نمی مانند نیز از امور دنیاوی

معرض باشی و درین شعر از صنایع تجنیس مرکب است که از اقسام غیر تجنیس **بیت** سمندر چو پروانه

آتش رو است و لیکن این کمتر که مرا آن خوشی رو است **سمندر** نام جانوریست که منشای و ماوای

او آتش است اگر او را از آتش بکشند هلاک گردد و جامع این کلمات شریف و نکات لطیف بچشم

خود در مجلس رفیع ... که ملک ثانی بود براز سر و کلمداران از در محفل شیخ کریم بوستانی

بود بر انبراران حضرت عالی حضرت همایون پادشاه دیده که چرمی لیف مانند دراز رومال

که طعام خورده یا دست پاک کردند چون دست خوانی بر میخیزند آن چرم را در آتش انداختند

همه چرکنی و ریمکی که در وی بود همه سوخته آوردند چنانچه تار را از نی صاف براندند

آن چرم بر آمد عرض کردم که این چرم کدام جانوریست گفتند چرم سمندر **در آتش رو** تیز زنده

در آتش **و پروانه** نیز جانوریست که عاشق آتش است **حاصل آنست** اگرچه سمندر همچو پروانه در

میرود و لیکن سمندر کهنه لنگ است و پروانه تیز رو است سمندر لنگ در آتش میرود و پروانه

لطیف و رغبت حضور را در آتش میزند و جان بزرگی میفرماید که کمال عاشق بر و اشد و ارد که عاشق راد

پروانه دارد **اکنون** فدای تمییز میدهد هر کسی که تارک دنیا اند ایکی بخوشی و شوق دنیا

ترک میدهد و در آتش فقر میرود و مانند پروانه دو هم لنگ و رسیده دنیا را ترک میکند که ندارد یا

می میرد یا میرود و مانند سمندر که لنگ است در آتش میرود زخم دام و دو دانه است بر دنیا

بیت اگر نقش مردم بخوانی شگرف بگوید که مردم چنین است حرف **در صنایع** اهل معانی نقش مرده

را گویند و از حرف کلمه مراد دارند بکنایت مشابهت دارد و توقف از اعراب کرده مانند

تجنیس خط چنانچه کلمه خط و حظ و مردم مردم حاصل آنست که هر دو در عالم نمانده

است ملک کشته است و برین سخن نقط مردم گواهی میدهد اگر از تصحیف خوانند

مردم شود و معنی دیگر آنست که اهل عالم اغلب بد خو شده اند اگر کسی را لقب مردم گوی

او گوید بد مردم کمال بد خویست که از نقط مردن گفتن کسی کامی میرد و او بدین سخن دل

بد میکند شعر محمود پر قلم است شگوف بهالی و پسر شد مردم عزیز گذشته بگوی بر اهل راز

و تو میرک بس مردم بگویند که چنین حرف نخواهد بود و در حیث دو هم دلیل مردن گردد

که در عالم هر که میمیرد از ماتم کلاه و جامه سیاه کرده می پوشند پس مرگ چشم که کلاه سیاه

پوشیده است گوی که مردم مرده که در ماتم او مردمک سیاه پوشیده نشسته است یا اندک

عبارت معقوب شیخ این نقش مردم شگرف بخوانی ای اگر سخنان مردم اشرف درست است و

ادمیان شگرف برابر روزکار تر برکنی مردم بگویند که چنین حرف نخواهی بجای اعتبار
نکنند بیت پیاموز زین مهره لاجورد کرا کیمیا هست سازد زرد؛ زرد مهره لاجورد آسمان
را گویند وکنایه از آنست که رنگی ندارد در ملکت صافی و لطیف است عکس هر رنگ که در او افتد
همان رنگ منعکس مینماید چنانچه کوه قاف از زبرجد است و در گرد تمام عالم برآمده عکس
عکس او در آسمان می افتد آسمان هم بدان عکس سبز منعکس میگردد و زبرجد رنگ مینماید
و در وقت طلوع داخل آفتاب نیز بدان رنگ است و زرد منعکس میگردد و حدیث که
تخلی با یکی ان کردن و بودن با بدان و ورزیدن که التواضع مع المتواضعین والتکبر
مع المتکبرین است از آسمانی بیاموز که هر رنگ که در و افتد همان رنگ منعکس مینماید
که رنگ نیست یا به کیمیا زرد زرد بیت سحرگه که یک چشم یابد کلید بدین یک چشم آید پدید
کلید را دو چشم میشود و یک چشم آفتاب را گویند آیین یک چشم برابر بودن است که … تقرار
برابر چون باید الکنون میگویند که آسمان در سحرگه یک چشم کلید می یابد که یک چشم بکنی برین نکاه
کی این رتبه برتر است که عارفانی را در این راه حاصل میگردد که جمیع موجودات را همه
خارجی بر تو ظهور او میبینند و یک نظاره اورا که همه اشیا را برابر میبینند باعتبار
اما حقیقت ذات یکی است و تمام او شیا بدکه ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت اگر نظر
در موجودات باعتبار ظهور اسماء و صفات کنم همی خواهی بود که فضلنا بعضهم علی بعض
آنست بهر نوعی که این مطالعه را نسبت باین حضرت قوی تر کرد این ملاحظه هست دست ده
دیگر بیت آنست که آسمان … و زمانه را گویند کور چشم و کور گفته اند که یک چشم دارد و کافتاب
اشارت است و دیگر چشم او ماهتاب است اما برابر نمی آید چشم دوم او کلفی جز کوری دارد
معیوب میگویند اگر آسمان را دو چشم می بود یا هر دو را جانی برابر میکرد در اکثر
کور است یکی را در نظر می بیند … و از دیگری را صد خبر ندارد که میکند از خیانت
عادت کوران است بیت سکندر با بزرگان ایران کجا بود در خواست یک هفته تا
مهد روز دوازده مهد خطاب باد دولت است و از مهد که مهد ایشان … حضرت اگر مراد
است و این بدایت داستان تا نهایت ابیات است … از نقطه نهر تا ختم سبب حرا
و اینجا اکتفا بنوع مدیح است بیت طرایف کشا … و نقد آن احتمال … و طرایف کیان مراد
ان که تمه پیش کم اسباب غنیمت و اموال سکندر عرض کرده بهر آن خاص … دند و از تخت

امدن و رفتن نحل و گفتن ایشان در سوده نیما از نظر الف گم نی مرادان جابر و ماه شنو گنج
را بار کرده بیخود می برند پس از بسیار آمدن و رفتن این جانوران در سوده شد خط
شب چراغ گوهر نفیس و شب فروز منش است گاو دریائی در شب از برای چریدن بکناره دریا
میرود و در نواحی دریا اکثر سنبله و لاله و سنبل و سنبل دوانده گیاهیست که تنه او از
هم باریک تر است و آن بزلف محبوب مشابهت مسید هندو سنبل دیگر است که هندوش جهر گویند
و آن سنبل در کناره دریا می روید که گاو دریائی میچرد و چون او بخود در شب بکنار شب چراغ
مهره در کشید بر زمین مینهد چنانچه بار گوهر خود می کشید و کسانیکه طالب گوهر اند بر درخت
سوار شده می باشند گاو بر دو می آید و مهر کشیده برون می نهد کسانیکه برای گوهر می اندازند
از چشم گاو پنهان میکرد چون دست و پای بر چشم میزند باز بدریا میرود و لای گوهر آب و...
جامع الانوار این مبیّن صورت سفید انوار معنوی عارف مثنوی حضرت مولانا جلال رومی قدس سره پنهانی
کردن گوهر بگل سری عجب گفته اند و در غریب گفته اند غواص بحر تلبیس ابلیس از گوهر و لفظ
من روح که در صدف آدم عرم نهاده اند و در حقیقت انسانی که در حق جسمانی او سپرده بیخبر بود
از آن روی جدار خلقتنه من طین و خلقتنی من نار در جاسوس عالم زده لست که منعها سرار تو
د صدر انوار سجدیا آدم است چو آدم فرستادیم برون جانی خویش بدر صحرا نهادیم جان
بند فرق در شهوار لیس زطین بگیرید لعل ابلیس وارگا بیس از سر طین گور و گوهر است گاو کی دارد
که در گل گوهر است اهبطوا کنند جان را در حقیقت از نماز شکی کرد محروم آن محض ای رقیب نی بهار
زمین متبال اتقوا ان الله و احیض الرجال اهبطوا کنند جان را در میان تا بگل پنهان برود عند
تا جز شکی داند و کیک کافی اهل دل دزند هر گل کافی هر کجا کاندر دل او گوهر است گوهر شی
غماز طین بکر است وان دلی که صرحق نور رنهانیست همیشانی کاو یانی بر در نهانیست و در چرید
که سنبل میچرد و سرگین می اندازد از آن عنبر خاص میشود و این کلها را بر در سر نهانیست در یکی
زمان نادر است میگویند چند قوطه عنبر لشیخ سعید قزلی از جامه از خانه سکندر بیا اورده بگا
مشاطه عنبر لست که شام سوختن عنبر هفت کنبد میکنند چنانچه صورت او نیست
در مجلس عالی الکلات موصوف خانخانان معروف میکنند این نوع عنبر خالص در جاه بهار بادشاه
بهادر بجائی دیده بودیم و کیفیت هفت کنبد نرسیده پنج یا شش کنبد کرده بود و هندوی این عنبر را
جتر نامند زر از میوه زعفران پیدا شد که چون زعفران تر در آن کنیز در حکمت ... زد

ازدی زردان زرد زر

اگر کسی در خوردن زعفران مداومت کند خوش طبع میگردد و ظرافت میشود و هم از این جهت اهل هندوستان
را برای رسم بوده که هر عروس را پیش از نکاح چهل روز خوردن زعفران مداومت میکردند تا
در شب زفاف بخوشی و خرمی گذرانند و کسی را که در شب زفاف خرمی و خوشی روی حاصل نشده در
تمام عمر بسر کرد و البته بتجربه آمده است حاصل آنست که عنبر آن میوه است که همچو زعفران است در رنگ زرد
و چنین میوه که زعفرانی رنگ است ای زرد است و زر نیز زرد رنگ است یا آنکه زعفران تشبیه میکنند
لوش عیشی و انوش بزبان رنگ باشد او را گویند گرنج با کاف فارسی گرنج کردن و پیچیدن عبارت
از سپرها یا کردن است و اعراض نمود از تیغ داشتن در قرون سابقه رسم بود که پیش پادشاه
سیماب رنگ دایم طشت زر پر نشسته و کسی را که قصاص میرسانیدند آن چوبی می گستردند
بر روی گیر ریخته خون آدمی بکشند و سر او بر طشت زرین بنهاده هیمه دند منادر از روی نعمت
ندا کنند را گویند و لیکن در اصطلاح عبارت از کسیست که در سیاه شهر کرده بکوچه جرجری آواز
بانگ ره و دهل گویان هندشی دهند همو را گویند زال نام پسر سام و وجه تسمیه آن گفته که سام نام پادشاه
لیجه که در نزاد پسر با موی تمام اندام سفید زاییده سام گفت این بدبخت است باید نگاه داشتن
فرمود که این پسر را در دامن کوه صحرا در رفته انداختند چنانچه همچنان کرده سیمرغ برای
طعمه بچگان در طواف اطراف کوه بود پاره گوشت پاره نظر افتاد در چنگل گرفته برای بچگان
خود برد و طعمه دیگر چیزها نیز برده بود بچگان دیگر طعمه ها خوردند این را نگاه کردند چه
بیوت قوت این بچه از بچگان سیمرغ از صیدها میدهانیدند که میخورد و بزرگ میشد تا
بمرتبه که رجوع بزور پهلو نیکرد در این مدت زال بچگان سیمرغ اتفاق تمام گرفته بود چون
بکمال جوانی رسید بهوای وطن و پادشاهی از سیمرغ رخصت بخواهم داد بعد از مدتی
زال را در صحبت ایشان انصرام میشد که تعلق خواست سیمرغ ضرورت است سیمرغ زال را در
بند عشق تو چون زال اگر که در بند است اگر چه مست چو رستم شکسته دستان از چون سیمرغ
دید که تا کی در بند خواهم داشت رخصت داد و گفت هر جا که ترا مشکل افتد مرا یاد خواهی کرد
گویند زال هر وقت جنگ سیمرغ را یاد کرد بنود از یک پر سیمرغ مشکلی که عالم بر فتوح
نمود از این جهت سیمرغ را دایه زال گفته اند چنانچه خواجه مخزن اسرار در معرض اند
سام که سیمرغ پسر کبیر داشت بود جوان گرچه پسر پیر داشت رستم پسر زال است و این را دستان
نیز گفته اند مناسبت سیمرغ و زال است که بیان آن در قصه جمشید و فریدون اسکندر برآرد

عبارت از ستایش کردن است **بیت** هندوستان هر از خو فتاد **ه** یعنی از ولایت ایرانی دارا از
وجود خود افتاد در آیرد **بیت** پدر مرا رایحین کاوزاده **ه** یتیم انجبی سکندر که برادر فیلقوس بود
بحین کاوز او مجموع مرکب بمعنی ارشد رسیده ۱۵ **ناز** صفت آنکس را گویند که خود در کافه موجودات
و هیچ اسمی موافق تر از یک است رسانیت زیرا که کلمه توحید برای دارد است **عیان** هندوی
بیت بدانش تر از هندو زاده اند **ه** که مال ترا حکم خون کرده اند **ه** بنو بر حرم اهمال درم ارجال
ولیکن بست برکج آهن را گویند **بیت** تعلیم کن نادف زین مرزبوم **ه** مروت بیونانی کردی بروم
قطعه فریاد کردن و مردی آرزست یمنست را گویند و روم ولایت یونان است که از ولایت
سکندر است و مرزبوم مرکب بمعنی ولایت مستعمل است چه مراد است دارا بمرتبه ای هنجاری
بنیاد نهاد و ظلم آنکار را که آدمیت و مروت فریاد کنان از بنیاد ولایت بر سکندر رفت
سکندر فریاد رسید ایشان کرد و این لطیفه خیال است **داستان فرار کردن سکندر از ظلمات اعجم**
سپندی بیار از جهان زدوده هر **ه** بر آتش بنه در شب ای مهره **ه** که چشمک زبانی به سکنم ز چشم بد
هیئم **سپندانه** سوختنی است که از برای دفع چشم زخم میسوزند و خطاب بر غیر معلوم
یا از جهان زدوده هر چه که مراد است و شبستانی جهان خورشید گفتن و از مهر مهر مهیج که نظرت
اندیده است و چشمک زبانی از مرکب است بمعنی حرف تا نکوه [illegible] آنست
هر سپند بیار رفع حسد بالیث **ه** زیرا که [illegible] وقت تا زکی [illegible] برابر باد
و بنام شهنشاه میکنم که لطیفه است و از چشم بد برهم انوشیر میکنم [illegible] رسم که بی چشم
زخم برسد و لیکن چون از دل خود سپند میسوزم چشم بد مرا چگونه خواهند رسانید گزند
و سپند [illegible] بر نقطه است که او را سویدا و دل گویند ای جمله سوخته بر طرف کرده عشق
کرانگیز دوران صورت را شرست معظم است [illegible] است **نوروز** باز هم ماه بهمن در
جشنی [illegible] این را مبارک شمرند و جشنی میسازند و نیز مو [illegible] همین نوروز فرو سند
نیا گفته اند بعضی سند روز دیگر را گویند که هندوستی [illegible] خوانند **بیت** [illegible] بر زیر
دیگر بر خرن لنم **ه** سر از پای از ین باب بیرون ننهم **پای برنهاهی** عبارت از [illegible]
کردن است و یا ناموس از کار برود یک بر خرن قالب را گویند حاصل آنست که خود را
از [illegible] به تضعیف کردن مرو نی اردم سرکوس خاموشی بر دبر قالب خرد نهم از جهه
خواجه ای [illegible] باشد و لیکن هر کاه که جوشش اسرار [illegible] قالب شهود [illegible]

سر بر منبر نه امکان ما نطق نیست چه تصنیف محققان متعدد بیمنا از برای رضا پیدا نشد
جلکه و ردیکه دل ایشان نجوش اسرار آلهی سر بر منبر نه در افشای آن اشتغال می‌نمودند چنانچه
حضرت اکبر صاحب فصوص در نفحات نقل کرده اند که قصد من در تالیف و تصنیف این
کتاب نه چون سایر مصنفان بود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که بر من از حق تعالی امر
وارد می‌شد نزدیک بود که مرا بسوزد خود را به بیان بعض اسرار مشغول می‌ساختم و سبب
بعض دیگر آنکه در خواب یا بیداری یا در مکاشفه از جانب حق تعالی مامور می‌شدم
پس تصنیفات حضرت شیخ از این قبیل باشند اگر شنوا باشید که خاموشی ورزیدن دیگر چو
اسرار جوش می‌زند حفظ آن ممکن نبود چنانچه دیگر ظاهر چون جوشی او غلبه می‌کند هر چند
که سر پوش می‌پوشند البته میز برند ب برون آرد آن پنبه از آن گوش که دیبار نو را کنون زنده
پوش گا پنبه عبارت از روایت اول است و دیبار از روایت دوم که مانند دیبا تازه و خوب
ت جامه‌دان باشد که پنبه روایت اول را از گوش بیرون کن زیرا که دیبا نو را
دوراز شده و کهنه پوش خواهد کرد و پنهان خواهد خشت یعنی زنده و کهنه می‌پوشد او را باید که دیبا
نو پوشد ای سامع سخن کهنه را بهتر است که روایت دوم شنو که مانند دیبا لطیف شنو در روایت
اول مانند پنبه کثیف و ژنده هست رخت بیرون بردن عبارت از سفر کردن است آذر
بادکان نام شهریست که آتش‌کده خودسوز آنجا بود ب در آن خطه آتش سنگ بست
که خوانند خودسوزش آتش پرست ضمیر در آن عاید بسوی خطه از آبادکان و خطه شهر بزرگ کم
داخل شهر باشد گوشه چنانچه خطه اوده و خطه قنوج سنگ بست محکم کرد در آن خطه آذرآبادکان
آتشکده بود که آتش بسیار در آن بود و آتش پرستان آن آتشکده را خودسوز می‌گفتند که نام او بود
معنی صورتی وارد می‌شود که در هر ادیانی که پیش معبد خود را می‌پرستند از پرستیدن آن غضب زیاده
می‌کردد نه آنکه عقب می‌سوزد و جواب نقص گفته اند که خودسوز علم آن آتشکده شده است و در
سنخ منظور نیست اما حضرت شیخ محمد دهلوی چنین فرموده اند که خود بزبان کور دستانی صورت
للالند کوتچه چنانچه شیو را اختیم مختیم است اخیمن بر درش بند یعنی نام بخشند
خود تنکری واین در هر ادیان است که پرستیدن معبد صورت کنده می‌سوزد چنانچه دجله
بار آتش منضبط هندی آنست که بار گاه را کوبند با آتش
آتشکده هم در دین ایشان خودسوز بود توقع از مکارم اصدق آنست که برای خدا

الثنان در این لطافتی هست

در بیت اول تا آخر تفرق کنند رحمة الله علی المتصنف سپاهان با کسر شاهر شهری است از پارس

سپاهان و شیراز و یزد و کرمان اهل قصد فارسی اند از این چهار شهر بیت بهار بتخانه است

در بت‌های که از زر ساختند از اول بت‌های [illegible] دختر که از اولاد سام است در بتخانه نهی در بود

کتاب [illegible] که محفوظ العبرة از دل هیمنو بیت زهر کل تر ورفت‌های یکی بیک‌بیک [illegible]

عبارة از عاشق شدن در صحبت کاری او نخست است [illegible] از صحبت کاری عشق مراد است و [illegible]

کل اگر اول بکسور خوانند معنی آنست که از هر قالب دل‌های الفی عروسان شده بود و کل

اگر مضموم خوانند معنی آنست هر کل که بود در صورت آن [illegible] مایل [illegible] انتخاب

رویان بودند که کلیه هر مایل ایشان شده اند منیاره بتقدیم البیاء المکسورة و تاخیر البیاء

الساکنة والتاء المفتوح [illegible] گویند که بجوبه روزگار [illegible] ملایان نامند سپیدی

سکندر بیک سپاهان و خوارزم شدند چه فرق کیست کو [illegible] در بیت هم آتش نهند هنی هم بزرع و [illegible]

دی [illegible] مانند آتش بدر [illegible] حیدر که [illegible] خوانند در تصحیف [illegible]

بعض بیت و بجور قیاس کرده اند لمعتقد [illegible] شعر حب [illegible] خواجه قدس الله سره العزیز اور

است چون [illegible] که در شب زلف [illegible] در را ای [illegible] گفت که باری

در کتب لغت در معنی [illegible] بیت [illegible] که در فرهنگ [illegible]

قیاس که بحلت [illegible] کور بعضی مردم [illegible] که در مختصر دیگر است این نیز قیاس دور است چه [illegible]

دو حرف می آید تمام کلمه چنانچه سکندر را اسکندر و افریدون را فریدون با [illegible]

[illegible] نیست بلکه فی [illegible] خطار کاتب [illegible] مشهور شده است والله اعلم [illegible]

فرنغ [illegible] در لغت سایه است و سایه شب گویند که السلطان ظل الله فی الارض و [illegible] از سایه زلف

مراد [illegible] اند چنانچه بیت سکندر [illegible] سکندر که آب چشمه و سایه [illegible] چون [illegible]

دیگر ندارد زلف دارد [illegible] پراکنده سایه بر آفتاب افکنده پس از لغت و اصطلاح [illegible]

شد که سایه بمعنی زلف [illegible] شده است اکنون معنی صورت خواجه است مراد [illegible] بود [illegible]

[illegible] خود [illegible] ازو زلف شب و این از [illegible] [illegible] کنند چنانچه

سلیمان دارد در آب حیات [illegible] تا ملی وانی [illegible] که [illegible] دو دو [illegible] است

گل اگین گند چشمه قند [illegible] در [illegible] را گل اگین شراب گل آمیز را گویند و چشمه قند

دهن را گویند و نیز مراد از چشمه قند شراب [illegible] شراب گل آمیز [illegible] است در [illegible]

گنجینه را کرده باز * مراد از هشت گنجینه هفت مخزن است که بهر نفیسی از خزائن ملوک صلاح جدا
می باشد پس هر گاه سکندر خواست که کیسه را برای تنبیت دارو تو در روشنک بر منکوحه دارا فرستد
از هشت قماش قیمتی بجا آورده و از هشت قماش حقیقت رسمی که معد فرستاده که تفصیل او
در ابیات آینده آمده است لباس پوشیدنی از دیبای ششتری و رومی و چینی کرد قصبهای از بافته
از خوناب نو ساخته و از قصب و اینجا مثل قصابه ایراد افتد و که زنان قصابه را در دولت
طوسانی به پیشانی می بندند بجنی پیرایه از جواهر کرد که عقد یار حرا هر و مروارید الحوده فرستاد
بیت لبی نافه مهر ناکرده باز * زنیفه بنجاه دلنواز * نافه مهر ناکرده باز از نافهای خاص
مراد است که هم چنانی نافه ها فرستاد تو جب نجه از نافه آهو بریده آورده بود تو جه اگر
نافه حرکت دهند چیزی می اسختید و زنیفه جامه است ابریشمی قید نوع از پوشیدن آن
حامد آن است مشک خالص و از نیفه جامه مهار است کرده فرستاد نیم اول مذکور شده بند
دو اینی هر شست بشود حضرت شیخ ابراهیم قوام در این شیفه نیز بنجه جامه استعمال کرده اند
حضرت ملک خضر نور الله مضجعه سبز موده اند کسی عجب مینماید که استادان بانی سنی التفات
ننمایند روشن چراغ کنایت از آفتاب است و در ایرانیان رسم بود که در ماتم جهاب از خود بر
آفتاب بنی کم لتنه حضرت شیخ محمد علی که شعتدار ند جرنبد رو مشعوار از زمره اهل حضور
بود تو ان اینی را مگو بند که وقتی بسیار در روی آفتاب تعاکند تو جه آفتاب به بیوست سمانی است
سیمی فامد چیر توی است مهد گهواره و نوعی از محفه که وران دیار برای زنان ملوک بر سازند
و از انواع جواهر و لولی مرصع میکنند بیت ز امید من چنانی شد سرانجام کار * که نومید زو کرد دارا
امیدوار نومید مختصر نا امید است ای امید آن کار مرا چنانی شده است که از خانه دارا
نو امید که تزویج روشنک است امیدوار کرد و اختصاص دارد که ازین امیدواری خیال
است که اگر دیگر امید دارد که روشنک را ببرد او نومید میکرد دای محروم شود یا ان
نو امید اول بجای مراد یا شد از یافت در دل نومید بود زیر انکه در وقت جان
دادن دارا روشنک را الکسندر داده بود اینی سخن منکوحه دارا قبول دارد یا نه اند
جهت علار بزرگی خود یا نی که دارا کشته یا زد روشنک این هلیه ار من که نومیدها از
روشنک امیدوار کردم ترجمان نیز لغتی بمعنی دیگر بیان کردن مثل مشعوف ظلالی و فارسی
یا هندی بیان کردن و بالفتح نام کسی که در میان کار تزویج آید و رد و شد و دلالی خیانت

منصور شیراز گشته نحسه سر بهر دو بروش گفته حیف باشد بتر جانان کنعان بیت کسی که هم خانه

بلوا آمده هم بیادی گوید کس نه هم خانه شوی را گویند و بمعنی اصل حسب نسب کیسعی باشد او را نیز

گویند و خانه زاد و هم صفت را گویند و باد آمده زنل را نامند حاصل مقوله تر جانی آنست که نسبت

اصل با صاحب میشود دو ذراع زنل بر زنل که کفو هر کسی ممکن است با شوی مرد که حسب نسب دارد

او باید و زنل را زنل میر باید سر کشیدن عبارت از سرفرازی و اعراض کردن است اندرین که عید

یعنی آفتاب است و عقد را با آفتاب نسبت مینهد چنانچه بزرگی دارد ع آفتاب [illegible] رای او چون

صد آنست از مرض سکندر اعراض نباید کرد زیرا که عقد او جزو آفتاب است هرچه در عقد

او آمده همانی صواب است بیت نظارهٔ سر او از مینوند بود نظارت کواکب [illegible] اند

سیانی تفصیلها فی ملاحظات [illegible] نظرات کواکب تثلیث و قران سعدین تزویج خرب اند

آنکه سکندر روز [illegible] را تحت رکرد که نظارت کواکب موافق بودند سطر گردن اشارت بر آئینه

هند است که در آن دیار در مناکحت پادشاهان کوچه و بازار از تماشای بسیار پوشند چنانچه در تری ها

پادشاه جلوه اکره را کرده بودند و هر نظر آئینه بند را انعام از رحمت لشکر پادشاهان از هم نیز

بر کشند و این را آئین بندی و [illegible] انداز نثار آواز و مطرا کردن و [illegible] فرش افکندن نیز گویند

چنانچه خواجه حافظ دارد ز بر مقدم [illegible] شکر [illegible] در دیار دیده آئین بسته اند

کلیم بالک ساسانی [illegible] نه و شامیانه چنانچه در بوستان آمده [illegible] زدن

کله خوابگاه توجه کلام شامیانه زدن است [illegible] از کلاه [illegible] آید

و دران دیار بازار بچوب [illegible] پوشند ای [illegible] بام خانها [illegible] کرده بود

و این [illegible] بندست بربرتی کور و کوچه ارغنی [illegible] سرود گو بربط

بربط نوازان وعود نام سازیست وارغوانی نیز نام سازیست افروخته صنعت عود است که از

[illegible] است و او بود و نیکی سازیست که از دست سودن خود تصفیق میکرد و شکرریز عبارت از

آواز شیرین وعود دم کبیر اکثر است که در وقت روغن گیتی [illegible] جزوی میکشند

حاصل آنست که آواز عود شکرریز شیرین آواز بود و دشمنان همچو عود و شکر سوخته میشدند

بیت زبس رعد خیزان که از می رسید لب را مشتاق رود را میگزید رود خیزان سیلاب را گویند

راست [illegible] بعینی بوسه دادن است و رود تار رباب حاصل آنست [illegible]

شده بودند لب رود را میگزیدند و بوسه میدادند و در نواختن تار [illegible] بدندان

رفته مدند این کنایت از بوسه است خیال طرفه است گلاب ستان وعلوی بسیار خوب است و گلاب
در شیشه میدارند و مشک و ریاحین باشد بطلاق لفظ تیز مرتب میگردد نه سو شادی و عروس را گویند
دیوار بیضه قبه عبارتست از روی رنگ کردن سفید از شکر همان سرخی شفق مراد باشد یا رکانه
که مانند شکر سفید اند و حاصل آنست آسمان که بگیروی سیاه گنبد می آید بر این نثار بر طبقهای واقف است
و شفق با ستارگان پر کرده می آید و خود را آسمان به رنگ شفق آراسته و سفید شفق برای آلیده
بیت صدف مه گیتی نگر ماه چو نم در رو غالیه سوده صدف رنگ حوف کوشش چگونه در رو غالیه سرشید
غالیه نوعی از خوشبوی [illegible] زند و عطار گرچه بسیار خوب [illegible] عطریات بسازد
حین تجربه علوی از عطر علوی مشهور است [illegible] علوی درین زمانه نادر است مگر در خانه
سعد طلب یا در بزم حضرت خلیفه بیگانه و یگانه و خویش و درویش از فرزندان [illegible] بهعطر
قدسی یاد بهره شده بود حاصل آنست که درشیشه زمان [illegible] سنگ عطران گوید در صدف ماه
غالیه می سودند و در ماه که اندک سیاهی مینماید گویا بقیه غالیه آلوده مانده است که در آن شب
در صدف ماه غالیه سوده بودند بیت چو شب عقد خورشید در هم شکست عقیق در آمد شفق را بدست
به پیروزه بوسحاق [illegible] سخن بین که در بوسحاق فی [illegible] نقطه که در مصرع اول واقع است ترطیبه
است و جواز [illegible] کلمه [illegible] که صدر بیت سیوم است میشود و عقد خورشید اضافت بیانیه است [illegible] از عقیق
شفق یا آفتاب مراد است پیروزه بوسحاقی معروف است که بوسحاق کان پیروزه بر آورده بود [illegible]
نام مردیست در اصفهان و در اینجا از پیروزه بوسحاق آسمان مراد است حاصل آنست چون شب عقد خورشید
شکسته جواهر عقد خورشید پراکنده شوند [illegible] جواهر آن عقد شفق را عقیق بدست آمد
که آفتاب است یا همان شفق است و شفق این آفتاب [illegible] داد مصرع رابع بعجب
شم کلام است ای کدام جوهر روان شد که حکایت بوسحاق مذکور گشت سرزدن عبارت از
خیال کردن و طی بردن سربرگمرزدن عبارتست از امر محالست و سربرگم زدن عبارت از گم
سر زدن است بیت دو انگشت چاره و چار خیز از بخشیده دارد بهاران عاشق را و خرد از بهار
خسته بود ای لطیف و تازه شده بود بیت گلبلی زهر چشمه انگیخته گلاب کحیند عبارت از
گریستن است ای از چشم گلاو را دید رگلاب میریخت ای گریه میکرد از عشق او یا چشم او آب
و این نوع جستانی بعض دارند بیت نخوناب پرورده همچون شکر سر از دیده بر کرده همچون بصر
خوناب مشقت را گویند و سر از دیده برکردن اشارت است براه دیده زادن و کسی را نا رکس

سرزدن

گرکه رده دیده
زاده شده

ولطیفه‌ای بیان میکنند از راه دیده مادر پس زاده است چه دلیل آنست [illegible] و بنابر تمام [illegible]
بودند و ظهور او گویا از راه دیده شده **بیت** بدر شور گزلب المنجز نمک بر دل خسته [illegible]
شوربا بگلم است نمک ریختن عبارت از حسرت خوردن است **فردوس و مانی و جم** مراد
که بصورت فردوس میسازند و دم او به هم کاری بیاند **و ماکیل** بمعنی خون شراب **هفت چشمه**
نوعی از زر که هست در دو هفت برکاله مرهم میزنند **نشستن سکندر بر تخت کیان بر**
ملک صطرخ بگویی بیخ کیمیا از حجت عیار زیر ترا کیمیا زکیست **خطاب** یعنی بیخ حنیز
هلاک میشوی و عیار ربیع عقت نو میسازند و معلوم کنند کیست **تنگ زدن** عبارت از سکوت
گرفتن **خاک بیختن** عبارتست از تفحص کمالیت است ای کنایه از منفعلی است که از غربال برای
مردم برای هنرمند و چیزی که بر سر بیفزاید است مستند بر اهل هند هم کرد وضع الشیء فی محله است
بو الحکم کسی که دعوی علم حکمت کند و چندان ماهر نباشد کذا ابوالفضل جنید نجم لیفی فضیلی گردانیدن
بالسنگ در آمدن عبارت از عاجز شدن **در سنگ بیز** دنیا است **فرستادن سکندر از حا[illegible]**
حکیم دارا بر درشت جیونان زمین حکیمان تا مرا زان سنگ رو کنند که هر یک علم بازی کنند
بیت بهند از گرخون گردن کشان جو خون سیاوش نماند نشان **گردن کشان** بادشاهان متکبر و
جبار و خون سیاوش بیخته دگر که نماند نفی و اثبات به دو طور بیش اداکرده میشود و معنی نفی است
ای این را میخواهد که از خون بادشاهان در عالم چون خون سیاوش نشان نماند چه کسی که بر سر سیاوش
ظلم میکند ایشان او در عالم بتمام نه خیر بلکه ظلم از اسپ سیر سیاوش از مهجور ماند است
معنی اثبات آنست که خون بادشاهان گردن روا اندار زیرا که چون خون سیاوش نشان خواهد
ماند **بیت** یکی موبدی هر از باستان **با طلعت خایه زده** باستان **موبد** قاضی و حاکم
ترسایان **باستان** قدیمان **طلعت خایه** نام بازیست **خایه بندی** آفتاب **غریب شب**
طلعت سپید صبح صادق چون آفتاب نسبتا گشت دیر از مو به آن که وی را بازی طلعت خایه
گو جانت که از طلعت صبح صادق خایه زرین آفتاب در شست است واستنبا دا کرده **[illegible]**
از شروع نفوذ است که هندسی پیشتر نامند **رفتن سکندر بر باب هرات کعبه و حج**
هیاکل [illegible] فال نیکو زده نه بر تیغ زدن سکه است تیغ زدن **بیت** طرازان بساط همی رو بر اوان [illegible]
الکفر را لایق خود بود که فال نیکو مبارک بزبانگی که بندد و شه زدن بازیست که بهم بر تیغ و بر
مینشیند و این بازی سبب رغبت است حاصل آنست که فال خوب بمبارک بیاید که حصول [illegible]

چه گر فال از زبانی برار از یک ملا خانه اند تر حسب نحو از شه لیه اگر شاه دار بر ظرف میکند
نه ورد است مینماید وانی حصر کرده است کلید ار دار از ریگ سنگی بحک که آهن بسیاری خرد
از ریگ سنگ از ریگ رمال مراد است که اشکال مختلف باشند ای نزده شکل علم رمل و از
سنگ قبرستان اکابر مراد است و از این کلید حاصل است مردی که در کار عاجز میشود اول
فال رمل و بعد از آن استعانت از قبرستان اکابر طلبیدن [illegible] که کلید کار در فال رمل
و از قبور بزرگان حاصل میکردند و یا مرد چاره سگال که در شب بر می‌نشیند در پناه فال رمل
میکردند و بعد از ریگ سنگ هم فال دیگر مراد باشد نیز آنچه بر تخته رمل میکشند
و برای خط کشیدن و نقطه نهادن از سنگ آتش [illegible] زنند و از اهم کلید مراد است
و بقیه صحیح او متمم کلام است **همبر زدن** برابری کننده **سر بر خط آوردن** عبارت از اطاعت
کردن و فرمان بردار بودن **عنان خوش کردن** عبارت از تیز رفتن و زود راندن **ختلی** نام
مقامیست که نیزه منسوب بدو و در آنجا نیزه بسیار میشود **مبارک** یعنی [illegible] در هر
فرش کشیدن همان آیین بندی مذکور است **گنج** [illegible] بدره [illegible] که بر سر کرده و نثار کرده بود
ایجاد [illegible] تا [illegible] نام نهر است که در آن ملک انجا [illegible] بود [illegible]
شده [illegible] کرد **گوشواره** [illegible] گوش انداز [illegible] که برشته [illegible]
بگوش انداز [illegible] بود که [illegible] طوق و زر کم و گوشواره
می دادند و اگر گوشواره دادن اشارت بر حلقه عبودیت است و در آن از این [illegible]
است که در [illegible] طوق و [illegible] می پوشند **سیغور** نوعی از پوستین است **تقلیس**
نام نهریست که [illegible] در [illegible] و میرود **سکندر در ملک بردع رسید دار الخلافه**
ملک بایلقان خوش ملک بردع که اقصای [illegible] اردبیل است [illegible] کل [illegible] **بردع** قبیله
نهریست و در [illegible] که اول [illegible] اقصای [illegible] **اردبیل** [illegible]
ماندن آفتاب در برج ثور و روسیاه ماه [illegible] **ودی** زمستان [illegible]
خوش ملک بردع است در نواحی او در هر کل یافته میشود و در صد [illegible] بهار و صد [illegible]
باغ سفید نام باغی بود که [illegible] نوش [illegible] و او را [illegible] **شیر مرغ**
از امر محالات است چه مرغ را شیر نمیباشد توصیف بردع میکند که [illegible] است که همه چیز در
آن یافته میشود که اگر کسی شیر مرغ طلبد هم بیابد **دیق** [illegible] آمده است

دیب و دیق
کلها [illegible]

بیت بهر دری که در میان آورد * نقل و شیرینی آورد شکر برد آنکه در میان بسته وا رفته لعل او
کیانی میکنند که الفاظ قسم از لبهای زیاده است باخود را تلفظ و از تنها را نمی دهد بیت
همه نار پستان بالا چو تیر * لبان هر یک شکر خورده شیر * بر نار اگفتن پستانی اشعار دکل
کند را اگفتار بای خواهد بود که این شعر از اشعار نظامی است و گوهر را از گفتار آمد از حضرت خواجه
از ابیات مشکلات است و هر یک از متقدمان و متاخران گوهری در بیان آن گفته اند جامع
این نکات از هر وارده روایتی می آورد حضرت شیخ محمد شاه در معانی کلام او از
فقه دان خود چنان فرموده اند که کلمه لبان با اضافت و قطع او هر دو نوع آمده است اگر لبان
اضافت باشد مضاف الیه لفظ لبان محذوف است اگر آن کنیزکان تو شیرین که نار پستان و تیر
قد آن بودند از لبان ایشان خوشی شیرین که شیرین همچو شکر بود خوردند و اگر از اضافت
باشد معنی این بود از لبان هر یک کنیزکان شکر شیر خورده است یعنی شیرین شده است
معنی اول است او لب آن شیر که هر دو داده شیر که در دهان که شکر خورده * حضرت شیخ الله چنین فرموده اند
که لبان چو بسته است که تلطف قیاسی در ختا را از بسته لب که هر دو است که منسوب است و از آن است که
کنیزکان شیر شکر خورده که اینچنین شیرین شده و شیخ محمد عبد الملک دانشمند همچو لفظ شکر
باسین مهمله با کاف فارسی که شیر زنبور است گفته اند و از و گفته است از بیا هر پستان شیر
و دیگر این زنبور نشسته بر پستان ایشان است بر زبانی بر معنی که وصف او
مشهور است و شکر نشستن بر پستان و لیکن حضرت مولوی محمد ... چنانکه ملاحظه نموده اند
و شیر خوردن عبارت از پرورش یافتن است به ناز و نوش تمام و از هر یک شکر اسم
شیرین و وجه نعمت مراد است حاصل آنکه کنیزکان نوشابه که نار پستان و تیر قد
بودند از وجه شیرینی و نعمت و ناز پرورده شده بودند ای پرورده و خوب ناز و نعمت
بودند حریر جامه ابریشمی دیگر که می پوشند از نازکی آن حریر برتن میلرزد بس است این
از رشک این جوکیها را از شرم است که من مثل این کنیزکان نه ام جان بر و دی عیش
و تنعم راندن و در بزم شراب خواری گذرانیدن بیت طبقهای منک از آن دشت شوی
طبقهای خرد و درشت ساخته بعد از تناول طعام پیش ملوک می آرند که در آن طبقها مشک
مشک شده و بدست مالیده دست میشویند و این را طبق مشک میگویند و اگر غیر از مشک
طبق کردن و برو دست شستن محالست رسیدن اسکندر به درگاه نوشابه بجای او

جو شب دیجور از ابلق زرّین روزه در آمد بر نشان شاه گیتی فروز شبدیز نیلی نام اسب خسرو پرویز که زاده

اسب سنگین بوده اند که در دشت مشکله [illegible] سنگین پایه را چون حاجب [illegible] شبدیز

فرج خود بانی اسب سنگین پایه [illegible] اند [illegible] بار گرفته بچه داد شبدیز و گلگون زاده اند

اندر اینجا از شبدیز کاف خوب صادق [illegible] است تندر زر از آفتاب را گویند و در ریحان

عبارة از سوار کردن است حاصل آنکه چون روز شبدیز صبح را اندر زر آفتاب است

ای چون طلوع آفتاب گشت سکندر سوار شد حب بر سر دیگر گرفت آهنی را [illegible] در زر گرفتن

عبارة از فرش انداز کردن یعنی زر بافته و این راه سخت راه است ای چون نوشابه خبر

آمدن سکندر شنیده تمام راه درگاه از حد دروازه [illegible] از یافته خویش انداز کرد

رسم آن بود هر سنگ [illegible] سر است [illegible] گوهر مشکین کند فرو خفته بر گوهر آگین [illegible]

مشکین کند از ترکیبات [illegible] زلف و جعد آمده است و در آن دیار زلف را [illegible]

برز برانید [illegible] دارد از نثار [illegible] چون زلف [illegible] قدمی [illegible]

[illegible] خشت وانده و خشت [illegible] آگین است که هر آگینه [illegible] و چادر

که از گوهر و جواهر [illegible] کنند حاصل آنکه [illegible] بگوهر آموده [illegible] بر گوهر آگین [illegible]

انداخته رسم [illegible] است که چه [illegible] چادر او بر [illegible] تبغ [illegible]

از چند عطایات آورده [illegible] و بر دست [illegible] می دهد از [illegible] خوشبوی [illegible]

مولود [illegible] که [illegible] حکمت [illegible] نوع از [illegible] خسته بودند

عطایات که در [illegible] نشسته [illegible] بوقت [illegible]

[illegible] دو گوهر [illegible] در این [illegible] چون [illegible] خبر [illegible]

مانند جواهر [illegible] اندک [illegible] آب [illegible] از [illegible]

بر سبیل مبالغه [illegible] کلید بر قفل زدن عبارت از [illegible] دیگر [illegible]

خاک عبارت از راه رفتن و قدم [illegible] جای میخانه و میوه [illegible] بیاید

که میخانه [illegible] فرستادن [illegible] در اصطلاح عبارت از [illegible] که چون

[illegible] مهمانی فرستند [illegible] شراب صراحی و پیاله [illegible] اوست [illegible]

را [illegible] ده گویند [illegible] از [illegible] بخشند گویند

گویا [illegible] بخشد [illegible] بخشند گویند [illegible] بخشید [illegible]

ونگار خانه ظرف است چگونه انعکاس کند نهایت مصطلح شده است یک خطا انگیز برنگ امیر

مراد دارد هندش تهی باشد **بتره قفل بکلید زدن** عبارت از نگار بازگونه کردن آن است

چه کلید را در وقت کشادن بر قفل میزنند بر عکس آن کشاده میکنند رام و توبر را استکنند بگوی

این نگار باز گونه میشود مانی **شفقه** بالفتح پارچه جامه گویند که اگر چه بعضی جا رسم استعمالات ولیکن

این توبر را گویند چه اگر چه جامه پارسی عربی را گویند کفش **قالب انداز** بالا داده اند

فراست شناسی بدو دیگر حدودی در قیاس شناسم که هشتم فراست شناسی **مقوله** نوشابه است

در اصطلاح حکما کسی گویند که او در علم قیافت دستی داشته باشد و این علمیت که جمیع احوال امور

حمیده و خصال ذمیمه و دیگر علامات جوانمردی و جلدی از وی جهت مفهوم میکرد چنانچه

نقلست لذا امام فخر در تفسیر شوخانه مدیر رسیده اند از روی فراست در آن شخص هیچ حرف پل

حمیده و تمایل اشنیده معلوم نشد چون ضرورت بود سه روز در خانه او توقف کرد آن

شخص در وظایف ضیافت و خدمت باقصی الغایت کوشید از وی سند در شب سوم امام علامه نجم

ظاهر بود در وقت رفتن آن شخص کرد بمنظور ورق قدری زر استداد و هر چه در آن دو سه

روز خرج شده بود ضعاف آن مطالبه نمود امام خوش شدند اصحاب از کیفیت مدللت

و فرحت رسیدند گفت مدللت از آنکه شبه بود مرا در علم فراست و کجلیقت زرع آن

شبه است از حلیه معصوم شد خصایل اشنیده و ذمیمه معلوم میکرد چنانچه نوشنا به

از جا در معصوم معلوم میکرد **آورده اند** که افلاطون صورت خویش نقش کرده پیش اهل فراست داد

مقصود دیگر آن حقیقه که معلوم کند که حکما اهل از علم فراست ماهر اند یا نه حکما ماهر صورت آن مصور

معاینه کردند انواع اوصاف ذمیمه آنرا معلوم کردند گفته فرستد افلاطون همه اوصاف

ذمیمه را اعتراف نمود که حکما در هنر راسخ گشتند و کاملند در این علم فراست و لیکن مراد

ذمیمه خود را حمیده بدل کرده ام صاحب آنست من از حلیه تو شناخته ام که تو شکنند

است چرا که در علم قیافت و فراست دخلی تمام دارم چنانچه چه بود در حضرت نبوی علیه السلام را

دیدن آورده و گفت این شیر دروغ گو پای نیست و این فقیر شمه از آن علم شریف اندک

از آن بهر لطیفه درین مختصر آورد تا سید علی شیر که هر جا گیر را الزام کنند اول بعلم

این فراست خصایل او معلوم کنند و اگر با امتحان باید بیانی بلیغ بیانی روی که جامع

جمیع فراست میکند و نتیجه تمام اعضا درین مختصر نمی کنند **سر بر بگا** دیدن است

بریک

بایل

عالی

عالی همت بسیار خورد دلیل بخیل است موی درشت دلیل شجاعت نرم موی جبن و ترس
واعتدال در همه صفتها دلیل اعتدال است موی درشت دلیل برص و شوریدست
بسیار موی سینه و گردن دلیل شجاعت است اندک حماقت و بسیار موی بر سینه و شکم
دلیل کم خوردن و موی اندک بر اعضا دلیل کیست و جلع لطافت است رنگ رخ
و آتشی دلیل حسن و شتاب زدگی و خشمناک رنگ زرد بی علت سود دلیل خبث
باطن و نفاق است رنگ سرخ و سفید برابر است در اخلاق حمیده رنگ سیاه
دلیل زیرکی پیشانی فراخ که بروی چین نباشد دلیل حمق و ناسازگاری
پیشانی خورد بسیار شکن دلیل خبث و نادانی پیشانی بسیار بزرگ دلیل کاهلی است
پیشانی متوسط دلیل دانایی و فکر راست است ابرو بسیار موی دلیل اندوه و تمنا
کیست ابروی پیوسته دلیل الفت با مردم است و زود رنجیدن ابروی کشاده
دلیل بیحیایی است باریک ابرو از جانب بینی دلیل حضور و فتنه انگیزی است ابرو
دراز کشیده دلیل تکبر است و لاف زدن ابروی باریک دلیل بیحیایی و شادکامیست
ابروی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و کوتاهی دلیل اعتدال است در وصفی وسط
چشم بسیار بزرگ دلیل کاهلیست فراخی چشم خورد سبکیست و متوسط بسیار سبک
روحیست چشم فرورفته در عور حد خبث دارد چشم بر جسته بلند از روی
دلیل بی شرمیست و زود خشمیست و بسیار خوردن و نادانی و بخل چشم زدن
بسیار زود دلیل مکریست و چشم زدن دیر دیر دلیل ابلهی و کم فهمیست چشم
معتدل در سرعت و بطو دلیل عقل و فهم است چشم سیاه و غیر خط دلیل
غفلت چشم که مانند اطفال بگرید در شرح خنده ظاهر کرد دلیل دراز
عمریست چشم که کوچک و از ان کبود باشد دلیل بی شرمی و مکر و حیله و شهوت
پرستیست چشم سرخ مانند آتش دلیر بود چشم کبود و مایل شد در رنگ
زعفران دلیل بسیار ضعفهاید است و نقطها بسیار در حوالی حدقه
دلیل بنزم است چشمی که مانند کاو باشد دلیل بود بر احمق بینی دراز باریک
دلیل خفت و سبکی راست و کم عقل و شتاب است و بینی پهن دلیل کم عقل
و مکر و شهوت است فراخ سوراخ بینی دلیل حسد و غضب است و بینی معتدل

در درازی و کوتاهی و تنگی و فراخی و بلندی و پستی دلیل صحبت ... چون آنکه ... لب

دید حماقت و طبع غلیظ است لب باریک دلیل فهم و لطافت طبع است لب ...

است لب سخت دلیل کبر و سهلست : تهمتن چو تنها کند ترک تاز برود دیو را دل شکر دراز

تهمتن رستم را گویند چون رستم مخلص ... کیکاوس را در مازندران رفت دو راه پیش آمد

یکی راه ایمن دوم راه خوف راه ایمن چند ماهه بود و راه خوف چند روزه آخر رستم

راه خوف اختیار کرد با دیوان و ددان ملاقی شد و جنگ کرد که هفت روز

جوان خوردنی جانوران گوشت جمع کرده داشته اند خبا ... سلیمانی دارد رحمت ...

نهد پیش دام و دد یک خوان که ... هفت خوان دهر حاصل آنست چون سکندر

نهاد ... برآمد خوان ... چو کسی آید ... رستم ... بیت

... از سنگ ... بود سکندر ... زانو سنگ ... بنجد

... مراد ... و سنگ ... حاصل آنست ... وزن سنجید ...

... و سنگ ... سنجید ... و شرم ... معلوم است که ... ان

... مراد ان عیب ... و عیب زبان ... بیت همان قرص ... ریخته

چو گنجد بران ... ریخته قرص نان گردد گردد ... را گویند و گنجید ...

نان ... حاصل آنست که بران قرصها که ... ریخته اند ... گنجید ...

اندا ... مصوص شرابی ... اگور ... گنند فقاع کلانی

... شراب ... گلاب ... پوشیدن او ... چرزد نوعی از

شکر سفید ... بود ... عنبر دو نخی نوعی از خیمه که چار دیواری

جامه ... کرد سر شکنند عبارت از ... کردن است نوبتی خیمه ...

... و زیر ... سالار خوان ... بیت

همان گردد نرم چون لیف فو ... شده کرده ... سیف فو ... که در ...

... بجای ... بر گنند وکرده نجتن عبارت از ... رسیدن است

وکرده پز نان پزان را گویند حاصل آنست ... نرم بودند ... لیف فو ...

... بزرا رسیده بود ... عبارت از ...

... شراب لعل و جان ... خواب خور بیت بران ... کل ...

خوش برآوردن عبارت از شرمنده ساختن است ار چنین شرح جرعه‌ام بر تو شراب بر زمین
ظاهر گردد و عرق از و آید و از روی او شرمنده گردد بیت زمین را ز جرعه معنبر کنم ابر نوروز
شادی کلاه تر کنم شراب خواران را رسم است که بر زمین بر حکم و للارض من جرعة الکرام نصیب
می ریزند ار از جرعه شراب که زمین معنبر گردد گویا گلی تر کرده میشود بهار شستن سر شادی
و گل از انواع خوشبوی پرورده میکنند بیت شه از زلف مشکین آن دلستان کمندی که
ارات عنبرفشان عبارت از کنیزکان خادمان نوشابه است و مه وشتر شیر همان کنیزکان
اند که همچو ماه و مشتری خوب روی درفشان بودند گویا سکندر کمند زلفین ان پرستاران خود
و مشتری را فرود آورده است اگر نقط دلستان بجا رد کنان باشد بهتر است که سکندر نوشابه
است که همچو ماه بود و از آسمان فرود آورده است لاجورد در اینجا از لاجورد آسمان مراد
و شنگرف بود اشاره است بر انتشار شفق و [illegible] و سمور سیه شب و روز [illegible] زرد آفتاب است
نوآئین سعادت بان بهار چین کان کنیزکان نوآئین لطیف مهرکان ماه خزان که تعریف او مهرکان
ای کنیزکان سرود گو شدند و در وقت سرود زمان خوشی می آید جنب نجم آفتاب در ماه خزان
عزیز تر نماید بیت زیجاده گون باده دلفروز فشاندند یجاده بر ارغوان روز یجاده دو معنی
یکی لعل که شبوالی گویند دوم کهربا که زرد است از یجاده اول لعل مراد است و از دوم کهربا
حاصل آنست از شراب که مانند یجاده سرخ بود [illegible] روز کهربا باشند ای
از خوردن شراب که عکس او بر روی ظاهر گشت و رو مانند [illegible] شدند اندک از روی
که بود بر طرف شد که فشاندند اشارت بدوست یا از یجاده دوم نقش [illegible] مراد است
ای از خوردن شراب [illegible] بر روی که همچو زر بود سرخ و لعل حاصل کردند و یجاده که دو معنی
مشهور است [illegible] است و این [illegible] باده [illegible]
کن [illegible] ای یجاده رنگ زرد که روی دارد و از خوردن شراب
همچو لعل گردند گفتار اندر صفت نوروز و آراستن و نشستن سکندر با نوشابه
بجشن فریدون نوروز هم [illegible] درستی از جهانی نام غم جهان دار نشست [illegible]
نشستند [illegible] سرافکنده پیشی بر بزم [illegible] محفل آرایی [illegible] سران محفل [illegible]
[illegible] که ابیات [illegible] سکندر [illegible] تخصیص [illegible]
سکندر [illegible] صفوف [illegible] بزم جمشید و محفل خورشید [illegible]

تصور او در که اگر چه قلت شناخت ادراک باید درست که ابتدای جشن بدر عالم از فریدون است
و ابتدای نوروز که آفتاب در نقطه حمل آنکه آن روز ایشان را جشن است حاصل آنکه
بطریق نشستن فریدون و جم در جشنی که در آن شد و از صفحه عالم نام غم تراشیده بود
جهاندار بر تخت خویش نشسته و پادشاهان دیگر در گرد تخت بطریق تواضع نشستندی که
انگندی عبارت از تواضع است مضمون دو بیت بیت همان فخر اسکندر رومی تو نیکو بهی نکو تو تعالی
بجنبد بیخ طوسی محتد در لغت بزرگ را گویند و در اصطلاح سر آید و چندین طاوس آرسته
بر خاک ای نوشابه است و الف به یکوشه چشم کم تیغ حاصل آنست سکندر را با وجود چندین
حشمت و بزرگی با نوشابه التفات هم نکردند زیرا که هر حسنی کار ربود دیگر از در گرفتم
نتوان بود و در نقطه جم ابهام است بر جم کعبه اما از آخر بیت مذکور خواهد شد بیت
چنین جنت جشن در او خوش تنگ نعیم میکرد که سکندر از ایشان حظ نفسانی و لذت
انسانی گرفت چه او زن نیک بیدار بود و استحاله صورت شرعی در کمال آن ایام نشده
و اول التفات نکرده بود بیت هوا از دو فوکاه خورشید گرم زمین جنت بالین جمشید نرم
از فوکاه خورشید فوکاه سکندر مراد باشد که از سوختن آتش گرم شده بود و نیز باشد دوده را
فوکاه در وقت سرما بر بینه میکرد و از فوکاه خورشید مراد باشد
و فوکاه بکسر مصحح است حرف فو با تکسر بزبان لهاور خوش را گویند و کاه جای را جای خوش
آخر اندر سلطانی السلطان عادل اندور سلطان فیروز این نقطه را فوکاه خشت
و از جمشید سلطان سکندر مراد است حاصل آنست که هوا در زمستان نیز گرم شده
گرما در عالم نمانده بود دیگر در فوکاه سکندر یا در آسمان چهارم که محل گرمی خورشید بود
زمین از افتادن آن منجمد شده بود و نرمی در مجلس جولی سکندر بیت برون رفت
از چاه دلو آفتاب بماهی گرفتند سوی حوض آب از چاه دلو برج دلو مراد است و ماهی
برج حوت و حوض آب اشارت بر آسمان است ای گردید آفتاب از برج دلو بود در برج
شده در کمانی چون نقل آفتاب از دلو به برج حوت میگردد باز نکر بارندگی برف در آن
دیار بسیار میشود و حمل و ثور و جوزا ربیع سرطان و سنبله و اسد تابستانی و میزان و عقرب
و قوس خریف جدی و دلو و حوت زمستانی بیت ورم بر دم کیسه کوه و شخ که از
چون لخت های زریخ شخ زمین میان دو کوه را گویند و در کتاب از قطعه برف است

و ثبات بر زمین را گویند حاصل آنست با فتادن برف کیمیه زمین کوه هم از دم شده است و از
یخ همو ثبات بر بسته بود به افتادن یخ بیت دهد دم فرو گیر چون چشم کک شده کار گر گشته
دو زان بزرگ • دم الت دمیدن آتش و برف را گویند و دم دهن را گویند چشم کک که در زبان
هندی می آید کر گیند دوز بوتین دوز را گویند و کار ریز کشیدن عبارت از زرد و تار فتن است
هنیه کر گیند حاصل آنست برف بجدی باریده بود که از غایت سردی زمین را گرفته بود
چون چشم کک که زبان هندی می گیند چون باین نوع برف بود حضورت کار گر گیند دوزان رد
یافته بود حضرت شیخ محمد شبلی فرموده اند که دم الت آتش است دم فرو گرفته و دم آتش که
گرم میشود آنکه از دم بیرون می آید که آتش از و میسوزد و چشم کک آفتاب را گویند این
قضیه از هر بابت جهت و علت او آنست که اگر بمعنی فلک است پس چشم فلک نخوانده
بود که آفتاب دوزستان دم آفتاب دگر بر او کم میشود حاصل آنست در سردی
سوختن دم فرو گرفته است چنانچه آفتاب در زمستان دم گرفته است ای از دهن دم دم
بیرون آید که آتش سوزد و این کمال بیان سرما است که این مقدار آتش هم سوخته گردد
بر آرد و کار گر گیند دوزان ظاهر است و کک یعنی زمانه و فلک آتش است از بس
که بزرگی در آورده • از بیت گهکده دندان بل مست • دستار کار و بر بالین سنجاب
در بیان صوفی روز کار وی دوستی گردش دوار خون خوردن است های جبار چپار می گویند
و مراد از بیت دست است باعتبار ذکر محل و اراده حال که بمعنی جور و ظلم ولی آمده است
بجا در آمدم از دست ان رقیب جان که سر بزانوی محنت نهاده می نالد و کف است از دندان
اینست که زمانه بجای ابزار و رشته دندان خواهم در رنج باشد چون قید است که در بلکه
و نشست فرقانی کنند و دستار کار و زمینی را گویند که بر فرق نورده باشد دستار بسته شده
و مراد از بالین سنجاب مسند او یا قبر اوست حاصل آنست از دست دراز کردن روزگار
دم صوفی زمانه عذار که دندان چون قید است که کشیده دارد هم سنجاب بر سر از زمین بالا
بجای مسند تخت در تخته خاک را آورد بیت برتن گوزن و کلنگان شود به پهلوی شیران آورد
زور آمد این شعر مشهور است بر سخن رسیده که بی نوران جنگل رسیده بود گوزن و گور خوردنی است
حاصل آنست که ان مقدار غلبه سرما که سر گوزن و پهلوی گوزنان و پهلوی شیران در یکدیگر فرو رفته
نشسته بودند ای بمیدن سرما زده شده که از دشمنان کو نمیتوانستند بلکه در یکدیگر فرو رفته

کباب تر از ران آهوی نر؛ تنک پخته آب را بر جگر؛ در بیان لاغری او ران چکیده میشود
و تر بیش لاغری و نزار از آبود است و تنک تنک بر جگر عطار شد از حسرت خوردن آب حاصل گفتند
حاصل آنست انجنان کباب لاغر و نزار از ان آهوی تر شده بود که آب احر ... آید چنانچه
گوشت نزار آبدار شده است انجنان هم نزام ز باریدن ابر کافور بار زمین رسیده از دستار
چنار در بیان کثرت باریدن برف میگوید چنار نام درختیست که طلع او مجوف است و برگ او
برف بر او قرار نمیگیرد چنانچه طیر فاریابی گوید روزی که در بدخشانی بر چنار رسید
بالوده دست عقلهای بار گردد باید دانست که از بدخشان ذات محبوب مراد است چنانچه
از لعل لبش مراد دارند و از چنار دست او مراد دانند که کف چنار را تشبیه مانند پنجه مردم
و پنج انگشت بدست اشارت است بر حنا آلودن بر دست محبوب که طلع چنار نیز مجوف است و
است و زنان را رسم است هر گاه که خواهند بر دست حنا آرایند برگ چنار را آرند و نقشها بر
برند و بر دست نهند حنا را بنده را درین حالت اگر احتیاج گشادن ...
گرفته مرکب نبید لبش بالوده دست گشت و جد او را که یافته است ... حاصل
آنست روزی محبوب بر دست خود حنا مرا ... بالوده دست که لب او سعتی ...
ابدیم در بیان هست خرام که سمن نام کلیست سفید در اثنای برف معلوم است حاصل آنست از باریدن
ابر که کافور بار از برف بود بر دست چنار سمن برف شده بود و این مرتبه برف افتاده
بود که بر برگ چنار هم قرار گرفته بود؛ نفشه سر نزده سر غنچه نیز چو لکه ها آسمان
نفشه نام کلیست کبود که در دل بهار می روید هنوز سر غنچه نیز نزده بود زیر آنجا آسمان بر
ار چون برگ بهار بود؛ درخت گل از باد آلبتی ... کرده بر بچه ازشی؛ باد اشتنی
باد لاغی را گویند که آن باد در آخر زمستان میوزد و از وزیدن او همه نباتات قوت نشو
و نما در خود میگیرد و درختها از وزیدن آن هم بار میگیرند از این دو بیت معلوم میگردد
که هیچ گلی و نباتی هنوز از زمین بیرون نیامده بود که هنوز برف در باریدن بود درست
آن چگونه ... باشد؛ وهن تاک ده آب گیر که آید آب سبزه را بوی شیر بر تشنگان
آب لب انگیز امکنه رو از آیند کاهی سبزه زار از نسار ... خواهد بود که این ... از ...
هر کار خواجه مستحق نم ... اگر کسی ... تنگ حبه او را معانی این بیات ... هنوز اند ک
نتوان گفت چون بار احسان سند عالی ... فضاید حج ... همه افتاد این دیگر سطر

باد اشتنی

مسبود

والدین

والدنیا علیهم سلام الله تعالی علیه مفارق الدیام فی الایام ای یوم القیامت ثبت هست این
فقره دعا کرده است معطوفات ایشان دستار خوان نعمت ذاتی و بجز آن معانی حسنی تمام نسبت
میشود چون جا بجا از این اقسام کلام در کلام جامی آن نادیده برو در دهن نشان جایگزا
که جامع لغات است در این کلمات را به خیر بیت داری یاد کن دعا بنهی و الا مجاز بیابد
که دهن کشادن عبارت از سوال و حاجت خود بر کسی عرض کردن است و بوی شیر از لب آمدن
عبارت از وقت طفولیت طفل از تجارت که حاجت کسی روان کردن تواند و در لب حوض
سبزه می روید و اگر نروید از جای دیگر کنده می آرند و بر لب حوض می رویانند خیابان
در عصر میمون همایون بادشاه در لب حوض سبزه مردم از آن نادیده‌اند حاصل آنست که لب حوض
طلب منت جنوب و سوال از بور خوشی سبزه نکرده زیرا که سبزه هنوز طفل است غرض
حاجت بر کسی کند که بر قضای حاجت قادر باشد و طفل سبزه الا اینجا منت ای بر لب
حوض سبزه خیال رویدن نکرده که در بالیدن برف سبزه رویده بیت صبا ببیدن را دارند
دهان زنازمان روی پوشیده گل دریدن دهن عبارت از ناز کردن ببیدن است و
نازمان ها تنگ زایش غنچه می نشیند و از صبا دخوان مراد است حاصل آنست که از
ببیدن را خواه نکرده که در زمستان پنهان شده بندگویا از نازمان رویش پوشیده‌اند بیت
شده بلبل جبید الحزن چو کبک دری قهقهه در دهن حبابه بالضم صراحی را گویند و کبک الشی خمره
است که در دره کوه می باشد حاصل آنست بی بلبل گلها را حبابه صراحی در مجلس بیت شده بود
قهقهه شده کبک شده دهن آن صراحی داشت بیت ز رخساره میخوارگان رنگ می بوده
از گل برآورده خوی رنگی عبارت از پرتو بیت که بر رخساره شراب خوارگان ظاهر کرده
و خوی برآوردن عبارت از شرمنده ساختن است کسی را از حسن خویش و رنگ تمام
است که بر رخساره میخوارگان هم پیدا آید حاصل آن باشد که عکس می بر عارض میخوارگان
بود لطافت رخساره که از خوردن شراب پیدا شده بود به هر طرف گل را از خجلی خوی شرمنده می‌کرد
با خمری رخساره شان مراد با بیت شده خار آتش حجر زرگل دمید بیت نه چون خانه زرتشت آتشی هم
حضرت صدور منیر و چهار جلد تالیف براهیم زرتشت در بیان آتش برکسی
نمی افتاده از بعد تحقیق این شعر هم را مطالعه کرده بودم تا در ترنده که نه زنده
الحکم انواع آتشی بر شیوه و افضل اوضاع رسم زرتشت هم نزد دانشمند صواب آن شد

چون خواهند که آتشی برشتی کنند اول چوبها مانند قلم از زر تراشند و بر سر آن چوبها لک لعل [illegible]
از زر تبر تراشند و چوبها را هیزم نام نهند بطلق علیه اسم الحطب ترکیب [illegible] است
لعبه ده چوبها را در بر زمین الستانند و برای چوبها آتشی فروزند و درین آتشی برشتی
فرو برند [illegible] سوختن آتشی مجلس میکنند
ازان اعراض میکنند از رسم و مذهب آتشی پرستان خاصه آنکه هیزم از سوختن [illegible]
بعد و شعله آن هیزم [illegible] بالا ران هیزم شده اما این نوع آتشی سوختن مانند آن هیزم
این هیزمها از سوختن شده است نه سوختن آتشی زردشت که آتشی پرست [illegible]
[illegible] الصحف [illegible] زکال آتشی [illegible] در [illegible]
چون عکس گوهر [illegible] عکس آتشی که گویند که بر تو خنجر بر خنجر افتد مانند [illegible]
دیگر [illegible] و از گوهر آتشی مراد است و از [illegible] زکال سیاه مراد است حاصل آنکه [illegible]
سیاه که آتشی [illegible] افتاده [illegible] رنگ افتاده است [illegible] آتشی [illegible]
چو مار سیه بر سر مار گنج قاعده است [illegible] باشد
بازایده کرده و این کلمات [illegible] را گویند در اینجا
از [illegible] زکال سیاه مراد است و مار سیه [illegible] میکنند و از [illegible] آتشی
[illegible] گنج از زر [illegible] حاصل آنکه بر آتشی که زکال سیاه [illegible]
[illegible] زبی [illegible] سواد حبشی را [illegible] روی از [illegible]
[illegible] آتشی [illegible] منقد افروز [illegible] آتشی پرست [illegible]
[illegible] آتشی [illegible] مانند [illegible]
[illegible] منقد افروزی [illegible] زکال را [illegible] آتشی داد [illegible] ز هندوستان آمده [illegible]
[illegible] سوخته [illegible] از هندوستان زکال سیاه مراد است و [illegible]
[illegible] آتشی [illegible] که از [illegible] منقد افروز
[illegible] شراره آتشی [illegible] هندوستان آمده است
[illegible] آتشی [illegible] را گویند در اینجا
[illegible] منقد افروز [illegible]
[illegible] منقد [illegible] آتشی [illegible] بر آتشی میزنند بر منقد [illegible]

منقد زکال

و نیفته زگال سیاه گشته و سرد شده مراد است حاصل آنست منقد افروز آتش در منقد افروخته

بعد سوختن و سرد شدن همه زگال سیاه شد چنانچه خسرو ساخوان شیرین سخنان میفرماید

زهی غرابی که چنین خورد گشت تذرو تدرو باز که چون ابحور دگشت غراب از بیم [illegible]

سیه است که مراد از چار چو زگال سیاه است که زمین لیاهی نشسته دارد سیاهی باز زند [illegible]

گشت مشک بدل کرده با شوشه زر خشک سیاهی در بعضی جهه و زنگی را گویند در اینجا مراد

از زگال سیاه است در روز که آتش سیاهی منقد افروز مراد بود و از بامدادان منقد و مشک زرگال

سیاه و از زر خشک آتش مراد است حاصل آنکه باشد منقد افروز در منقد مشک برگه [illegible]

با آتش حوال کرده یا زگال را در منقد با آتش بدل کرده ز هندو خرانی شانه پرخون شده

چه آنچو شش طبر خون شده از هندو زن زگال سیاه مراد است و طبر خون چوب سرخ منقد

بر آتش شده یعنی هر دو توضیح باشد باعتبار تقش عبارت یک ابیات چنین همه در تعشق بعبارت

اجتنی کرده صقیلی ترک و باز سمور را سنگ کرده باز بازار از جهت منقد مراد است

و منقد نیست نام شهر است اهل او ترک رنگ آیند در اینجا کنایت از آتش و سمور پوستیست سیاه در اینجا

کنایت از زگال سیاه و هندو طاسی نام جا [illegible] مراد از او آتش است باز گردانی عبارت

گردانیست حاصل آنکه باشد که در منقد آتش رفت و زگال و سیاه را با آتش [illegible] بدل گرداند

با زگال خود رنگ نمود حلالی بر آورد او از خرش صد داد و در روم خود در حبش

جلال نام مرد است که آنکه سید [illegible] دهد در اینجا از زگال سیاه مستعار است و او از

خوشی بر آوردن عبارت است از سوختن زگال و هیزم است در این توصیف زگال هم گفته

است او آز بر آید زگال بر زگال دیگر رسید است بر آورد از او زنگی تیر گون کند

ز دل زهره و زردی دون جوی چنبر او عبارت است بصور [illegible] زنگی تیر گون اشارت بر زگال

سیاه دار زهره [illegible] و تریز زگال و هیزم مراد است که بسوختن میچکد و زخوف آتش و از

زهره [illegible] آتش میچکد [illegible] است [illegible] باشد [illegible] رنگ آتش در این ظاهر

که از کریشت یکدیگر [illegible] رفت دست [illegible] حاصل آنست بر آورد [illegible] از جدول

که زگال است دیگر را زهره ترقیده و خون گرستن گرفت از آن زگال و هیزم را

و تریب می آید و شعله [illegible] برد و مطلع شده است یا از سوختن زگال

زگال دیگر سوختن [illegible] از [illegible] قلمها [illegible] در [illegible]

دیوان مدتی و شانی ایران فصاحت بر هم خطا بود که چون جنبر مجمع را بحر مجموع

... دهد یعنی اجزا رشته به هم پیوسته ... باغ که بدان مجموعه تشبیه

دهد یعنی اجزای باغ که سرو و گل و جز آن که هست به اند با اجزای ذات محبوب جا بدان

که مراد عبارت از منقلت است و قلم و دست را گویند و مراد از قلم الف آهن است

که در منقل وصف میکنند برای انگشت گرفتن و مراد قلم آهن دیگر هم وصف کنند

که بدان ... تا هم تشت او این است ... و قلمها منقلت عبارت

از زکال آتش حاصل آنست که مشتعل و سرخ بود که از ثبت او قلم ... بود و در

این زمانه سیاه بود که از وی گرفته در منقل می انداخته ... چو المرد اطلس

ز دوش ز خاکستر برزن ادیم گوش تعریف انگشت است که سوخته باز اندک با لوش ... شود

است و سرد و وقتی بر انگشت از خاکستر افتد ... از سرد این بر دن مراد است و چون

مرد اطلس فروش انگشت سوزان میخواهد و از سرزن آتش مراد میدارد که چو بر

و کره علویست حاصل آنست انگشت سوخته پر در شده است و از خاکستر آتش

زرد پوشیده است ... زنهر ملک ... بجای جدس الطلع تشبیه ... این

نیز انگشت سوخته که بر سر او خاکستر اندک پرده ... وقتی ... است از ...

همان خاکستر بالا بر او میخواهد حاصل آنست چون سوخته که خاکستر اندک با آتش ده

چون و بر انف زند جدس خاکستر از انگشت دور شد و اطلس آتش بر آمده ... چو در

مرد کیمیاگر ... دیگر آهن بر آورد زر ... با کوره و کوره کلمه آتش ...

نوره و زر که از ... از کوره منقل مراد است و اکسیر که منقل ...

سیاه و از زر آتش حاصل آنست چنانکه ... که در کوره آتش آهن می انداز

و زر بدر می آرد ... منقل ... زکال انداخته و شعله آتش از آتش بر

... این ... است برانکه اگر اکسیر ... از آهن زر میگردد و از

کیمیاگران ... در بزم خورشیدی و محفل جمشیدی ... پادشاه

... که از آهن زر میگردد ... از سنگ با ... شراره که اکسیر از ...

... انداخته از شراره و اکسیر آتش مراد است و شراره که در دف

آتش می بر آید و ... منقل ... زر هم آهن ...

بیت دخانی از سر شعله آذری چو بر نو گل برگ نیلوفری بیانی دود که بر آتش می آید می‌گوید
که دود بر شعله آتش چنان می‌نمود که بر گل سرخ نیلوفری نماید بیت شغال بر ریحانی برار آسته
ریحانی از شبها خو آشته شغال در اینجا از منقد مراد است و ریحانی شراب مراد از واتش
است چنانچه ریحانی در شغال می‌رو پایند آنچنانی ریحان آتشی در شغال منقد می‌سوزانند
و گاه ریحانی نغز و ثلث هر دو بر یک صورت می‌شوند و چه آن‌ست از روی آن‌ست که می‌شنند
بریانی آتشی سوخته [illegible] اند چون ریحانی از ریحانی که عالی است از جنگل آورده
هیزم از منتهی آرند [illegible] است که منسوب ریحانی آتشی از است و این ریحانی
باقیه که از جنگل [illegible] شده باشد این هیزم در شغال می‌افروزند نباشد که از جنگل
آورده اند یک ریحانی آتشی است که در شغال می‌افروزند اغلب ریحانی آتشی است
که در شغال در صحرا و جنگل می‌باشد در آن دیار بیت نه آتش گلی بانه جمشید بود کلیچه
بریخوان خورشید بود در بیان عزت آتش میگوید بواسطه سر جمشید آتشی پرست
بود در آتش بانه جمشید و کلیچه زر خورشید است که الشمس طالع والقمر صابغ و جمشید
عبارت از ماه است ای آتش نبود یک گل شانه جمشید ماه بود که در سرها مانند گل آتش
عزیز بود دیگر اشارت است که بواسطه آتش نور آفتاب طالع شده و بواسطه آتش آفتاب
ماه صابغ شد چه نور آفتاب در ماه است و طلع متقضای مظهر دیگر یافت صابغ گلها شده
فی الحقیقة نور حق متوهم حیثیت است که بمقتضای مظهر ظاهر شود چنانچه حضرت مخدوم جامی
مولانا عبدالرحمن جامی میفرماید که نور وجود حق تعالی بمقتضای کریمه [illegible]
نور محسوس است و حقایق عینی ثابت بمنزله زجاجات متنوعه متلونه چنانچه ماه و کواکب
ظهور نور حق شود در آن حقایق و اعیان چون الوان مختلف چنانچه نمایندگی بحسب
الوان زجاج است حضرت سید الطایف جنید قدس الله سره میفرماید لون الماء لون اناءه
و فی نقل الاصراد را لونی نیست تا اگر زجاج کدر است و بلون نور در دید که رو نمود
نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد است هم چنین نور وجود حق تعالی
را با هر یک از حقایق و اعیان ظهور است اگر حقیقه ان لطیف قریب است بر صفا و نور
و صفا چون [illegible] عقول و نفوس مجرد نور وجود در آن کثیف نماید با آنکه فی نفسه
نه کثیف است و نه لطیف بلکه او است مقدس دایم و احد حقیقت است منزه از صور

و آن صفت و نشود در حضرت احدیت و همه اوست سبحانه که در مظاهر متکثر بصور مختلفه ظهور

غزل

کرده است بحسب اسما و صفات و بر تجلی اسما و صفاتی و رعنایی خود را بر جمیع جلوه داد

ای جمال روی تو چون گل نگلبذار آمده است ۰ در تتبع حسن مطلق جلوه‌گر آمده است ۰ باد فیضی تو ابد در تماشاگه

هر چه از باغ جهانش از گل و خار آمده است ۰ ذات او پر نور آمد زان نظر اکرم دید ۰ روی او این پرده کاو

نور لوای رحمت شد یک و بیست کون ۰ عکس گوهر کونش از اسما با ظهار آمده است ۰ حیثیت امکان و هم از اظهار

ز همه صنف ذات او این نذر کمال اضمار آمده است ۰ لیک از و دران صفات ذات اظهار وجود ۰ هر که از خود

خواهد کجب بیدار آمده است ۰ طرفه‌ها بین که او بی تعب عنبر بسته نهان ۰ مهر خورشید هم بین در پرده

نور ظهورات او در شیشه‌های مختلف ۰ رنگها از هر شیشه هر چه بود انوار او آمده است ۰ طرفه بازاری

که او خود هر جمال خویش را ۰ بی بهایش خود فروشی و خود خریدار آمده است ۰ پرتو مهر جمالش اشرف

هر ذره ۰ دارد ار خواهی که بینی در جهان بار آمده است هیربد حاکم آتش پرستان و ترسایان

ای منور کننده یک نور تاریکی و باز آتش پرست و بار دو هندو هیر بر آتش است مصرع

شگفته گل خورد از خار بین ۰ بهار تازه بگوهر کهن ۰ و در بعض نسخ بجای گل از نقطا و ضبط

که عابد است سوی گلی شگفته یعنی عجب نیز میگویند از طرفه گلیست که خورد لی او خار بین که بنیم

هست باشد گلی که هیزم خورد و آتش و یعنی دوم که از هیچ انواع نیست که گلی خورد و شگفته است از درخت

هیزم و گلی که از درخت هیزم شگفته شعله آتش است که بدین نازد و گوهر قدیم است و

چو اهرا عطلی مصرع ترنم سرای بهر مایکانی ۰ بیام آور دیگ همسایگانی ۰ ترنم سرای سرود گو

مطرب بهره یه فقیر و مفلس و در سوختن آتش نوعی آواز و شرار آتش می براید که او را

او گفته‌اند حاصل آنست آتش سرود گو بزم عیش فقیران است و پیام آورنده برنگ دود از

دیگ همسایگانی بزرگان بیت ترنکاترنکی که زد ساز او ۰ به ارغنون زرتشت آواز او ۰ ترنک

آواز سوختن آتش است و زند نام کتابی است در حکم آتش پرستی که مصنف او ابراهیم

زرتشت است و او را در وقت آتش پرستی با لحان خوش و آواز دلکش میخوانند

که آواز سوختن آتش بهتر است از آواز زند خواندن و الحان او هم آتش پرستی است بیت

[illegible] بحر ۰ بر درگاه درایع کاهی خورد ۰ هور بستانی بر بال کردن بنجهانش [illegible]

[illegible] بر [illegible] پدید است همه آتش و از برگ گل [illegible] رنگ لعل [illegible]

[illegible]

بهانی

از تماشای سرو شیخ مراد داشتند چنانچه شیخ سرو معتقد است واکنه در خانه سعد طلب اگر شیخ از بن نیست

از آن همین جهت گیسو زلف چنار بر افراشته • بر درگه که نالنده چون فاخته • الحمد بالعلم خواری

کرو را گوینده درینجا مراد از آتش است ای از آتش درختی بر آوردند و بران درخت برگ ها

ادرک بریان کردند که نالنده چون فاخته بیت جگر ها به آتش بخون درنمک ریخته • نمک از حسرت

در بیل سیخها جگر بریان کرده شده میگوید جگر تافتن عبارت از حسرت خوردن است و شیخ جگر نمک

در نمک کرده بریان کردن بوده حاصل آنکه شیخ در جگر تهی آب بر آوردند که بریانی میکردند

حسرت همخوردند و شرمنده گشت که چنانچه شیخ جگر نمکی است من نه ام ستارزن مطرب اگر گوشه

و نوا ساز بیت شکر بوره با نوک دندان براز • شکر خواره را کرده دندان دراز • شکر بوره شکر خالص

وصاف را گویند و دندان دراز کردن میل و رغبت کردن و حلوا شکر را از گفته است حاصل آنکه

که شکر صاف که شیرین او با دندان راز میگفت که شکر خواران از ان میل و رغبت شکر زیادت کردند

او را از انچه بالای دیگ ریخته انداخته برای خوشبوی و انچه همراه شیخ خوردند ابابا نان خورش

گویند که از روی مشک بید و چهار از ترنج و بهی و از نارنگ خوب می باشد دانار ترش

خود علی اجار است بیت گلگون کدبی دلاویز افشانده جیف از جهان درد سر • گلاب پاشان

نشو می باشد و از جهان اول زمانه برگذشته و لذت جهان نعم اهدا ایراد افتاد و درد سری

می باشد از گلاب نوشیدن سرود و در گلاب سر شستن میبرد حاصل آنکه گلاب گلگون که دلاویز بود

از شنیدن او درد سر اهل عالم برطرف شد • بیت چنگ شیخ دست و نام ساز رود حکیلد و خنگی ساز نده

چنگی را گویند حاصل آنکه اگرچه شکسته رراستی اندک خواب در چشم نمایان شده دیده از دست

چنگ ساز چنگ هم چنانی روان بود چون آب و ارامیدن سرود را بایست کرده اند و خنگی

که ترا او زد بد جهت رباب است و چنانچه شود درین بیت صنعت تجنیس تام است بیت ... و دیگر

وری داد از چنگ سستی تنگ چشم اندر اغوش تنگ است بیت تنگ چشم نوشابه است و تنها

تحریر را ... گویند که از غایت خوبی دیگری را در چشم نیارد و بخود دیگری را نه بیند

جام است که جای دیگر در دو نشستگی علت صراحت الله طرف شعر بران است و مطلب عالی

اخیته رفانی افغانی میخ مودند چشمی که از طرف بالا بست چشم بزرگ نماید عوان

حسن است حاصل آنکه باشد شراب کباب گل و میوه بود و او از چنگ بیرون

نواختند درین حالت است تنگ چشم که نوشابه است در آغوش تنگ ... و دریکه کمهار

گرفتن آنکه این بیت صورتی دارد و مشو داز ابیات سابقه معلوم شد که شکند زلف

نوشابه انقابه هم بکر و چه متقود نبایر داز اینجا معلوم شد که کناره گرفت باید دا

که جواب این بیت نوع گفته خواهد شد اگرچه شکسته دامن او را در مجلس التفات نکرده بود

چشم نگرستن است در اینجا از روی خطاف [illegible] را تو چه زنی بوده بود و صورت

می توان کرد احتمال دارد که شربت آن زمانه هم نوع دیگر باشد دیگر معنی آنست خیاجه

شکند در اینجا التفات نکرد و مثل شهوت برستانه نگریست در اینجا از نوشابه هم [illegible]

زیرا که معنی تنگ نزدیک کنار مراد است که شراب و کباب هرچند بخورند دندان [illegible]

زیاده میگشت نوشابه را حیا جبلی و شرم اصلی زیاده تر میگشت و در کنار خود [illegible]

می درآمد که به بسیار شرم خود در آنکه گفته بود بیت کسی کین مراد ش میسر نبود • گرش خواب

شکند ر بود • از اینجا ظاهر است که حضرت خواجه اگرچه از روی ظاهر چشمی شکند ر میگوید

دیگر از روی حاشیه بیان مقامات سلوک این طایفه صوفیه خواسته میدان وقت [illegible] بود

و اگر نه راه او در بیان را باصطلاح تصوف خوب بکردم امید دارم که حسن [illegible]

خواهم خواست ان شاء الله تعالی بیای برنج [illegible] بهمان و زمرد گوهرست [illegible]

او درشت که نرم تر باشد ابو اوصاف بود زود شکن است و سه درم به دو [illegible]

و دینار نیم درم بهزار دینار در خواهش او بیاد است زمرد همان است که از کوه قاف از [illegible]

اند • زر کش فرش را گویند زر کش خوان خوانه بیت بیا ساقی ای سیر شنگرف [illegible]

که عکسش در آرد لبساب خون • بمن ده که بسیار گون گشته ام • لبساب خون ناخنی [illegible]

سیر شنگرف گون شراب را گویند و از سیاب پیاله بورین مراد بود که رنگ [illegible]

که از سیاب پیاله نقره مراد باشد که ترکیب او از سیم باشد و سیماب خوار زنده را گویند [illegible]

[illegible] الوده را گویند و سیماب طون که در مصرع اخیر است اضافه بیانیه است و این ظاهرا

که در خمار [illegible] و با لب لبابرمی گردد و از بسیار رزیدن دست خون در ناخن بگشتن [illegible]

می آید و سرانگشت از رنج [illegible] ساقیا شراب بده که عکس او در [illegible]

[illegible] خون که سر انگشت ناخن رسیده است گویا که لبساب با خون ناخن را رنگ کرده ام

این بیت در خمار [illegible] زیده ام و [illegible] شده ام شراب بده جام گردون شکسته [illegible]

بیا [illegible] برانم [illegible] که [illegible]

بهمت صحیح خزانه درست است بر تقدیر شدنی چنانکه شود در وقت بجهد و سعی ت بر زمین محو
کوهر آرم بجنگ شرر زبردستی بهرام زنم ت بجنگ آوردن عبارت از حاصل کردن است
و سر از سنگ بر آوردن عبارت از سختی را بدین اشعار دم را و زیر دستی از عیال خراج است
حاصل آنست سخنان فصیح و اشعار بلیغ گفته و مهر و خصم خسته اشعار چندان بدست آرم که عیال فقرا
خود را از سخن فتوح بر آرم باز از این سخن اعراض میکند و میگوید که کدام کسی این زهره دارد که
دارا و دیو که منم زیر دست سازد چه در کنج الغنا تحت کنز الفنی پای کس نرسد
و از عیب و ما منی دار اقبال الا تلیع امید از تقها وجود زر گشته چگونه اتفاق بصد مهر خواهم
کرد حاصل بجز خون و مشغولی نباید کرد زاجرانی بزرگ نقش بعبر بکجا کوهر سفتن ت ناله عشق
بر این کار درست چون کم زبان عشق بیار زدن ت و این روش کلام خواجه است که چیزی گفته
طیب گفته میشود و از آن اعراض میکند چنانچه در جای حسب گفته شد ت کنم دست بحر گنجی باد
زنم سکه بر سیم سقلاباد ت دست بحر گنج ارزانی دادن و سیماب سکه زدن یا نقاره جم و بار
نیز با رسید نام شهر است که بنیم نام آن شهر بدو بنا گشته شده است و سیماب مختصر او است
نام شهریست حاصل آنست بزرگان سنجاب دهم بر سیم سقلابیان سکه زنم با سکه خود با سکه
این زنم و شست بنیم نام ولایتی است از ترکستان زمین کلیل کوی که ارض است ای و در
حیز ضبط و حساب زمین را درآرم ت یکی جامه در سنگ باز پوشند به نیکی دگر جا بهای فروش
حکما گفته اند اگر مقدار یک جامه بپوشند به نیکی در زر آن جامه را در نیکی و
نیک کار سازد اگرچه بعد از آن بعض احیای خلاف واقع شوند در تحت نیکی در آیند
و دیگر اینست لفظ نیکی بر سبیل ادای کلام میگویند و کلمه نیکی بطریق
او است چنانچه بجز دیگر جامها بفروشی و کسی که نیکی نخواهد او را به یک جامه
در یک پاره باید کرد این را تمثیل میفرمایند ت زهی که باشد ز سنگین حریر فروشد
بیاید ... که کسی که میوه انگور را با میوهای دیگر در آن دیار میرود شده او جامه
سیاه و یا کبود می‌سازد و تا از داغ وجه کهنه میوهای پاک او حذف باید ... تا که
انگور را گویند حاصل آنست نه هنر که فروشنده انگور و میوهای دیگر را با چادر
در سنگین می پاره سازد حیلهٔ دنی عبارت از ولایت گرفتن است زنج کردن ت
از میان که باهم بسند ذات زنم و رهمت یک دو زنم ت هم نبرد کسی که با دو حکم حکم کرد

ودر زدن عبارت از طلب فتح او خواستن است و مراد از همت در اینجا که است و خوارق

عادات این طایفه است که الکرامة عند اهل الحق خیانت فی الدنیا حلد فی الموت لانه لو

حاز لک کان لطرایق الوصل الی معجزة النبی صلعم و ارباب ان تعارف دعوی النبوة وان

لاتفاوتها حتی لو ادعی النبوة من غیر جوازه کذبی ساعة احتمال که منفصل مراد کانی

سکندر چند نفس عادت درویشان مس میگوید که بعد ازین ما هم نبرد ان کنیم و از سد و یاد کنیم که

در حالت یکسر دان زنم و استعانت از ایشان جویم به همه حال تا ملک حفر گشتن چنانچه شرح آن

میگوید بیت جهانی جاره دیوان خود مند شاه که بر دارد ان بند زان بند گاه سیندبردن شمشیر

لذ کشودن حصار در گرفتن قلعه است و بند گاه حصار را گوید ای سکندر عاقل ان جاره

که بند حصار بر دارد و فی سنگ بزرگ بود که در کمان بزرگ رود از منجنیق کلدن بند

عضبان نوعی از منجنیق از حبابچه خوابه خانه پادشاه ایام سعادت کما تعالی و نفس وی کوبه

و بعضی بیم کن که مذاز منجنیق منجنیق همان به که کردیم زاین راه تنگ که بره نور دیدم و نیم

سنگ بیان و گر بره نور دیدن عبارت از راه جنگ و سنگ رفتن است و حصر آنست چون

اسرا لکیان سکندر عاقل فرشته نه بر سکندر عرض کرد که بهتر است که از گرفتن حصار باز گردیم و سوی

دیگر زمین راه جنگل فارستانی بروم که از گوشه گیران درین گوشه کیست که برکتم از دعا

کنیت هر گوشه که درویشی گوشه گرفته از دعا خواستن بار زدن نقش صداانیست

درویش که بر خود ما تم کرده باشیم از سوار زنان ادو مرده باشم هم ماتم مرده کشته که از ایستی

که درین گوشه که استمداد از وطلب نمایم و در حصار را از برکت او کشائیم بیت بر شنده چون هر یکی

نور دیده ز تاریکی عالم برون دوید چون نور سلطنت سکندری و ظهور سلکت جنبر بدید برای

فتحهای او و دیدو در حقیقت این نور شعر است برسی سالک سعی تربیت که بسیار او بنور الانوار

رسید و نور الله نور من جمیع انوار است و تهیی الکوفی بلده العام و تبدل الیسر الی الجبر

حقیقیه و لایکن الوصول الا بالجذبة الحقیقیة ای هر گاه که سالک به نور الانوار رسید فرو میکرد

داز کو و رانیف نی و حجاب ظلمانی که شعر بعبارت است بیرون آید و پایدانه فنا الفنا میکرد

ولسانی فاش میرتی ترانه ترنم میکرد و ح در کون مکان نیست عیانی جز یک نور ظاهر شدن

نور با نواع ظهور حق نور به عبادات ظهور رشی عالم توحید صفات است در کوه هم نور حقیقی میکن بنده

ولا نور حقایت و نور حضرت متناهی و نا محدود است و عالم تجلی نور حضرت که بجنیدیین

ارادت او مشغول درویش حلقه
پیر بغداد

سر پیر بند دراینجا عبارت
عارفان نور شهود و تجلی
مشهود منور

هزار

هزار رنجها کرده است و باین صورتها خود را ظاهر کرده چنانچه مولوی معنوی اسرار ذوقی وجدان

مظهر ان در دیوان مخدومی حضرت شیخ امان الله پانی پتی در میان یک کلمه جامع فرموده اند و ان

ربنا الله هو الحمد داب ربنی جمیع الاطوار ذات المطلق متشهد بصور الموجودات علی ابهی

فی صور نعمتها و حقیقتها اگر در مذی را دولت سعادت کنند و طالع فرخنده درین کار داد

و باین نسبت ترجمه مذکور مراد مست کنند یا بد انجه باید جست کی منجنیق نفس بر کند کر قلعه

آسمانی درک دو نزد اهل تحقیق کرامت بنوعی رجل اگر که قلعه آسمانی را درک ده قلعه ظاهر

جا بند جنت کی مینای سیفور نشست بزیبایی و خرمی حجر بهشت چیانی گنگد حصار میکنید

یک سنگی است که هیچ جای دران حصه در زنبود در رنگ حصار بزیبا که خوبی ادما شنید

بهشت بود رفتی سکندر رنگ سکندر بنیاد بر ابری برنا برآب میخوده جو روز سپید از شب زنان نجم

برآمد جو کافور ز انقصار زنگ از انقضای رنگ شب با آسمانی براد با سپید نوعی از کافور ازل

رنگ میشود گنج قارونی آفتاب را کوبند سمور سپید بعضی سنگ سیاه نیز اهالی قم و قندز زر

بهانی سبکی سینه کردن عکس آده بر سپید باشد سمور نوعی از دو شیشه سیاه که نفیس ترین بو

سمور روی قم و قندز و سنجاب و امثال ان نام پوشانی و در روبهات الکنون پوستها را اهالی نام

شده است و تیغ موی را گوبند جا حاجت است از پوستهای سمور و روبه که موی نبود است وقتی تم

و قندز لب زرد کرده داد است وقتی شبها جو خورم بهار نیفه برد در تخته صد هزار و نیفه بود

ازجا به است دهار کلا اگر بنده و نیفه نام کلیت این بعضی از وشق و نیفه که همو لطیف بود

و برروی او کل نیفه یافته بر اقسام بر دم سکندر را داد است ره کهانی تردد تیز باد

کند تست سپهر جهانگیر باد تا نیز ستار در نشست که در هر جا که در دوی تا نیز باز نگرد ار داد

بس تیز تر از کم ستاره با دو کمی ان خجاجت بار بنا بود ... در تیر دهر چنگ است

که برج و سه خانه او است ان تا تیر تر نه همو تا تیر دهر فلک باد که تا نیز سود فرست

از نشست جام جمشید در اینجا جام جهان نمای نیست ملک شراب خور [illegible] ف

که جمشید واضع شراب است اگر نه این حیثیت باشد که در کلام خواجه معنا نقرایه

جای بر خاستن عبارتست از شعر است از شعر الملهمیت ای دل برای دیدن این جام وقت

هر آرزوم وزان جام ان تا جو ر نشنوم درد دیگران جای بر نشوم جام تا جو جام جهان

جانی تر از تر ادم بر وعالم تر ای از جام ان باد و در دو شنوم ای سر از اسرار جام تو هم

[illegible]

[illegible]

وموصوف بصفات انسانی شوم اگر در نسخه جام ... بس مراد از وی تیز روی است در کار یاران دنیا
شد ای آینه جام ای رخت جلوه گرد شد آینه جان من سنگ خورد زد ایم بدانی رنگهای تیره کرد
آینه جان انصاف بیانیه است و زدودن عبارت از صیقل کردن است و زنگ عبارت از تیرگی
آینه دل است حاصل آنست آینه جان من بر انکار نفسانی و ظلمتهای طلمانی مکدر شده است
صفحه آن بدین توجه الی الله صیقل کنم تا ... سکوس اسرار آلهی و بر تو نمو
منقش می گردد یا خانه جان رخت ... یا خیال ... و طالب این راه و جار ... این درگاه
را باید که اوقات شریفه دانفاس منیفه خود را یکی از این اذکار مصروف دارد چنانچه حضرت
امیر سید اشرف جهانگیر در ملفوظ خود ... اند که نزد اصحاب تصرف و ارباب تعرف
اهم آنست از جمله اوقات خود را یکی از این اشغال ... مولف دارد اول آنکه
ظاهر و باطن خود را در ذکر جهریه یا سریه حسب ... از ... شیخ او رسیده باشد مذکور دارد
اما ذکر جهریه بهر حالی بهتر است دوم آنکه باطن خود را متوجه ... متوجه الی الله خیال
محبوب و هو ظهر ... اللطف ... فی حد نفسها و حقیقتها معمور ... و ... سیوم آنکه
گاه گاهی بیک ... از اوقات ... حضرت ... اولیاء و اذکار ... حقیقیان ... دارد
چهارم ذکر حالات ... طایفه و بیان مقالات صوفیه اثری عظیم است و هر یک ... از مشایخ
مریدان و طالبان خود را بانی امر ... ذکر بیانی لطیف امر کرده اند اشرف ... در
دریا ... دارد ... ذکر دوست دارد یا ذکر دوست یا خیال دوست
و هر چه ... است ... گوشت ... مرغ را ... کم ... قفص ... از
... کنند ... طرق و تاج ... باد ... نه ... نسبی
... که از ... کشیده در خانه می برند و ایشان را قفص ... و دام ... کنند ... جهال
... در بستان خود بس تخت و تاج ... کنند ای ... خویش
... کرد ... را که در اینجا قفص ... و دام ... بر بند
... را ... دام ... از قفص ... از دام
... حیوانی ... پرواز کنند در ... توجه الی الله ... بس
... حرف کنند او در ... مشاهده ... دایم ... حضرت
مولانا عبدالرحمن جامی می فرماید سر رشته دولت ای برادر بکف آر وین عمر گرامی

بکار ... ا

محب رستگذار دایم همه جا با همه کس در هر کار هیدار نهانی چشم دل از جانب یار
ور بنش این نسبت باید کرد بنوعی که هیچ وجه ازین نسبت خالی نشود و اگر آدمی غافل شود
بر جه آن طایق بسر کار رود دایم حاضر بود گوشه چشم دل را در خانه او باز آرد و در خرید
و فروخت و در خوردن و آشامیدن و همه حالات در حقیقت جمع دارد و او را الصبر العین
خوب نزد حاضر داند و بصبر رجوع از وی غافل نشود بلکه همه اشیا را بنور تسلیم داند و سعی
کند که آنرا در همه موجودات مستحسن و مستکره مشاهده کند تا بجای رسد که خود را در همه
اشیا را آینه جمال با کمال محبوب نه بلکه همه اشیا را اجزا محبوب داند چون در روشنی است
جهه نهفت دیده بلکه گوشه چشم دل همواره سوی او دارد اگرچه بظاهر با مردم دیگر مشغول باشند
گفته اند از درون آشنا و از برون بیگانه باش این چنین زیبا روش کم بود اندر جهان هرچند
که همت بیشتر این نسبت قوی تر گردد و حاصل این کلمات هرچند در اثنای گردید و دیدار اکابر
روزگار و افاضل دیار بشرف تقبیل انامل ایشان مشرف شده بعد از اشغال بسیار بدست
دل گزیده خلفای حضرت کبرای سید اشرف جهانگیر قدس سره شیخ کامل و صحبت بزرگ
مظهر حقیقی عرفان مصدر دقایق وجدان مولوی شیخ الله دیا جانی بهتی منظور شده و
از مشرب شریف ایشان محظوظ بودیم اگر سر هر موی لسانی گردد در میان شکران کدام
نشود و از کلی وجود حکم شکر نعمت گزیدن بر زبانی شود هر موی یک شکر و از هزار نتوانم
لو ان فی کل منبت شعر لسانا ان التوفی واجب حقه لحکایات الله ولن تعدوا نعمت الله
لا تحصوها یا الحمد صحبت گزیده مکارم اخلاق پسندیده و مشرب حمیده مقتدای آفاق
حضرت مولوی مستور الکرم بر یگانه خویشی حضرت شیخ محمد رودبی ساکن زردلی دیده
و برخی از فواید معنویه شرف مکالمت لطیف بهره مند گشتم و نسب شرف حضرت محمد
القال امان اند مرتبه موثرات و موحد اکرام سعادتمندی باشند درمانی چرا این
مرسان بیشتر را از طالبان هوشمندان را براه وجه اختصاص خاص سلوک میکنند و توجه
اختصاص میرسانند و بعضی را السعید تربیت تربیت میکنند غیر از توجه
منتهی بیت خود در جام گنجور می‌نماید بجام آبگینه بیا بودن نیز بر جام آبگینه
عبارت از شکستن جام است زیرا که اگر از جواهر خواهند که جوهر را بشکنند شیشه کم
جواهر را بر چاه جوهر با بلور شیشه نهند البته بشکنند حاصد است چون در جام گنجور

و شراب سعود نه نداران جام جهان را آید ملک سکندر یا به حضرت سید اشرف جهانگیر قدس الله
العزیز پیر شیر باید دل یکی سفر بیت ربانی خانه دیدار جمال طولانی تبع جنید در بیان [illegible]
سکندر شهانشه یار جهانی داور ملک یکه شیر سکندر ا هر جهار را الف [illegible]
و خطاب بامهر بیه که نظر ساوی دارد د مشتری سکندر واسطه سعادت طالع محمدیه را بیگویند که [illegible]
سعد اکبر است [illegible] الوزیر در [illegible] مهر بیه حفظ کرده اید سعد اکبر جهت از یک دو کر مقنعه ترا
ان سعادت [illegible] در غم است از رای کردن ده یکی نانی حاصد [illegible] مشتری را
کرسی صد کر عامه در بیانی [illegible] مهر بیه شیر باید و سعد اکبر مشتری که او را قانی فلک گویند
و مقنعه دانی سر کوش در این [illegible] از آن فلک مشتری است حاصد [illegible] مشتری [illegible]
سماوات توجه جز است زیرا که در تخت یک دو کر مقنعه توان سعد تهادار این کو [illegible]
ششم را مکند مشتری را [illegible] حصه از ان حاصد است چون مشتری که دستار کلی دارد در
صد و سیه کر فلک اعور است در مجلس فردوسی که دار در بزم گلستان دارا د رنگ جمشید سلطان
سکندر [illegible] در تجنیس این شعر [illegible] که فلک المقصد [illegible]
فلک صد و سی میشود از قاضی فلک که دست رفلک است در آینه و جام ان هر دو [illegible]
جهان بر ده بینی تو زان هر دو راه خطاب با مهر بیه [illegible] دارد و جام منسوب به کیخسرو و آینه سکندر
و بینی هر دو شاه در آینه و [illegible] دارد [illegible] آینه و جام دل خود بینی و ایشان ا
دنیامی دیدند فقط یا انکه خیال [illegible] سکندر در آینه و جام خود بینی و عکس زوال کیخسرو
در جام او می بینی که جام آن آینه بجز او ند [illegible] و خود در حجاب باشند
اگر شد سید [illegible] شاه خستگانی تو سر سبز باد در این گلستانی در اینجا خطاب بشهزاده الو
[illegible] و شد [illegible] معتمد شدنی است [illegible] هر مهر بیه است [illegible] اگر چه سرو [illegible]
از [illegible] جهانی بر بیانی علیک را خواهید و لیکن تو در گلستان عالم خورم باشید [illegible]
در [illegible] سر سبز باد دنیا بینی و الله [illegible] و لفظ [illegible] از اختصاصان مهر [illegible]
و قوله [illegible] نام [illegible] شرف است اشارت با اختصاصات مهر بیه را [illegible] دارند اما [illegible]
[illegible] قصه ظاهر میشود [illegible] خواجه [illegible] مهر بیه [illegible]
[illegible] است سریر که بر آسمانی بود بر ندان کی [illegible] بود در بعض نسخ [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] است [illegible]

بیر ... رنجف وراز ...

آسمان است این تخت را گر پیر زندان گردد شمارد زندگانی او را بهتر بود چرخ تختی که درا
و عکس آنست دنیا نیست و چهار زندان مومنان است که او نیا سجن المومنین معنی لفظ بود
بیت ای سریر کم جز آسمانی نبود بزندان کن نیز که گاف زندگانی نبود ای تختی کم چرخ
عالم ارواح باشد این تخت زندان کن است ای زندگانی خیت بیت بران جام از انجا که بود
بود مسدس کنیده خطوط جنبعه در بیان جام کیخسرو میگوید که چون کنده رو بینا کس
جام از قیاس عقلست بهر مکتوب جام بود خوانده شد و دیگر چند خطوط و اجهار بر
کاه این جام بود نه معلوم کردن نتوانستند برین صورت در جام کیخسرو چهار خط بود دید فرو
دینه بصره و بغداد حزرت بیت چو این سبز طاوس جلوه نمای سفید استخوانی ربود از همای
گنی تاج گاه سپهر فرود آمد از تاج گاه سریر سبز طاوس آسمانی را گویند و سفید استخوان عبارت
از روز است و از همای آفتاب مراد است حاصل آنست چون فلک و زرا از آفتاب برد همایون
کننده تاج گاه و سریر کم گنبد است از تاج گاه سریر فرود آمده بیت چو صبح دوم بر سر انده رک زد
شفق شیشه باده بر خاک زد و از صبح دوم صبح صادق مطلوب است و شیشه باده بر خاک زدن
عبارت از بر افکندن شراب است و شراب سرخ می باشد و شفق را بشراب تشبیه داده
حاصل آنست چون صبح صادق طلوع کرد شفق در گرد شفق در گرد فلک خود را افگند را کرد
ز فیروزه جامی ترنج نمای که یک نیمه نارنج را بود جای بیت پیاله فیروزه است پیاله گویی
نیم نارنج بود زیرا که اگر ترنج را از میان دو بری که بر نیم مقدار پیاله بهر دو
باشد بیفر در دندان روزگار و متن خاک ریختم از هر کاسه ها شراب میخورد حا
آنست جام فیروزه که اندک ترنج داشت که اول نیم می بست مقدار آن پیاله فیروزه بود
بیت یک نصف از لعل خوشاب زر به از دانه چون که یا رتر نصف لولو از پیاله است های
لعل که خوشاب بود چند و در رنگ تازگی چون انار دانه بود در مقدار بزرگی
با آنها برابر بود آمدن سکندر بملک فرمان و برانداختن آتش خانها دلا چند
چه بود است رنگی در آمیختن چند از پی باز روزگار رسد اکنون و بر کسی هر دم
کم از پی اقبال باز ابر و از روی احند حس بهتر است بیت چو بی زعفران گشته
مخمور زعفران ما نگو در جهاند این شعر مشهور است بر حال متشبه را طلب مجذوف و جمع
وجدان از کشت زار عرفان نا خورده اند بر حالت توحید و رنگ بیرون مقبل تفرج

برخود می بندند و شرح این طایفه باشد که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید
کنند و حرکات و سکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند گویند حرکات ما همچو حرکات ابواب
است که بی محرک محکم نبود و این معنی هر چند صحیح است ولیکن نه حال آن جماعت بود چه مراد ایشان
از این سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن با ارادهٔ حق و رفع ملال از خود
و این طایفه را فی الحقیقت زنادقه گویند سهل عبدالله را گفتند که شخصی میگوید مثل ابواب
که بی محرک متحرک نشود قاید اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و حفظ حدود احکام عبودیت
کند از جمله صدیقان بود و اگر کسی بود که از توسط و ابهام در مخالفت شرع باک ندارد و این سخن را
بهانه آن گوید تا حوالت افعال با حق نسبت کند و اسقاط ملامت از نفس خود با حق [illegible] ازو
منقطع گردد از جمله زنادقه بود حاصل آنکه کسی که در مرتبه وجود حال این طایفه
رسیده است خود را به سبب تعلق با حوال این طایفه متهم گرداند و مدعا او نیست که ترک شده
نسبت [illegible] او در پی است و از زندقه [illegible] بیت شبانی که آهو پرستی کنند ز تیر
همه چوب دستی کنند [illegible] زن مردان [illegible] کنند [illegible] را [illegible]
در این [illegible] گویند و آهو پرستی عبارت از [illegible] و در جنگل بودن و چوب
نام چوبی است بر [illegible] گرفته [illegible] گویند [illegible] که [illegible] او
[illegible] کمان [illegible] و [illegible] تیر را گویند [illegible]
[illegible] شبانان که سگ را آهو در جنگل چرانیدن [illegible] از تیر
چوب دستی کنند و مردم [illegible] که [illegible] تیر او را [illegible] خود
قیاس میکنند [illegible] و [illegible] میکردد و [illegible] در [illegible] بیت
[illegible] که در [illegible] بود [illegible] سخن در بیابان [illegible]
[illegible] باشد از [illegible] حضر [illegible] بود [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] از [illegible] است
که از [illegible] میکنند [illegible] در [illegible] که [illegible]
[illegible] که هر [illegible] رسد در حال [illegible]
[illegible] در راه رفتن [illegible] هم [illegible] است
که از [illegible] بسیار رفته شود [illegible] هموار کردن بیت [illegible] که [illegible]

همیار

هندوی چند چون بر درخت سکندر شد شنو باید بر گرفتن تخت دیگر روبای نهادن
بر ولایت خود تلمیح بر قصه که آورده اند که دزدان چند از ولایت سیستان جمع در شهر
رفتند و در جنگل آن شهر مال بسیار و متاع بیشمار دزدیده جمع ساخته آنرا اتفاق کردند
که امشب در بیرون شهر در ایم و چیزی که به دزدیم گرفته بسوی خانه خود در آن شویم در آن شب
از یاران همگی را بر مال خود نگاه داشته رفتند که در جنگل که خواهد آمد چون در آن رسیدند
هر چند تردد کردند هیچ چیز دزدیدن میسر نشد در جنگل دزدی در شب میرفت یکی
مال ... او تخت هر چه مال بود گرفته رفت چون دزدان خالی آمدند در جنگل
رسیدند که مال ... گرفته خانه روم چه بینند که مال اسباب نیست مال دیگران شده بود
سکندر همچو هر که بر تخت دیگر نشسته تخت و دولت من دیگر میگردد بیت زکمال
شبانه زنده باف در بیدن صبا شنو گل تا بیاف کلبانگ آواز که بطریق ترنم قلندر نیز باشند
شبانه زنده باف و شب ... لاف کلها از مرکبات بید را گویند از آواز سرود و حالت
در رقص و جامه دریدن میکند و شکفتن گل دریدگی همت ... و برگ گل گویا جامه
دریده است حاصل آنست که از شنیدن آواز کلبانگ بید صبا را حالت و رقص دست داد
در آن حالت جامها خود را که گلها اند پاره کرد ... صبا خود گل را شکفت او ... طرفه
خیال است بیت خرامنده بر رخش سجاده نعمت گل بود در زیر کف ربیعت بیانی درخت
که در زیر درخت انار بود ... در زیر درخت انار افتاده بودند یا برگ گل بود
در زیر درخت گل افتاده است در رخ گل بود که در زیر درخت انار بود گویا رخش سجاده بود
که در زیر برگ انار ... یک بیت ... افتاده است ... سجاده ... گفته که برگ گل در زیر درخت
افتاده که ... سبز ... رخش ... آنست که گل ... درخت
سجاده شده که درخت ... بطرف خمیده بود ... باد ... درخت
و ... انار ... و در زیر ... افتاده بودند بیت
وهم برگ توت را از حلوا و ابریشم آورد سعد بجای لطافت برگ توت ...
نو باوه چیز نو آورده که عرب آنرا طرفه گویند و سودا آوردن عبارت از غالب
دقایق شدن است لف و نشر مرتب دارد حاصل آنست و نوباوه که توت و برگ
از حلوا و بریشم فایق و غالب بودند ای میوه توت انجمن لطیف و نرم بود

چنان نازک بوده که گوئی
لطافت از ابریشم در بوده
و کرم کو برگ توت بود

از حلوا غالب آمده و برگ توت و میخورد و ریشم میدهد **بیت** ز توزادن آهوان سمرد
جهانند جهان بیک آهو بره سمره پاکیزه و لطیف و خوب روی را گویند جهان ارن
باریک اندن و بچگان آهو و جوانان جون سرمست میگردند در یک دیگر کرمی جهنده
آنست که آهو بره کان خوب لطیف که از سرمستی بر زمین می جهند گویا راغ شان
جهان روزگاریست که بچگان آهوان را بازی میکنند بر زمین می جهانند
بازمانه بر و یک آهو بره نیشکار گرد و ان اتای **بیت** جو گل پنج یکروزه ماه نو
بخلی یکهفته بر شد گرد و زبرکاران حلقه بر کرده سر که خوانندش امروز خلی ال
دربیان نیز مرا تیز که در محاق میشود این روزها نحس اندو در آنست که از روز
محاق کاری جدید و مبتلم سفر نباید کرد که نا مبارک بود و ماه ثور تشکل کرده
از برای آنکه تا هفت و شش روز نگذشت کل میکند رد و نمو تا هفت و شش روز ماه فرا
از آنجا قمر میکرد و پنج دیگ شمس است و خلی یکهفته ماه هفتم روز را گویند تقربیه
اجتماع شرین که در آن روز ماه مانند خلی میگردد و از حلقه اجتماع قمر با آفتاب
مراد است و خلی روز آفتاب حاصد آنست که جون ماه مانند فلک شمس روز ۱۵
در بیت هفتم که بخلی مستغر گشت از حلقه اجتماع آفتاب سر بر اورد که آنرا امروز خلی ال
روز میگویند سکندر در شهر کیهن در آمد که با دشاهان وقت محاق در شهر تر آمدند
و بعضی مردم از خلی این شهر مراد میدارند و همان شهر را نیز خلی روز میگویند
حاصد آنست که سکندر همچو پنج یک کل و ماه نو بت رایت در الصاق انگشت نامی و از
بود یک هفته در خلی این شهر اقامت کرد بعد از ان شهر کوچ کرد که آن شهر را هنوز خلی ال
روز میگویند و از آنجا در کیدن در آمد **بیت** با وارگی در خون آن ارکیت و زان قایم بر ی
برکینت جمبر و زان عاید آنست سکندر رومی بادشاه را گویند و قایم بر کینه عبارت
... هزیمت خوردن است مقصود آنست که جون دشمن خبر یافت که سکندر ...
... با دشاه ریاست گریخته و آواره شده در خون آن رفت **بیت**
چو همخواره را در کل افکنده گرد پراکنده کانرا پراکنده گرد در کل افکنده کردن عبارت از
کشتن است و در خاک آمیختن و پراکنده کان اشارت بر جمع که هر یک آن روزگار جند را
معنا رحم جمع کرده بود حاصد آنست که گاه که دشمن را در خاک انداخت جمع پریشان ...

که در

که در صحبت او بودند پراکنده شده‌اند بیت بهار رویش از فروشد در بهار بود گر گونه‌ها شکوفه

شکفته بود بهارست خانه را گویند و در عرف نیز همچنین عبارت از حسرت خوردنست ای بت خانه

خود را که دریغ بود از لطافت و خوبی تباهی بت خانه می‌بینم در حسرت می‌خورد و شیرین شده

می‌گشت از ترکیب نام تیغ نه تیغ بیت جاماسیان زر بکدخدا که کرد و نیز آن از دو ساغر

نه یکدخته شراب بی‌عنوانی را گویند و کوردل محض اکسیرست و شراب را نیز اکسیر می‌گویند

بدین وجه که هستی معبود را چون زر خالص با انوار آراسته می‌کند حاصل آنست ساقی آن شراب

چهره که کوکرد از وحدت اند از آن هر تیره آن را شراب وحدت داد است که این چنین شیخ و پیر

شده است رفتن سکندر سند تشتی و تیر و زبان یافتن برکنید هیدر فرسی خودست که آن هیچ احمق

عاقی هم یکتن باریکی لکشست از فرس کشف در میدان سند تربیت نکو دانی که دشمان

و یعنی سد این راه درهم شکن که تو شیر بر ترست کاد و از رب دیو زیر پستی عبارت از نجی شیدن

در بر خیزانیدن از جاه خود درست فرسی رکنید و توشه دیو در بای پیرانه زنتن عبارت از

کردن است چو هدا ثابت پس از آن دار موده بهرو راه که اندیشه را سوی او هست راه اندیشه خود

افرینش انسانی و زبده نشئه جسمانی است و از دیگر موجودات به سبب اندیشه و تفکر فضیلت

اند چنانچه مثنوی مولوی رومی مشهور است ای برادر تو همین اندیشه‌ای باقی تو استخوانی و ریشه‌ای

و در این عبارت از ادراک و معرفت ذات آمده است و چنین ادعا آمده است بعد هست

ازین حیثیت مرتبه در انسان بلندتر است که متعلق علم و کشف و شهود تواند بود نه بیست

علم و دانش و دانش ادراک او تواند گرفت و نه بدیده کشف و شهود بهر تو چیالی او تواند

به آنکه معرفت و علم ادراک حق سبحانه و تعالی بیرون قوت است اهل ادراک او با عجب رکند ذات

و عجز و از تعینات اسما و صفات مطلق هرکانیات ابدی و این مقتنع است و عین سبحانه از او

ازین حیثیت بحی بخت محتجب است و پرده از کبریا مختفی هیچ است میانی او

او بس نیست در طریق معرفت او ازین وجه اضاعه وقت است و طلب الجهل

تحصیل او مرد چیرا ایشانند و در ابحر منتشیست است امرست که طلوع می‌شود بر او

وانی فی حد ذاته اربیس نیز او کذلک ذات سبحانه و تعالی کم احد نفی و العدد

بس حق سبحانه و تعالی برحمت کامل در الحضرت مدرا حسنه کانی خود را خواهست کلات نیز از

طلب الجز ممتنع الحصول التسعر فرمود حدیث نیز وارد است تفکروا فی الاء الله و لا تفکروا

هذا ... ذکر

ودر فواید شیخ اکبر رض میفرماید التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی الکون
اگر گویی چون تفکر در ذات محال است پس چرا متوجه جهت گردیم متوجه شدند در ذات آن است
و فکر در آن چنانچه در مثنوی گوید آنکه در ذاتش تفکر کردنیست در حقیقت آن نظر در ذات نیست
هست آن پندار او زیرا براه صد هزاران پرده آید تا اله قسم ادراک ذات سبحانه باعتبار
تعینات نور و تنوعات ظهور در مراتب تنزلات و مراتب تکوینات واقع ادراک نیز
بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارت عن ادراک وجود الحق سبحانه و تعالی مع الذهول
عن هذا الادراک فهو للموجود الحق و ثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک وجود اطلق مع
الشعور بهذا الادراک بانه مدرک هو الموجود الحق سبحانه و در ظهور وجهه و تجلی ادراک
بسیط خفای نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول حق مدرک شود اگرچه از ادراک
این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی باشد چنانچه در ادراک الوان و اشکال بسط
ادراک ضیاء است که محیط بانها و شرط رویت است با وجود آن اینچنین از ادراک ضیا
غافل میشود و لیکن ضیا معلوم میشود که با بدایه آنها امر دیگر مدرک است که ضیا
است همچنین از جهت حقیقت که محیط است بضیا الوان و بضد جمیع موجودات ذهنی و خارجی
هم قیوم است و ادراک او غافل باشی و این غفلت بواسطه دوام ظهور او است اگرچه ضیا این
لیکن نیز غایت ... و ظاهر گشتن در وقت ادراک موجودات امری دیگر که نور وجود حق
سبحانه و تعالی نیز مدرک است شیخ خسرو میفرماید ظهور جمله اشیا بضد است ولی حق
را نه ضد و نه ند است چو ذات حق ندارد هیچ تحویل نیابد اندر او تغییر و تبدیل
اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او به یک منوال بودی ندانستی کسی کین پرتو اوست
نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست ولفظها این ادراک بسیط است چنانکه گفته اند
بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل اما ادراک ثانی
ادراک مرکب است محل فکر و حجاب و صواب و خطا او است حکم ایمان و کفر او راست و تفاصل
بیان ایمان معرفت و احکام تصفیه ... و اشارت بر آن است قول صدیق
اکبر العجز عن درک الادراک ادراک ... هذا الادراک و شغل ...
گفته اند من به سر ... برارم ... بر گفتند ...
و سیاحت کنند ... منزل ... حضرت حجت

مبدا و از کلام در بار خود چنین بیان کردند که چندان خون ریزی در کارزار اغیار
کنم که نو نهال از خون کشته شده بر آید و ازین سخن بر انست در قتل و اعدا چنین روشن است
که چند بکارزار در میدان روزگار شده اند هر کشتهٔ سر خود بر آورده است وجه
تخصیص نهال ایشان که حضرت استاد فرموده اند عرض مقصود می آید تو تنها از
روزگار و از معتبران شعرا نامدار است که تفریق در هر دو هند و تیر درد و در اکثر
محض برای جدا کنند هر که در جنگ زیاد تی آفرین و انصاف تحسین باشد او را بد هند
دانی بنیاد این است که رسم پهلوانان قرون سالفه این بود که کمند میانداختند لهذا به تیغ
و تیر و دیگر اسلحه که موجود باشد زخم میکردند و تیغ روئین که پخته را گویند که رنگ خون
دارد و نهال استعاره است از پهلوان درخت ستاره که دو کتب لهذا و نهال تصحیف دارد
پیشه و نیشتر که زنند پهلوان را کمند افکنده زخم کنم و تیر خنجر که از زخم گاه بر آید گوید
شبیه تیغ روئین است که از زخم تیغ بر آورده شده است اگر کسی گوید این نوع هم در واقع
که از خم نهال رنگ سرخ پخته بر آید گویم در واقع بود که حضرت عیسی کرد رنگ زرد کرده
بودند بیت دلم را ز نهار خود زره زدن بجادو زبانی که برده زدن زره زدن عبارت از فریفتن
و گره بر زبان بستن عبارت از تکلم است و زبان هندی ساختن جادو را است دل ها را با ما
اوان خواهیم فریفته کردن و لیکن زبان شیرین خود زبانی هندی ما کرده چیزی بر تو چو نیک
گفت نمی توانم بیت شنیدم که جادو بهندی رسید بخوانم که جادوی هندو گشت متولد
خواجه تعالی تعجب است که جادو از هند می آید و این شده است که هندیان ز اسم
جادو کرده باشد و لیکن دشمنان سکندر جانی جادو آمیز بودند که هندیان را که اکید است
همچو جادوی اثر کرد بیت چو در آب چاهی جهان تاب دید زنگی تنش خلق سیراب دید
آورده اند که چون پیاله را ساخته آوردند و طلسم تعبیه کردند که اول بار که از شراب میکردند
هر چند که مجلسیان بزم و حریفان مجلس مست میشدند آن شراب از کم نمیشد ریختن
شراب بر ما ند جام را گرفتند و بر زمین می نهادند خالی میشد بیت برانداخت
خورده بود ازین بیخ کمان بردند که دختر ادویه چو دید سبز رنگ بعد از آن الحال
بر آنکه از ابیات آخر معلوم شد که کنه فم کوه است و دیگر این صفت جن آدم که با انواع
منسوبات هر وده بودند بیت انار مشک تا ب گلرگشته سنبل او بخته

مشک تر عبارت از زلف است و آب گل ریخته صفت زلف است رسالهای زنبق که ابداری
و تاب داده بر گل نقش از و ریخته بود با زلفی که از گل و تر قالب مجعد ریخته اند ای زلفی
که در آن زلف می آویزند از آب و گل در راه حکمت ریخته بر آورده بودند باز تعریف زلف
می کند در مصراع ثانی که ماه از عشق سنبل زلف او برج و خانه اصلی خود که برج سنبله است گذاشته
در سنبل زلف او آویخته شده و در روی او مایل است که در سنبله حظ او نتیجه مسموع از استادان
آنچه بوده اند گور شده دیگر آنچه معنی الفاظ صورت بسته که خانه ماه سنبله نیست و لیکن
خانه ماه برج سرطان است چنانچه در بیت خلوت گزیده بیت زهره را خانه ثور با میزان
شمس را شیر ماه را سرطان ، در تفسیر گوالیاری گفته اند که صورت بسته دختر مجرد است که الف
آنست ماه از عشق و محبت زلف آن دختر سنبله آسمانی که آنست و دختر جهان ترک داده سنبل زلف
او آویخته است بیت نموده جواز گندم مشک بیز نه جفت جو فروشانِ گندم نمای حسن دو نوع ا
یکی اول اندک نماید بعده بسیار نماید دیگر اول بسیار نماید بعد اندک نماید حسن آن دختر اول اندک
نابود شد حیا او حسن افزا بود مثل گندم رسیدن خط و کمند رفتن و بر فور بندی و گرفتن
فوروتاراج نمودن ملک هند و رفتن در چین ساخت با زور بنمود باز نواز نموده بسیار جست
ای سالک رمز کار و یار در کار رسیده بود و نواز نهانی سلطنت بساز نوا اختیار کرده و سیاحت
لعب نمود بیت ره از خون جنید کان خشک دید ، هم دشت پر از نافه مشک دید از جنید کان
جانوران دشتی مرادند ای شیر جانوری را که آنجا کسی شکار نکرده بود که از خون او زمین
تر گردد و خون نافه در ناف آهو بخته نگرد و از خود فرو می افتد صحرا پر از نافه می شود
سر کشیدن مفاخره کردن و برابری نمودن بیت بی آهوان چشمه انگیخته ، چو بر سنبلها نافه ها ریخته
و آهوان بلای آهوانی که بر کنار چشمه بر آیند بود گویا که بر جا مه پر مشک نافه ها ریخته اند
بر سبزه جا بجا ، چو بر سبزه جا خط مشکی ، از هم گو که بر سبزه جابجا خار دیده بود
که گشتن های بر سبزه چنانی بود که بر جامه از ریشم خط مشکی باشد بیت سولای گلزار
و سیاهی نمود ، و گر بود خربت با جم ، ثبت ها بر زمین را گویند و سیاهی شب است که یهلد
فی الارض پس تعریف سیاه می کند که در صحرا صحرا ابران هیچ آتش که در آن جنود تاریک می شود
یا الجملیه لکن سیاهی بود از سایه شب و دو دشادن ، ثبت بیت نشسته بر تازی تیز خرمش ، همه جادر خفته
و بوس ، نشستن سوار شدن و خارشکن سخت ای خفتان که همچو سنگ محکم بود ای سوار

بر ما زین تیز جوشن همه خار ده خفتان پولاد شده‌اند و این خار مختصر خار ده که جامه ابریشم
که از و بکار خفتان می سازند خار الجنیب و او را از آن انجیب است که از خار جدا میکرد
و خار خورده نیز شیر می شود بیت چو آهو که با داغ او زاده بود ه ز نافه گشتی نافش افتاده
بود ه از ناف گشتی نافه آهو خارج بود و نافه گشتی شکار کنندگان او را میگویند ای آهو
بکنند بهر مرده بود و شکار کنندگان امین گشت و بکنند بعد از آن بخواه شکار کردن حکم
کرده بود که بعد ازین شکار آهو نکنند یعنی این آهوان که از شکار بانان خلاص یافتند
از داغ او زاده بودند و ملوک را عادت است که چند روز شکار کنند بعد حکم کنند که
شکار کردن نمی دهند جب بجز مسند عالی مبانی نعمت السلطانی میان جمهور ملی شکار کردن
نمیداد و ایهام است بر قصه بهرام گور که گوران و جانوران دیگر را داغ کرده بود و در صحرا
بوده هر صیاد که آن داغ دیدی شکار آن نکردی و در نسخه که لفظ آزاد است ای هر آهو
بسبب داغ آزاد و معاف شده بیت گوزنی که روی بر خاک شد است ز جنبش چنان چشم تریاک
داشت ه روی بر خاک داشتن عبارت از تعظیم کردن و اطاعت نمودن است و عبارت از
مردن نیز آمده است و اینجا بر هر دو عبارت اشارت کرده است و تریاک اکبر از چشم گوزن
حاصل آنست گوزنی که در اطاعت آمده از شکار کردن تخلیص یافته از چشم او زمانه امید
اکبر کرده و معنی دوم است گوزنی از تیر شکند مرده از و تریاک اکبر جهان امید کرده
اگر کسی گوید در ترکیب لفظ تریاک رسیده است جواب گوییم که فایده طاعت حاصل شد
بیت چو بر زمین زیر سم ستور ه شده چشم گوران بسی چشم کور ه چو بر زمین اضافت بیانیه است
و کور چشم نوعی از جواهر است که در چشمهای گور یافته بر آوردند حاصل آنست از بسیار شکار
کردن گوران کشته بودند و چشمهای ایشان بر زمین افتاده گویا زمین چو بر کور چشم
شده است با سمهای اسپان که بر زمین اثر بر آورده بودند گویا چشمها کور اند
متواضعه تیر پهلو شکاف ه بنی نافه افکند آهو ز ناف ه تیر شیخ حکم انداز است
نوعی از پیکان است و ترکیب اینک تعقیب دارد ای از پیکان تیر پهلو شکاف
آهو نافه می بردند بیت چو تنگ حصار زر کار افتاد ه عروس جهان در حصار
ز سود در آن شب چو هندوزنی ه شده چو زنان گرد هر برزنی ه ترکیب حصار آفتاب
کار افتادن عبارت از بیکار شدن و عروس جهان اضافت بیانیه است حاصل آنست

چون آفتاب از کار نور دادن بیکار شد عروس جهان از حصار شب مقید شد و از تاریکی شب
هم چو هندو زنی در هر گرچه چو ستارگان افگنده شد عروس جهان ماه تاب را گویند در حصار
افتادن عبارت از مقید شدن است و این تعریف شبی است که بی ماه بود و سحر بزبان هنود
لب رد دارد یک نوع سحر است چون خواهند کسی را از دور بیارند پس کوچه و راه بربستند
طریق پرسیدن او آنست که در اول شب چو در گرچه و راه انداخته بیایند چون مقصود من
برآید ترا خواهم پرسید چنانچه هندوان گویند نیوته آمدیم در اینجا از جوانان ختن بست رکان
در سپهر برآیند مراد دارند حاصل آنکه چون آفتاب غروب شده و ماه در حصار شب مقید
طلوع کمند پس شب در عشق و خواهش برآمدن ماه همچو هندو زنی در هر کوچه جز زبان
شب ندای سحر کننده گشت که ماه برآید دست رکان که در جهان پراکنده شدند گویا شب
در عشق و طلب برآمدن ماه کوچه و بازار جهان را بر رسیده است بیت چو خاتون یغما
تجلی ای زرت زخوابگاه خنج برآورد سر جهانی چو هندو ز دود اگنی چو یغما زحیله شد آز
خاتون یغما صبح یا روز خنج شب است زیرا که خنج مشک خیز است و شب المشک شبیه است
در اهل یغما و خنج سبز و تیره رنگ اند و دود اگن سیاه و دلم و سر برآورد طالع شد و دل
حاصل آنکه هر گاه که خاتون یغما خنج نور آفتاب پوشید و در صحن آسمان خرامید جهان
گرد در رنگ و سیاه بود از روشنی آفتاب همچو مردمان خنج و یغما روشن شد ای چون صبح برم
جهان سیاه سفید گشت بیت زگوش نهنشه برآمد خروش که بگذار خود را افتاد جوش بگوش
ماضی را بمعنی [illegible] که یکنوع کوس است در وقت مقام گرفتن می نواختند و الله کوس مخصوص مقام
گرفتن است که تا هرچه برانند که مقام است بیت لبدم زبان خطر از خون آگوه که در زبان
هر زبان ماه دیده در زمین دارد گویند او در ده اند چون کسی را نه اگر جان کاری و [illegible]
افتد در پس و پیش آن اسب شیر را در حلقه اردو جولان کنانند که در حسب و رستنی افگند
یعنی آن کار نکنی که او سرکشی آرد و از زبانها خواهد رسید بیت دبیر عطارد دهش را گرانم
[illegible] دانند که عطارد دبیر فلک است و مشتری قاضی و خطیب فلک است و طعیانع
خطیب است [illegible] می باشد و زهره رنگ صندل دارد چنانچه رنگ کاغذ خراسانی و مصراع آخر
منسوب است حاصل آنکه نویسنده که همچو دبیر فلک بود طلبید که بر کاغذ زهره رنگ سیاه بر
خط همچو طیلسان خطیب فلک و آن تواند کرد یا آنکه مشتری منسوب بسیاهیست و کاغذ چینی

وزهره ساده بود که اشارت بر عبارت فصیح و سخنان بلیغ دارد حاصل آنست در هر جو دبیر
فلک را طلبید که بر کاغذ مشتری عبارت جادو آمیز و سخنان سحر انگیز کردن تواند و نویسد
نامه نوشتن سکندر بخاقان چین بگردان ای شیر در بوستان مر پیل را یاد هندوستان
ای شیر اشارت بخود میکند و پیل در هند بسیار میشود اگر پیل را در انجا برند و انجا اگر پیل را
هند یاد آید هرگز بر سر حق نیاید حاصل گفت که اقدام مرا از آنجا بولایت خود
بگردان و اگرنه چون پیل که منم یاد هندوستان نمود دولت خواهد آمد هرگز بجا هم ماند
و سپاه را بر تو خواهم رساند جواب خاقان بنامه سکندر ز راز تو تا کردن عقیق از بلور
پدید نه میوه نارس بجور هست هیچ هر که باشد او را هنر مکنید که نمی زیبد چنانچه زر از نقره
عقیق از بلور اگرچه مکنید اما انجنانی خوب نشود و چنانچه از کانی و عقیق معدنی [illegible] نهادن
میوه پختن در خانه بحکمت حاصل آنست ترک باده اصلی هست نه از تو گرفته که نمی زیبد
و [illegible] کنایت هم است بیت جو گردد جهان گاه گاه از نورد بگرمابه گرم و لب بابه سرد در حکمت
اورده اند تابستان دیگر که در گرمی زیادت در زمستان دیگر زیادت تر سرما کند [illegible]
و سردی که از سابق روی دیگر زیادت شده است [illegible] هوا از عادت
خود روی گردانیده است چون هوا از عادت خود روی گرداند بلا نازل گردد [illegible]
یا درین معنی در روزگار معاینه شده است کم گاهی سرما از زمستان اندک زیادت میگردد
اما این نوع کسی معاینه نکرده است که در زمستان تابستان گردد و تابستان زمستان [illegible] دیگر
معلوم نیست که از ترکیب میخورد یا نه هزبر زبان حقیقت شیر با هیبت [illegible]
فرشته آسمان را گویند [illegible] زمین را گویند حاصل آنست خاقان [illegible] که شیر
عاجز نگیریم باز از زین ترقی کرده میگوید که شیر عاجز گرانی [illegible]
برزمین زنم بیت جو شبلی کمر بسته [illegible] ای جوان [illegible] مستعد شد برای جنگ
کردن تو گفتی را [illegible] از رست کرده [illegible] خدمت [illegible] است چون
استعداد جنگ کند تو گفتی تا پوشیده [illegible] بیت نوای جهان خالع آهنگ تست خلل
نه در چنگ تست خالع آهنگ کسی را گویند که از پرده بردن نواز دو [illegible] برشیم [illegible]
و از چنگی حق تعالی [illegible] تصرف چنگی در جنگ تست و [illegible] اراده چنگی او از جنگ [illegible] آید
در او [illegible] قدرت تست انچنان [illegible] خلق بقدرت [illegible]

کریمه و الله خلقکم و ما تعملون برین عبارت بکنید یعنی او بدو طریق تمام میشود و جود دو معنی
یک جهت روایتی یمک دارند معنی اول آنست نور روزگار که طالع وضع الیمنی فی محکم
مینماید ازین جهانیان نیست ملک از حق تعالی است که قل کل من عند الله اشارت دارد
معنی دوم آنست که کار بار جهانیان که غیر وضع مینماید این از مقتضای مظهر ایشان است
مقتضای ظاهر چنانچه تحقیق این کلام در مصطلح تصوف است و ما اصابک من سیئة
فمن نفسک و ما اصابک من حسنة فمن الله تشنیع کند رد جبین و بفیط او رد
مکه جبین یاقوت ناسفته و تاج یاقوت کلدهی از مرکبات لخر اقیب آورده اند جبین
عبارت از خوش شدن و انبساط کردن حرف یاد و ده شراب خالص را گویند جبین ابرو
عبارت از خشم شدن و مکدر شدن است درهم کردن شکستن و اتیر حوز ار شدن بیت
ستاره چنانکه گنج از زرفشاند که مهد زمین گنج بر گاو راند از گنج زر روشن ستارگان خوا
مهد زمین مرکب ذوالکرنیه گاو برج ثور است حاصل آنست آنچنان که گنج روشنای ستارگان
در زمین و هوا پر شده تا آسمان رسید یعنی آسمان که گاو خود میراند بر گنج تو میراند و نیز
سکان گنج نیز است فیل افکن عبارت از اسپ است تیغ افکندن غالب تر ان ای گفتند
اسپ خود از قلب راندن چون زمینی که غالب بود بر بیدق [illegible]
سر بر درخت بردن عبارت از سرا و بخت است بر درخت که بعد از کشتن او نیز
سر رشته یافتن عبارت از معلوم کردن است سر رشته است رو فروغ شادروان باران
تمکدل مکدر و سیاه از میان ناک فلاطورا وردن و هو من کردن چنانکه در بیت چند اد دارد
و در مصطلح نیز است مهمان کنند خاقان را چنین که کنند [illegible] دشمنی کردن کنایه است با [illegible]
عبارت نیز هر چو روشن نهیت که دیدن این شیران بر در رخ نیست و ندان شیر ستارگان را گویند
شیر اندندان هشتن عبارت از حسرت خوردن است و نیز [illegible] عبارت [illegible] روشنی را گویند
[illegible] دارد کاسها جوی شیر شده کوچها همچو جوی شیر شده حاصل آنست
آنچنان مجلس آراسته بودند که ستارگان با وجود روشنی و جمعیت خود از رویان مجلس حسرت
[illegible] یاران مجلس از شمعهای کافور آنچنان منور بود که ستارگان نور خود را [illegible] گذاشتند
[illegible] که مجلس پر روشنی بود اهل مجلس ستارگان نسبت کرده و شیران [illegible]
از بادشاهان است [illegible] شکنند بر آن مجلس حسرت [illegible] روند ظرایف جمع طرفه کم جواهر [illegible]

که جواهر قیمتی است **و طرفه** نو باده را گویند اما در اینجا معنی اول انسب است یعنی مردم بطالبه مجمع ملاف
میخوانند چه اگر کیفیت جواهر از آخر شعر مفهوم میشود جواب گویم تخصیص بعد تعمیم است اول جمیع جواهر
زواهر و قیمتی را بیان می کند بعده عموم را **اویس** با یاری رسی نند **فرخار** نام شهریست که جامه
است بخوبی **کلیس** و رنگی را گویند ار وران مجلس کمی مانند فرخار جام خوبی بود هیچ از روی دور کلی
نبود بلکه همه از روی سیکر دندی [illegible] و لفظ کلیس [illegible] تا فته لیف آورده اند حرف
گردانیدند مقامات و بر دو درست تخت و صدر مجلس **شه الکندی** عبارت از غالب
ای غالب لبوانی است بر آن اسبان دیگر هر طرف که روی می آورد و حمل را می افگند تا سیل هم
بود **بیت** سمندش تو یم سمندر دیسیاه سمند روشنی ای سمندر سنی تعریف اسب خاقان
اسکندر را داده بود از صفت سمندر ترقی کرده مانند سمندر گفته که اگر این اسب
در آتش ها نند سمندر بود [illegible] رگش بود و این کمال صفت است او چابک رخش رستم
باز رستم کشید ز خندق [illegible] که نمی توانستند **بیت** عقابین پولاد در جیب
عقابان سیه جامه ز آهنگ او **ما** عقابین خار ایک چابکه در کناره عقابان می باشند
[illegible] و این خار را الجنگ جانوریست [illegible]
و سیه جامه رنگ [illegible] عقابان جانوران معروف است [illegible] که خاقان دلاوران
بود عقابین پولاد بودند که عقابان در ماتم از ترس او در نشینند **طغرل** نام جا
از بحر و بار نیز **ترخانی** باد [illegible] را گویند **آب معلی** تیغ و عنبر [illegible] گویند **بیت**
رخش بر بنفشه گل انداخته ۰ بنفشه نگهبان گل ساخته ۰ ای رخش بنفشه بر گل
انداخته و بنفشه عبارت از موی او و گل کنایت از روی او معنی آنست که رخ او
بنفشه بر گل انداخته از موی او بر گل [illegible] انداخته و این موی بر روی او
چنان است که بنفشه را نگهبان گل کرده که بر [illegible] است **کلاب ریکین** عبارت از
گریه کردن است ای الماس که چون آفتاب افروخته بود گریه کردن گرفت از جهت
او را [illegible] چنانچه خاقان صفت کرده **طیار** تیغ گوهر [illegible] او
پرند تیغ جامه [illegible] در اینجا از بهر فهم او است [illegible] از برق دار
دریا [illegible] تا صحرا [illegible] بودند زمینی زیر پرند برق پوشیده شد **سیم**
[illegible] نوع از علم است که [illegible] بود که [illegible] است ای [illegible]

علم در رکاب پیروز است کاس باد پیر روانی بودند شوشه بالضم ریزه و طبق نقره در اینجا از
سیم اندامی علامان مراد است ای زیر کمر که در میان علامانی بودند گویا کمر زر خالص
بر طبق نقره بنا ده اند روسی دلالان دکرک کلمه متاعهای از نعمت روس اند بیت
بدر بندان ناچیره رو نیابند تیر واطها سوی دریا نشافت بیم از آن مقبلی جو
روسیان براه در بندان طرف راه نیافتند پس براه قرد واطها طرف دریار البحار زدا
شنه ندای با بجا زاندند و قرد واطها چنانچه هست روس کاند الجبال قرد واط بیت
همه تر زنان اند چون الکه شیر بخوان نادلیرند بر خون دلیر خواندن ترجمه دعوا
وان عبارت از فراز کردن خوان طعام است بال بر آوردن عبارت از قصد کردن است بیت
فرو بردن عبارت از متفکر شدن است و سر راه آوردن عبارت از روان شدن است بیت
در ارم لکارا شور انگیز که با شیر بازیست کرا انگیز از لکان روسیان مراد اند
بازی شیر است از آن لکان را از شور و او کم خواهم کرد زینده زیرا که بازی و کار الک
است در نیل کشیدن عبارت از محو کردن است و دریا کشیدن و سرا بچه دیوانه بهر سر است
است حاصل آنست که نه ولدت روسکاهم سفر بزرگ شبانکی محو کنند یا در دریا بنشیم
ان ولایت را و این کار کرده شد که ولایت یونان را در دریا اند جهت بیان ولایه
سراسر و تمام در بار سعدی ما با انکنم برطاس تمام و یک تن است و شهر است بیت
برافرازم از کوه اورنگ را در آتش افکنم همه سنگ را برافراختن و افراز بدن
حاصل آنست که تخت خود را که فوق کوهستان روس بزرگی و مافوق دیگرم و ابد
روس که همچو سنگ اند خراب کنم و در بعض نسخ گوهر اورنگ آورده اند حاصل آنست
که از خویش اورنگ رومیان را برافرازم از بزرگی دیهیم برطاس بالضم نام
[illegible] ترمردی که منسوب بسوی شهر برطاس بود حاصل آنست اکابر کوکر
[illegible] از روسیان لیکن برطاس روسیان بیقیاس کارا ساکن رشتم من از زو
ورود [illegible] رعبه ترم از ترم از [illegible] مردم بیت کز آن بیم در رنگ شد جایگیر
بردن اورمنس جو مور از خمیر بیت بر قصه خمیر چنین که در حینی که مخمر ان خمیر
[illegible] را در رنگ ان موی انداز ند چون خمیر بعد از چند سال پخته میگردد
جو ان موی از آن با به بالا بر آید دانسته میشود که خمیر شده است است [illegible] موی

از خمیر

از حمیر بر آوردن نه آنکه در صنبر از وبیچ و تاب خورده مانده باشد ای بیرون بر آوردن مشکلت
و بر احتها دارد بر ست بیرون حنبر آرد در بیت ما سکندر نسبت حقیقی و دیو عروس بر
ولفیه کردن عطوف تحقیقی نادابا کردن ابیاتی و درست کردن بلیناس صورتها
دو پروانه هم درین حرف گاه یکی را سفید است و دیگر سیاه گردند پروانه شمع کش که پروانه
ما نخوانند پس از دو پروانه روز و شب مراد است که روز سپید و شب سیاه گفته و طرف گاه
دنیا ست و پروانه طالب و جاذب حسن شمع است و پروانه دوم تعبیر زمانی و کانند بر
حاصد آنست پروانه زمانه طالب شمع کل میکردد که سر را سوختن می خواهد یا انکه
پروانه ایزار ما و محنت رسیدن ما میخواهد ای زمانه که گشت میشود حلب عالم را
خراب سند پس تو نور چراغ ولایت در خانه دل افروز ظهور شمع معرفت در کاشانه
جان افروز تا زمانه را هیچ کباب بسوز سیم اولیا را زمانه تابع است و اثبات
متبوع و منشا زمانه از حرکت افلاک است و عرش را حق تعالی بمرتبه وسعت گفته
است که همه افلاک را محیط است و دل عارفان بمرتبه وسعت دارد که صد هزار بار
عرش و کرسی در دست اگر در دل عارف در آید هیچ احساس نه نماید کما قال سلطان
العارفین لو ان العرش و ما حوله مائة الف الف مرة فی زاویة من زوایات قلب العارف
ما احس به پس ادب را استیدی که از عرش هم غالب است یکیف زمانه آب و
از خاک دشت و از آب دریا و چشمها یا بان مراد است حاصد آنست سکندر بر رود
تشنه بان میرفت و او از دشت خو کشی می آید که تکرار کند و نه آب خورش می آید
که تکرار و تبقیح یاد کند عرب مردی زن و زنی مرد دیده لیتن عبارت از صل
تمام بر روی کسی دیدن کار کردن اثر شدن و تاثیر کردن چت زیرا که تیر عقاب اکلنش
عقابان غرق و شده مرهمش عقاب افکن صفت تیر اوست هر که در انجا تیر میسد از ترکش
تیر در انجا می افکند پس از بر های تیر عقابان شده بودند در گرد آن طلسم چون تیر
عقاب افکن بود نقش یکتا اشارت بر همان طلسم سکندر که بلیناس کرده بود
که آن قفس پرواز کرد که گاهی گره شب که باز کرد نقش پرواز عبارت از بینا
از حکمت بی قیاس حقها آنرا جنبش در آورد چون حکیم که گاهی بحکمت گره مشکلات
و گاهی سر رشته اسما نرا که متعدد است و این کمال علم است که آب نامتعدد و متعدد

لشکر کشیدن سلطان اسکندر بجانب روسیان دگر بار بیت باغ اندر آمد اسب شاه روشن چراغ

خیالم پری پیکری میکند مرا چون خیال پری میکند تعقل میکند که در ردیف مصراع ثانی واقع ا
نمی‌شود و میرآید چنانچه حکیم انوری و عنصری دارد ما را هوای گلشن گلزار نیست زانکه
دل از خیال روی تو گلزار میکند جمیل عبارتست از خیالات بدیع است و باغ کنایت از دل که در اینجا
غنچهای خیالات غریبه می‌شکفد و گلهای عجیب میدمد در مصراع دوم تشبیه آمدن خیالات
به پری میکند حاصل آنست که باز خیالات نادر صادر شدن گرفتند و این آمدن خیالات
در دل من بدان میماند چنانچه لشکر پریان شبی چراغ فکر من روی مینماید حاصل بیت ثانی
آنست که چون پری خوان میخواهد که تماشای پریان میکند پریانی را از حصار مسخر ماندیش
را چون خیال پریان دیدن میشود خیال من مثل پری پیکری میکند که خیالات انواع
و رنگ رنگ اوضاع حاضر میکند نقش بند استعارت بر بینایی است و مراد از نقش
روی زنان خفچاق است قوی انداز ترکان و سانان دشت خفچاق حاصل آنکه بینا
آن طلسم را بجو بر دور حکمت آن چنانی است که از دیدن آن صورت زنان خفچاق
بر روی خود بر خود بستند ای شور گشتند قدرخان اسمار پادشاه که در مجلس مشوره سکندر
نشسته بودند قدرخان که خاقان است از چین بود و کورخان از شهر ختن دریس
پادشاه هرات ولید از ولایت یمن و زربونه پادشاه زنگبار که مدتی در کتب مانده بود
و دنیال پهلوان از ولایت خاوران دورا ملکزاده ابخاز بود مهدی پادشاه ری
و قباد از شهر اصطخر که از اولاد کیان بود و سهیل پادشاه خراسان خنوم پادشاه عراق
بریل سرقوم ارمن این دوازده پادشاه که لافداران عالم بودند در مشوره نشسته
هشت روس خوانند مثل ورانی دفرزانی و برطاس بیت ز کوه عدن تا به دریای چین
بزرگی بر ترک سم زمین مثنوی سکندر است که هرکه بود از دارا و کید و خاقان و فور
من مطیع شدند اکنون از جنگ روسیان تنگ نیز آمدیم و این ترکان از کوه خزران تا
سرحد چین بر بودند و بگو سکندر تدبیر تمام میکند که این ترکان دشمنان روسیان اند
با ایشان صلح باید کرد و روسیان را با ایشان مقابله کرده باید داد تا در یکدیگر کارزار کنند
فرصتی باشد که ز هر یک دشمن بر دشمن دیگر زور باید آید چنانچه زهر مار بر زهر
دفع توان کرد نشیمن نافه شراب را گوشه مصاف سلطان اسکندر با روسیان

زهی فرس سیفور چون در نوشت برادر صبح با تیغ ظلمت بدان تیغ ظلمت شود آفتاب
سرافکنده تیغ گشت آفتاب فرس سیفور کنایت از شب است و از تیغ روشنایی آفتاب و از ظلمت
آفتاب مراد است و معنی بیت آن که زمان ظلمت با تیغ می زنند و سرافکنده شرمنده و سر بریده را گویند
و تیغ جنبدی کوه را نیز گویند و این دو بیت در بیان صبح و طلوع آفتاب است بقصر ظلمت با تیغ
که معنی بیت آن بود و نیز بیانی می کنند تا بیان همان صبح و آفتاب است فقط حاصل آنست
چون فرس سیفور زینی در نوشت صبح که با ظلمت آفتاب با تیغ روشنایی بر آمد بسبب تیغ
بر ظلمت و شرمنده تیغ شده با تیغ روشنایی از ظلمت آفتاب بر کوه بسیار برافکنده شده
گویا سر برنده جنبدی کوه ها گشت صهیل زینی سینه تا زبان که ها بر شد و زینی را زبان
عبارت شیر مجمود بر قلب است و صهیل آواز جهیدن اسپان حاصل آنست از آواز تا زبان
که زینی سینه بود نه ماهی زمین را از زبان بر آسینه ند چیدرگ بگاو رسید نوره کون ز نوه بر
گاو زمین خون چیدرگ تیغ را گویند و گاو رسید نوره کون جوهر تیغ که صفحه تیغ واقع شده
و از نوره دوم صفای تیغ مراد است و از گاو رس خون تا سر تیغ خون و قطرات چون که بر تیغ
افتاده اند حاصل آنست بر صفحه تیغ که قطرات خون افتاده اند گویا در صفحه گاو رسه خونها برافکنده اند
جزه تیغی که گوهر او گاورس نوره است یا از نوره دوم انوام وایف مبارز مراد با سای آن
تیغ کماد که گوهر او گاورسه نوره بود از انام مبارزانی گاورسه خون بر آورده است که قطرات
خون انده با نیز کنانی ستانی را گویند ازستانی به نوعی تیز بود که سر موی را با آن سفت
منبر عکس دارد ابر روی دشمن بجای آلوده میگرد در فلاطونی حکیم و دانایی که از حکمت بگذارد
بیاراز به پیر کمترین روستی کلوی هوا در شیده گشت بقیق انفعال کام گیتی گرفت
تو نیف همی مام جنبشکینه که در وقت جنگ حیوان گرد در خاک بر آمده شور و غوغای از
لشکر چنانی شده که کلوی هوا خفه گشت و کسی را که خفه بکنند دم او که بر نمی آید و ضیق النفس
علت دق که ابتدا ابراج رود گویند از دق هم دم که بر نمی آید حاصل آنست از بسیاری
فراج و گرد در خاک کلوی هوا خفه شده گویا که گیتی را ضیق النفس شده است
درین خام جرم هر طاسی جن شود است کرم بر طاسیانی قومی اند و بر طاسی صفت چالاکی و
را نیز گویند و است کرم عبارت از رغبت و میدست و خام جرم نوعی از سلاح بود شیدن
است حاصل آنست این جرم که من پوشیده چالاکی میکنم و کارهای زرت بسیاری بر هم از

چالاکی و عیار در رفتن دیگر بر طلب بیانی را امید جاه کی در رغبت جنگ میکرد و دوانی از نهیب در
روز کار مبارزان نامدار تخصیص صفدر ایرانی و تورانی مجلس عالی تاج خانی و جمال
مسموع است که در کارزار مبارزت و کارزار سید بود همت یکی مرد افکنی بهم میشود مصاف دوم روز
زمین را بشورش در آفت و تیغ کشد آسمان نعل خورشید میخ تیغ افکند عبارت از استوار شدن
و میخ زمین قرار است و فلک را خنگ شموس و جنگ سبز گفته اند برای آفتاب مانند است از آن
میخ نعل آفتاب گفت است زیرا که کاه است و این مشهور است که در وقت جنگ شور و غوغا به
شیعیت بار و میخ نعل بهم بکند و یک نعل اسپ می افکند حاصل آنست از شور لشکر بسیار
و غوغا و عسکر بیشمار زمین را استوار برآمد و خنگ سبز گردان میخ نعل خود افکند چون
جون نعل هلال با اینهمه مصاف توقف دیگر باره خون در جگر جوش زد قضا را قدر تیر
خون در جوشی نمودن عبارت از ضد و انتقام غصه نافرجام است و تیر بیا گوشی زدن
عبارت از هشیار کردن است و تحریص نمودن بکار یعنی قضا آنچه حکم اجمالی ازلی بر آید
شده است و قدر تنفیذ او مو ستت آن حکم لم یزلی در هر آنچه به تفصیل وقت عبارت
بطریق ادای کلام شنیده میشود که خبر نجه کر بیند قصه جنگی شد و در اندک تا خیر شده
بود حاصل آنست مبارزان جنگی بازو چالاکان تیغ انداز با زمیل کشیدن انتقام
در دل بهم شد و قضا قدر را گوشی گرفته هشیار کرد و گفت چرا انجز بکم حکم شده است
از انتقام و تیر سانی وجه بها رخون روان نه گشتی بر این معنی قضا شاید و قدر مشغول است
یا آنکه بار خون مبارزان در دل جوشی کرد گفت و قضا و قدر مبارزان را هشیار
کرد امر جنگ فرمود در خون کشیدن عبارت از مجروح کردن و عقاب خفتن در خون
نشست بر گردن عبارت از روی گردانیدن و هزیمت خوردن است و حربه را نیز گویند
و از نیز مبارز گریزنده مراد است حاصل آنست سوار دلیر در پشت آن گریزنده نیزه
بان نیزه زد که مقدار چهار انگشت نیزه در پا فاد بر آمد و صورت صلیبی شده
و سه ... خوانده محرمه را بیند و دو بره چو پرگار بر گرد نورد یکی دیو
جنبش می زور کرد بر اکف پرگار گردانند کان دایره پشت رو نقطه دار آن مرکز
گفتار روشنی خواهد بود که پرگار را دو بره میشود که یکی گرد میکرد و دوم بجای نقطه
بنما بر حاصل آنست این دو مبارزان که در یکدیگر او بحته بودند گویا که دو بره پرگار

بود شد که گاهی بسبب زد و کرد حریف خود بکشت از برای زخم انداختن حیز کیپ بر کار
و گاهی این مبارز بکشت استاده میشد چون فقط مبارز دیگر چون بر کار بکشت برای زخم
انداختن ای گاهی مبارز دیگر دید زخم می انداخت و دیگری استاده میشد در زد و کرد ی صفت
کشتی و گاهی این مبارز را زخم انداختی و این زد و کرد در جنگ رسم پهلوانان است
و این هر دو در علم کشتی ماهر بودند جنگ جنگی باید کو بیتنی که با تیغ پهلوانان را گویند جنگ جنگ
دوست مراد از پیوند است بیت دو لختی در شد بهم لخت لخت آن * دران در شد او نیز بس
دو لخت گرز را گویند و بستار و سی یعنی خانه شکسته آنده است و دیگر در لفظ زاید و گفته اند
و هم لخت شدن در یکدیگر چسپیدن یعنی لخت حاصل آنست در یکدیگر دو گرز جنگ شده در
جنگ کردن بهم در او یختند و در یکدیگر سخت آویزش شد با یکدیگر ایشان را دو لختی
جنگ شد که گاهی این حریف خود را گرز انداخت و گاهی آن این را گرز انداختی
و این نوع جنگ را ایشان دو لختی گویند و نیز دری بزبان رومی جنگ را گویند
حاصل آنست در دو پهلوان مبارز گرز جنگ شد و در یکدیگر تمام روز چسپیده بودند
یکدیگر آویزش شد ای زمانی بسیار در یکدیگر او یخته ماندند که هر دو از صنعت کشتی
بدو شد بودند بیت فرنجه چو دید انجنان دست اوز * سپر بر کتف آیخت چون پر دود
فرنجه با بلک نام پهلوانی است و سر مور از کتف بدری آید از فرنجه سپر بر کتف خود حیله
کرد که پایه روئیده است بیت تبارک بر آورد خود آهنین * یکی ترک بفته زپولاد چین
زرینوی آهنی ترک مخروطی سر زنند بیت محکم ای پایه و سفته مصقول ای از انسه را
نیز گویند ای ترک مصقول که از پولاد چینی و روز ار است بودند بر سر نهادند بیت
دوالی کمر بسته چون شیر نر * زدش ضربتی بر دوال کمر * کمر بستن عبارت از مستعد شدن
ضربت تیغ بر دوال کمر حریف زده که کمر او دو بر کاله شد اگر صدر مصرع نقطه دوال
باشد پس دوال بزبان انجاز تیغ را گویند کمر بسته بود یا مستعد شده است زدن
حاصل آنست از تیغ کمر خود همچو شیر بر کمر دوال حریف ضربتی زد که دو بر کاله شد
عنان [illegible] عبارت از عنانی کرد دریدن است ملکش کشید عبارت از شب است
و مه ماه در کمند شب است و ماه مانند سر است و تحقیقا ماه گو پنهان شده است ای
چون کجا بر بند که شب ستطاهر شد سر ماه نیز در شب آید یا ماه طالع شد بیت

زفر یا دو شیپور و نفیر کوس بیت برآمد از سرخ و نیلگون سندروس سندروس کبود و زرد

حاصل آنست که غوغای و ورزش کوس که در یک طرف یا دو غلغله در انداختند و خون

مبارزان که از بیم خشک شده گویا کل سندروس بر آمد ای روی ایشان که بی‌جان شدند

کل بودند از ترس آواز و هیبت زرد همچو سندروس شد یا مراد از تبدیل خلقت

باشد از سهم آواز کل سرخ زرد شد بیت ز سر ترک بردار گفتا منم هنر بیش

گونه تیر آنکه رسم آن دیار است که چون خوشی شوند یا تیر را خیز شدند که از درون

او دل شاد کردند دستار یا طاقی هرچه بر سر باشد فرود دارند و در توقیف خود

دارند یک تیر درشت دارد و در جوف تیر که نام صاحبش نوشته میدید و این رسم آ

که حکم انداز آن نام خود بر تیر می‌نویسند بیت چو ماشوره که هندبازی برنگ

میان آکنده بتیر خدنگ ماشوره نیای بچه‌ها می‌جهد راگویند و مشبه است [illegible]

قصه بازی بچگان بر بسته اند که در هند می‌بازند و آن بازیست معروف که بچگان

در ماشوره سنگریزه می‌اندازند و آن ماشوره را بر نی سخت می‌بندند و آن سنگریزه که ماشوره

جران تکیه میکنند می‌جنبانند و آن ماشوره در جنبش و در رقص می‌آید حاصل آنست این

عورت چون ماشوره برنگ بازی هند از تیر خرد آن سوار دیر آشیان پر کرد خیابچه

سنگریزه در ماشوره پر کرده بیت سمند آزمای درآموخته لبس درع را پاره بردوخته

پاره بردوختن عبارت از پیوند کردن حلقه‌های لباس زره‌ها را از زخم خود پاره

کرده بود که انجام مردم زخمها پیوند زده بود یا از ترکیب مخصوص بر قلب حلقه‌های لباس

زره و دو خفته را پاره کرد بیت بیکی ضرب تیغش جان از تن برکشید بچل تیر قفس بر تیغ اندر

کشید چل بر تیغ جامه که در زیر اسلحه پوشند بر تیغ کشید عبارت از کوفتن پوشیدن است

حاصل آنست بیک ضرب زدن جان او برآورد و جامه که در زیر اسلحه بود کوفته کرده دفن

زدند بیت سمند خشن نه فراهنی سرنجم کز و کوه را در کشید ی بهم آهنی سرنجم

نام سمند حریف است که صورت او این است یعنی صورت دیگر ایستاده سلی بهم کشیدن

گرفته آوردن ای سمند او آهنی سرنجم چنان بود که کوه را گرفته بخود کشیدی

بیت ز سختی که بد خلقت خام او سخن بسته کیمخت اندام او سخن سوهانی از کو

چوب دانه دار است مانند چرم کیمخت آن خلقت خام که پوشیده بود بر سر او [illegible]

بود ما هندسوای دار نرد اربر افکندن مرغ عبارت از پرواز کردن و سیمرغ شوده
ایراز خار ریدن و شوریدن کوهها کوه شگاف سیمرغ در کوه قاف بر بون اختیار کرد
بیت زفریاد و فر مهره گادوم علا الله بر آمد ز زرانیه خم • علا الله در اصطلاح قلندر بیه
فریاد و غوغا هیبت انگونه و رونیه خم کوس بزرگ ای غرنیش آواز کوس بزرگ برآید
بیت سوار هنرمند چابک رکاب که بر نیش انگشت زدی حباب • چابک رکاب انکه در کار سوار
ماهر باشد انگشت بکم کاف نیزه را گو شیدار سوار بتیزی و چالاکی بر آتشی بزارده
است و نیز انگشت نهادن عبارت از عیب گرفتن است و چه اندک باشد که سوار هنرمند
چابک سیر حکیم الکنانی تیر خدنگ بود که بر تیزی آتشی عیب کردی انجم خفته
همان آهن سر نجم بندگور مهره مار از مهره منافع مراد است و از مار زبانی ای در زبان
او نظر بندد مکت و در منافع او چشم نهاد و تسبیح قصد کردن و نیز شعار تسلیم نوکر نو شنیدن
دار ترتیب خود است چه حکمار هند شانزده زیبایی گفته اند و دوازده هرایه و حکمار
خوب پانزده زیبایی ذاتی گفته اند و هشت هرایه و ان شانزده چهار سفید
و چهار سیاه و چهار له خود زبیه و چشم و دندان و سر و ناخن از سیاه
ناخن و دندان فرق و چشم از سفید اند و بینی و لب گرد انگشت از
لاغر اند خارد و ساعد و ران و سرین فربه اند این قول حکمای هند است و حکمار
خوبان فرق را از قبیل سفید شمرند که پانزده میشوند هرایه هشت گفته اند جامه
و دستانه و گوشواره و خضاب و هنر هرایه زیاده کرده اند ان غسل
و سرمه و تنبول خوردن و برق شنگرف سودن حاصل است از فراق تو مانند
در زندان محنت بودم چون بوعده وصل تو مشرف شدم خود را بهشت و پانزده
هرایه و زیبای بخوشی و خورمی و زینت و تعنای خواهم آراست بیت پری چهره
بگرفت بنواخت چنگ کمانی خدنگش بتیر خدنگ • پری چهره اشارت به نقش
جنی و چنگ ساز است و از کمان خدنگ کمانی از تیر خدنگ که آلت نواز
الت نی است و از تیر خدنگی ان کمانچه مراد است حاصل است انچه پری چهره چنگ
را نواخت و کمانچه تیر نواخت که مصرع اخر بیانی نواخت
چنگ است و کمان خدنگ بهان چنگ است و از تیر بهانی کمانچه است

که قد او چون تیر خدنگ بوده حاصل آنست که ای کمان ابروی ترک که جنگجو است گویا که تیر خود
کجا بجگر تو انداخته بر سبیل نقش عبارت، ز ساقی بمراد کی دل نهاد که بر او توشه از بهر
منزل نهاد، از ساقی جهان ترک مراد است و از می بوسه لب و معانقه در سینه ظاهری
میخواهد و دل نهادن قانع شدن حاصل آنست که بکسی که به بوسه و بازی قناعت کرد
و کام دل از جماع روز نخواهد را توقف کرد و این اختلاط کنید از شبستان بر
کرسا [illegible] این ترک راهم گذرانده باشد و بکارت زایل کردن حرمی
کسی را گویند که در دو نیم سر باشد و منت، دو دو نیم سر از ذلیل یا از کرم یا از بادات
دامن دریدن بکه ای سغد شده زره پوشید چو دامن زره انگه چاک شود که چون
می‌جست سر نیزه از طاس گون، به برجم فرو ریخته طاس خون، از نیزه
نیز خنیمه مراد و طاس نگون سر آدمی برجم زلف و موی را گویند حاصل
آنست از بیرون نیزه از سر آدمی بر موی و زلف خون بر طاس میریخت یا از
نیزه علم مراد است که او در اطلس سرنگون می باشد و برجم خود او را ظاهر
حاصل آن باشد علم از طاس سرنگون دید و برجم خود خون میریخت و این
اشارت بر خون ریزیست، سیه پوش چترش چو عباسیان، ز ناسک بر طاس طاسیان
سنگ بر طاس زدن عبارت از شکستن طاس است ای سیه پوش چتر او طاس بر طاسیان
شکسته و هزیمت داده اگر سه کلمه طاس باشد معنی آنست که طاس بر طاس زدن عبارت از
حمله کردن است حاصل آنست که سکندر که چتر سیاه عباسیانی داشت طاس بر طاسیان زده
ای بر ایشان حمله کرد و غالب آمده رکاب بزبان روسی تیغ را گویند که چون رکاب
حلقه میشود می در گردنم عبارت از روان کردن است از ریدن تیغ متقابله شدن
آمده است عمود مشکین زلف را گویند علم بردن عبارت از مشهور شدن است
[illegible] با لشکر کفر برابر آمده است، سرشکستن عبارت از شرمنده ساختن است
ای چمن لطف اندام خویش نمایند مغز بدام شرمنده کرده است، مبارک درختم که بر دادم
بر آورم گرچه در پیوستم، گل بر آوردن عبارت از گل چیدن است در اینجا از حصار گرفتن
مراد است مصراع اول سه معنی دارد اول آنکه درخت مبارک هستم که بر محبوبم دوم آنکه درست
بر دادم ای بار دوستی دارم سوم آنکه مبارک درختم که دو میوه بار دارم حاصل آنست

ازمن جفا کر

ازین حفظ کرکه هنوز بکرم تامل و تعریف قند نبات بکر لب و دهن را گویند تنغل زرین کلید
اسمانی چیز زرین کلید اشارت است بر افتاب است و خنک اوا اسمان کیهان بکاف مفتوح و تازی ترازو
را گویند و درین کشان عبارت از اعتراض کردن است بیت چو دریای ثالث نمطور آب
ز ثالث شود هم جهانی نشست پاک • بر خیز بر خاطر ضیا گیر درتشی دران روزگار صفای
نیکو کردار روشنی طبع باشند که این دو بیت حضرت خواجه بعلم حکمت و نجوم باز بسته اند احم
حضرت ایشان در هر فن یکی فن بودند خصوص علم حکمت و نجوم خاصه نجوم بیت الحت سر نجوم
است هر چه هست از دقیقهای نجوم • با یکایک نهفتهای علوم • خوانده ام و سر هر ورقی جستم
چون ترا یافتم ورق بشستم • از بیان شدن بطریق واضح کرده میشود تا بزد هر مبتدی
مدرک باشد و عقد برهم ابیات منکشف الخلوج بر ذات الله تعالی از برای حکما
پوشیده نیست اتفاق بعض حکما بر است که حکم ازلی سبحانه و تعالی در میانی اسمان و زمین دریای
آفریده است و بین السماء و الارض معلق داشته و ایشان قایل شده اند که این همه برف و آب
ازان دریا میکرده بر زمین می بارند و قول بعض حکما روانیق را آنست که دریای
سیوم عالم را دریای ثالث گویند ازین دریای نیز ابرها میکرده لنطا فرستی کستر دانی
را گویند ثالث شده که ایشان قایل اند به خدای یکی خدا بر حق دوم مریم سیوم عیسی
شفر و ایشان بر دین اند علیه اللعنه اکنون حضرت خواجه مادوش ملکه را که مدیح خود
است مدح میکند و صفت دین دار و عادل بود درین بیت بیان میکوید این بادشاه
انجنان دین دار است که عالم را از لوث کفر و ضلالت شد دریای ثالث شسته است
و پاک کردانیده • یعنی بهم دریای جهانی را از لوث کدورت و غیر ذلک شسته و مذهب
را دور ساخته جمیع حنفی تابع مذهب حنفی را بردین حنیفه امت فرموده این بیان
کلام خواجه که در حیز تحریر آمده بر من کوه فکرها کنون درینجا است دوم
شروع میارد که این است بیت به ترتیب و تیشه کر هر فن میان نتیجه دشتفت
حضرت
منجم را باید که بگوش هوش بشنود زیرا که درین بیت اشکالی دارد چرا این تا
خواجه بقواعد نجوم بر بسته مفهوم او بیشتر مردمان را نا معلوم است والله الموفق
بالعلم از منجمان اسمانی روزگار پوشیده نباشد که نظرات پنج نوع اند یکی قران
گویند وان این است شد و تیر دو ستاره در یک برج و در یک درجه در ایوان دوکن

اول تقدم
دوم زحار
سیوم سند ر

را قران باشد و قران سه جنس شد قران سعدین و قران نحسین و قران ممتزج قران السعدین است

که مشتری و زهره که هر دو سعد اند در یک برج باشند و قران نحسین آن باشد که زحل و مریخ

که هر دو نحس اند در یک برج واقع شوند و قران ممتزج آن باشد که زحل و مریخ یکی ستاره

با یک ستاره دیگر که نه سعد باشد و نه نحس در یک برج درآید دو قسم است تسدیس و آن

چنان است که یک ستاره در یک برج باشد و ستاره دیگر در برج دیگر که این برج از برج اول

ششم سیوم یا سیوم یا یازدهم تربیع است و آن چنان باشد که یک ستاره

در برج است و ستاره دیگر در برج دیگر که این برج از برج اول شمار چهارم است یا

دهم چهارم تثلیث است و آن چنان باشد که یک ستاره در یک برج باشد و ستاره

دیگر در برج دیگر این برج از برج اول شمار پنجم یا نهم بود پنجم مقابله و آن چنان است

که یک ستاره در یک برج و ستاره دیگر در برج دیگر که این برج از برج اول شمار

هفتم باشد اکنون تاثیرات هر پنج نظرات معلوم باید کرد که قران سعدین دوستی

اثر است و قران نحسین دشمنی اثر است و قران ممتزج مابین و تسدیس را نیز مابین گفته اند

تربیع و مقابله هر دو دشمنی دارند و تثلیث را باتفاق حکما اثر گفته اند چون نظرات

کواکب معلوم شد اکنون نظر طالع و ستاره معانی که از برج کلام خواجه طالع میگردد

معلوم باید کرد حاصل آنست حضرت خواجه میگوید که پادشاه ما در حالت تربیع کرد شمشیر

اثر است و در حالت تثلیث که دوستی اثر است کوه را فانی میکند یعنی باید بدانست

برای دست همت عادل کو از نهایت بغر التشوق در دوست و دشمن میکنید

و هر دو می بخشند ولیف است تیند در که هر دو بخشش بر دوست تفریق کرده اند

در که هر فرق آنست که کوه معروف که جواهر بخشیدنی است و باز از پهنای

تیغ مراد در رندیسی ادار می نمی بدین طریق باشد که پادشاه در حالت

غضب بر دشمنان که هر تیغ می بخشد یعنی دشمنان را بنظر تربیع خراب میکنید

بفقره حالت تثلیث حکت ن را می نوازد حاصل آنست بخشش او عام است و ثالث

... که ایشان را مثلث نظر کنند از جهت ... دین حنیف از جهان دور کرده است

بر خلق عهد خود دین درست که دین محمد است هم قایم دارنده است و بدعت ببدو

چنین و کفر و ضلالت منهدم سازنده و حاصل دو بیت آنست که پادشاه ...

دین دار

دین دار و عادل که عالم را از زلزل و دین دار خود آراسته است و هر آنانکه
کسی که از جنبش کفر و ضلالت و زندقه بود همه را استیصال ساخته
و جهان را پاک کرده مختتم کلام از تقریر کلام مولانا شیخ محمد دهلوی که به الهام
الهام کرده شده است ماحصل از شعرا نامدار است هر چه مفهوم بعض ابیات خواجه
شعرا کائنات از محبوب نبی شیخ محمد دهلوی عفی الله استماع افتاده بود
بعض از مرقوم کرده ایشان بعض از مفهوم معانی کلام ایشان و هر چه
در مجلس اکابر روزگار و در مجلس فضلا و افاضل نامدار تحقیق کرده بودم
درین مختصر جمع کرده آمد و هر چه آینده متقدم فرموده اند و راه معانی نموده اند
همه بر وجه کمال واقع اند و هر که از خواهران اشعار نامدار فضلای دیار
از مضافات این مختصر محظوظ و بهره از اصطلاحات لطف بهره
مند و محظوظ شود باید که برای خیریت دارین و سعادت کونین مسند
عالی مصدر احسان سرشت خان محمد نصرة الدین بر همه جهانیان
علیشیر دعا یاد نماید بالنبی العربی الابطحی و اله الامجاد تمت تمام شد
و الارض سبعة اقالیم مقسومة علی عدد الکواکب السبعة قال اول منها نسبت
الی زحل و هو بلاد الهند و الثانی الی المشتری و هو البلاد الحبش و الثالث
الی المریخ و هو البلاد الترک و الرابع الی الشمس و هو البلاد خراسان
و الخامس الی الزهره و هو بلاد ما وراء النهر و السادس الی عطارد
و هو البلاد الروم و السابع الی القمر و هو بلاد البلغ مهذب است
در بیان تصویر که کواکب ماه بر آسمان اول است و صورت ماه صورت
مرد است بر کرسی سپید نشسته بخواب و ارتکیه زده بر سر او تاجی و دو
او بر تخت و در گردن طوق سبز و در دست راست او قصبه از یاقوت
و در دست چپ او شاخ ریحان و او را دایه عالم خوانند صورت
عطارد تن او و دم او چون ماهی است و روی او چون زردی خوانده پیشم
او تاجی است و در دست راست او قلم و در دست چپ او دوات
و او بر آسمان دوم است که دبیر فلک خوانند ناهید ستاره در آسمان سیوم

بتازی زهره نامند و صورت او زنی سرخ رنگ بر سر او تاجی هفت پهلو
سرو بر دست راست او شیشه روغن و در دست چپ او شانه که آنرا
شاطر فلک خوانند و حسن معاشره و طیب طبیعت باو نسبت کنند صورت
آفتاب مردی دو سر بر هر سری تاجی و هر تاجی هفت سر بر سریر نشسته
بر رسی آدمی و دنبال نهنگ بر دست راست او قرصی از زر سرخ و در
گردن او قلاده وان بر آسمان چهارم است مریخ ستاره است بر آسمان پنجم
بصورت آدمی سر برهنه بر دهن نیکو زده که از خشم لرزان بر رکیب
ایستاده بر دست چپ او تازیانه آهنین و بدست راست او شمشیر خون آلود
و در پیش او اسبی ایستاده با لگام و پشت برهنه مشتری ستاره است
بر آسمان ششم بصورت کرکسی بر سر او تاجی و بر تاج او روی خود هی وردی
نهنگ و در بر او دراعه خوش صورت بر عصای یا نگشت راست انگشتر
و در دست چپ ابریق الکبیت کیوان ستاره است بر آسمان هفتم بصورت
آدمی خوب سر کرکسی همچو تخت کشتی نشسته در دریای فکرت و حیرت پای برهم
نهاده و عصای بر دست گرفته پلاس سیاه مکر محاسن که سپید دارد البرکت
تمام شدن در نقصه و گذاشتن از نیا راه درد انش در حراج

از اسم تو گنج هر طلسمی * قانع ز تو هر کسی باسمی * هم اسم توی و هم مسما
عاجز شده عقل ازین معما * معما کلامیست موزونی که دال باشد بر اسمی
از اسما بطریق رمز و ایما دلالتی داشته باشد که پسند بوده طبعهای سلیم و ذهنهای
مستقیم افتد و ناظم معما را ناچار است از دو امر یکی تحصیل حروف اسم که
ماده است و یکی ترتیب آن که بحسب التقدیم و التاخیر که بمثابه صورت است
اعمال معمایی بر سه گونه است بعضی خاص بتحصیل ماده و ازین اعمال تحصیلی خوانند
و بعضی خاص بتکمیل صورت و آن را اعمال تکمیلی خوانند و بعضی عام که حصول حقیقی
ندارد و هیچ یک از ماده و صورت بلکه فایده آن تسهیل عمل دیگر است از
اعمال تکمیلی تحصیلی و آن را اعمال تسهیلی نامند عمل تسهیلی چهار است انتقاد تحلیل ترکیب
تبدیل انتقاد عبارت است از اشارت کردن ببعضی از حرفهای کلمه از برای
تصرف کردن در آن بوجهی از وجوه چنانکه اول و منتهی و وردی و سر و لب و تاج
و جیب و افسر و بالا و صافی و رشد و [illegible] و در مثال آن گویند حرف نخستین
کلمه خوانند و آخر و نهایت و دم و پای و پایان و ذیل و نظایر آن گویند
و حرف آخر کلمه قصد کنند چنانچه در اسم شمس گردست دهد بیابت اکنده ز سر
پاشم سر سروران خورشید افسر * و چنانکه در اسم شجاع * چون زنشب بلبشی شد آمد
شغل بالا الشی بخشم * رنجیم صد گوهر سیراب در بالش بچشم * بابر بهلور یافت
چون جام می در سینه نه را با او بگو * در دو باده منتصب با صاف بین و انرا بجو * فراجه
دندان و لب تو دل التصور کرده * که انگشت اعقیق و گهر در کرده * لعل تو می آمیخت صاف
جا نهاد در دلش * چشم زان می قرابها پر کرده * و برین قیاس دل و میان و میانه
و کمر و مرکز و وسط و مانند آن گویند و حرف وسط کلمه خوانند چون فرد باشند ایاس
چون بر دل تشنه ما حالیا حسود * رحمی نکرد حاجی از پی ما چراچه سود * سلطان [illegible]
ای کرده نهان ز سایلت خوان خطا * در پرده احسان و تمنای عطا * چون هست دلت
هرگز عدل محیط * زان صورت حیف را خط خواند غلط * دل تو اند بود که ثانی
و ثالث گویند و دیگر حروف * بین الطرفین خوانند با قدر و حسن و حسین و باری و [illegible]
گر چه دل ما لبید بصید حیرانی * دادیم کباهی که ندارد ثانی * و گاه باشد که کنی در ظرف

دگوشه جانب وسعدان ومثال آن گویند واول قاف خوانند **بابلل** گوشه بانه وکنار سبزه جوی دپای گل * گفت اگر با یار باشد خود دگر آ ہر وای گل **علیخان** جا خواست در وفا چشم آن بر گوشه دیده جات گنتم * واگر بصیغه جمع ذکر کنند چون کنارها وگوشها مجموعه اول قاف پیمانه توان خواست **حسن** این گوشهای محنت چون نشستها دو دانه * سر بر زند سر در پی روزی ازین دگاه باشد که پوست یا غلاف گویند مشد اول قاف خوانند ومغز ذکر کنند مجموع ما بین الفاظ خوانند **موسی** پوست از بدعو ومغز از دوست * خوا دکین مغز آمدوان پوست **نجم وحلیم** ای داد میدم کشیده برون خنجر از غلاف * برفرق من نه زانکه ندارم سر خلاف * وهمچنین دلها توان گفت ومجموع ما بین الطرفین توان خواست **بایزید** ای صبا بگذر ز سر کو نزد آن نازنین * کاندر دست تو آرام دلهای حزین * واز حرف انتقی دست اشارت کردن بمکیدن فرمایشتر رسیل ۱۲۸۱ مقصود ستین نکرده مکر نظر تقریبه با تی **ابوالقاسم**

634 - Ms

[illegible]

[illegible] استفهام سخن گوشنوان [illegible] یادگار [illegible] عصه و دشمن [illegible]

[illegible] جوز هره در مراد سخن [illegible]

[illegible] بیرق از [illegible]

[illegible] مراد از خضر [illegible]

[illegible] مراد از [illegible]

[illegible]

[illegible]

... ولمارض کاس الکرام نصیب

... [illegible] آفتاب ... [illegible] ... مراد ...

... [illegible] ... مراد از ... [illegible]

... [illegible] ... مراد ... [illegible]

... [illegible] ... الصلوة معراج المؤمنین ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]

... [illegible] ...

در ظرف ... [illegible]

... [illegible] ... مراد ... [illegible]

... [illegible] ... کتاب ... [illegible]

... [illegible] ...

بر در این سبحه نوبت بابائی و شیخ مستقیم گشته سجده کرد خدمت کرد به شه نوبت شد درود
رحمت [illegible] از آب خضر ره گلگون شراب خوی عرق منوچ چابه از بادیه نمود چشمی به بند کی اورا
همرا نوشابه را افتاب سکندر میخورد شراب به او داد برای نوشابه [illegible] مست عقوبت
بر آن نوشابه گردنکش چو بی گذر طواف نشاید بند حصار بر دهار [illegible] خواب سر میخورد
شراب کی میخورد دیروز خوش آتشی حبابک صورتشی گرم و تیغ گون مشعل زرد قلب
طلعت آن خاک رشته های رفاک لوح زیب زمین
انبشته سبحه وقت تا سیر امید دیده داد امید قدم تو خبر سیه بود اند و لیق نحس دهر داناي با اوليه
حلقها هم و اسبه درین غار انیاب را داد انا عنول زمین با شیطان آن خنده هوست کشته
بیچ و سبب چه کرده دنیا سخت به عجب و زین جاه دنیا رخت جان دهم دیگر [illegible] در بهای [illegible]
بیچ خواد شیطان برآه نیک که ویرانه فقر که تاریخ بکرد وزه قوم الدنیا یوم با الدنیا [illegible]
راحته کیقباد در باد شاهی سود هشت لاتینی بر آید نفس عمرد خوش گذرد بچاره دل هم [illegible] درمش
به جنبد انکه ابرو در حرام انتم تنند آتشی گرم لب زخوش حنان برده دریا دحی اینی دم بود ارکه با دلی
بیهوده ، دست های ضایع [illegible] دل طریان هرست او بین به هیچ از دم در حالت انداخته
سخت گیر کرد سخت همه سخت [illegible] بیانی کرد ارت به لی عمر جوهری [illegible] یاقوت
قصه باب گزک بهو شیخ شیرین لب دوست کیزک حلقه در گوش غلام [illegible] و در دم
ار غوان شراب زعفران [illegible] بنفشه [illegible] کل روز انگبینه [illegible] کل [illegible]
طرادت در رنگ هست فرق مانند گیسو حید [illegible] دل جم [illegible] جنگ [illegible] عنقلف تبریز او بران
[illegible] بامداد با نی داغ [illegible] خواهیدن نیاز طرازنده خوش کننده درج گوهر [illegible]
نازک که [illegible] بهار بر آید باغ در حد آید زمین زمین کل [illegible] آرد [illegible]
[illegible] دو دم و دولت [illegible] خوشبوت [illegible] مراد است کله جنبه [illegible] بود مراد
از خود دوا و [illegible] مرادان [illegible] تحت گز دو [illegible] دو گرده است [illegible] اجد [illegible]
هر [illegible] قند [illegible] و طرف گرد [illegible] بنده دیگر [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] که [illegible] در مراد عاشقانی باشد [illegible] عقیق [illegible] او [illegible]
[illegible] دهن شراب سخن رحیق او [illegible] گوارنده رحیق سرو عقیقم [illegible] لب [illegible]
[illegible] بیجانی شد [illegible] کار [illegible] مراد [illegible] حلقه [illegible] مراد
[illegible] غلام [illegible] یاقوت [illegible] عنب [illegible] زلف
گو با که آب [illegible] سرین [illegible] حلقه گوش غلام [illegible] کرد [illegible] کل [illegible]
شیرین مراد باد و کل را [illegible] باد ای مراد در تمام عمر باد خواهد شد برای [illegible] اتفاق
خواهد افتاد [illegible] سکندر [illegible] باده [illegible]
[illegible] طوق و تاج مراد [illegible] محبت [illegible]
کل او [illegible] عبارت از کل [illegible] خط [illegible] خط [illegible] مراد [illegible]
[illegible] در [illegible] ناز [illegible] سخت [illegible] غلام [illegible]

جگر خورده معشوق با جوب زدن [illegible] [illegible] چه خوش [illegible] بازار [illegible] رونق

خوش [illegible] چهره چهره [illegible] [illegible] و [illegible] دارم [illegible] [illegible] سکندر [illegible]

[illegible] [illegible] همچنین [illegible] لایق

دست [illegible] حیوان خوران [illegible] [illegible] [illegible] گویا [illegible] زاده

[illegible] [illegible] [illegible] و شب [illegible] راه [illegible] راه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شمالی [illegible] و سیاست

[illegible] ظلمت [illegible] [illegible] آفتاب [illegible] دور [illegible] دور [illegible] [illegible] شده

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روز [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دلیر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زاده

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] زاده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] غرق آب [illegible] آب حیوان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] آب حیات سایه ظلمت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ظلمت [illegible] آب حیات سایه [illegible] ظلمت [illegible] تاریک از آن [illegible] سکندر

[illegible] [illegible] سایه ظلمت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برابر

[illegible] [illegible] برابر [illegible] ظلمات خضر [illegible] تاریک خطر [illegible] ای خضر [illegible] داد

[illegible] [illegible] [illegible] آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ظلمات [illegible]

[illegible] ظلمات [illegible] از مقصود [illegible] [illegible] از ظلمات [illegible]

[illegible] [illegible] آفتاب [illegible] ظلمات

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ظلمات [illegible] [illegible] از ظلمات [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حیوان [illegible] [illegible] حیوان [illegible] [illegible] سکندر

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

اندرون ظلمت

[illegible] [illegible] ارم [illegible] [illegible] از جهان [illegible] سکندر [illegible] [illegible] نام [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] روز [illegible] [illegible] [illegible] خواب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] باغ ارم قصه گل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] الله [illegible] کنند زخمی [illegible] کاری [illegible] و به جای [illegible] بر دل
[illegible] بنده‌ای [illegible] اسپ [illegible] بر [illegible]
[illegible] خارها [illegible] مشک [illegible] و [illegible]
[illegible] تمام [illegible] بود [illegible] ماسوی [illegible] دریغ ای بسیار دریغ
[illegible] بود و مردم را [illegible] اسپ دریای [illegible] آفتاب عیوق نام ستاره [illegible]
مقام [illegible] از [illegible] [illegible] سیاه بود [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] نقش
دانه [illegible] دانه دارو [illegible]
دل [illegible] بینای [illegible] دو [illegible]
از [illegible] کار حکیم داور [illegible] برافشند [illegible]
[illegible] مراد [illegible] ای [illegible]
[illegible] زیاد [illegible]
[illegible] مغلوب [illegible] بر کشند [illegible]
[illegible] مانند [illegible]
[illegible] تیره [illegible] هم [illegible] گرد [illegible]
[illegible] و [illegible] دریای [illegible] سیاهی [illegible]
[illegible] جیر [illegible] خورشید [illegible] دریافت [illegible]
[illegible] دلش [illegible] سخت بود [illegible]
بر [illegible] بزرگ [illegible] خورشید [illegible] انگه [illegible]
بلیناس [illegible] عظمت [illegible] دست [illegible]
[illegible] سکندر [illegible] بازگرد [illegible] ده [illegible] آب [illegible]
[illegible] بنید [illegible] خوشی [illegible] روزه [illegible]
[illegible] کار [illegible] شراب [illegible]
[illegible] گرد [illegible] شنیده [illegible] اندوه [illegible]
[illegible] برباد داد [illegible] مغز [illegible] زبان
عورت [illegible] زبان [illegible] عورت از او [illegible]
ذات او را [illegible] گرد [illegible]
[illegible] مردار [illegible] عورت [illegible]
[illegible] عورت
[illegible] مراد [illegible]
[illegible] مراد سکندر [illegible] فرستم [illegible] الله [illegible]

برشسته [illegible] زمین [illegible]

[illegible]

[illegible] طاقت [illegible]

[illegible] دیگران [illegible]

[illegible] بر آمد با جامه [illegible] زرد پوشیده [illegible]

[illegible] دیدم [illegible] زرد گل [illegible] براه [illegible]

دیده [illegible] سکندر [illegible]

ای [illegible] تیغ چند روز حقه دهن نوش شیرین

[illegible] محبت [illegible]

ای [illegible]

[illegible]

[illegible] زلف [illegible]

[illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible] شیرین [illegible] دور [illegible]

[illegible] شراب [illegible] شراب

[illegible]

قلم [illegible] شب [illegible] زخراب [illegible] آفتاب [illegible] میشود

چون آفتاب [illegible] آید و شب [illegible] میشود [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای [illegible] عقیق [illegible] دلداران [illegible] دلداران [illegible] سنبل افکن

[illegible]

[illegible]

[illegible] روز [illegible]

[illegible] شراب [illegible]

[illegible] شراب [illegible]

بغارت [illegible] انجای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عنیمت [illegible] غارت عنیمت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حرف [illegible] سرود [illegible] میکردند یعنی [illegible] میکشند [illegible] در صفت [illegible]
[illegible] رهبر سرود [illegible] نام [illegible]
[illegible] تیز [illegible] زنده بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] دیو زاد [illegible]
[illegible] افگنده [illegible] افگنده [illegible] افگنده [illegible]
[illegible] افگنده [illegible]
[illegible] افگنده [illegible] مطلق [illegible] نام [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible]
[illegible] خون [illegible]
[illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] مراد [illegible]
[illegible]
[illegible] زلف را [illegible]
[illegible] عقد [illegible] هم [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] صد دل [illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خوب [illegible]
[illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible] از [illegible] پادشاه [illegible] خاقان
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible]
[illegible] پهلوان [illegible] علم [illegible] پهلوان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] کار [illegible]
جهانی [illegible] صفت [illegible] قدم [illegible]
[illegible]
جهان [illegible] مقام [illegible]
[illegible] صفت [illegible] مراد [illegible]
[illegible]

[illegible]

هم آب با جلب رعنای و صاف

[illegible]

[illegible] که از [illegible]

[illegible] بابت [illegible] سپهر [illegible]

[illegible] شراب [illegible] چاشنی [illegible]

همه خرد [illegible] حلاوت شراب [illegible]

[illegible] قبا [illegible] شعر [illegible] فریاد کنند مهر [illegible]

[illegible] کلوخ [illegible] کودکان [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] خفر کوه قاف سیاه [illegible]

تا [illegible] موافق [illegible] عقب گردانند [illegible] برو رسانند

در [illegible] بگو [illegible] تا جای که تا جای در [illegible]

[illegible] روشن [illegible]

[illegible]

هرگز [illegible] نیاکانی کافی بارسه بزرگان [illegible] هست با هم [illegible] آتش نشد تا خبر ملک را [illegible] کس [illegible]

ملک [illegible] که تیغ زنی [illegible] فراز سربلند [illegible] که بوی ورنج عدل و انصاف برآمدی در [illegible] مردانگی زیر [illegible]

[illegible] در کار [illegible] مهره بازی [illegible] بازی [illegible] آتش بازی که بر آب [illegible] برکوه [illegible] آب [illegible] ملک [illegible]

[illegible] شود [illegible] حاصل گردد [illegible] بلند و جوانی با ازدواج [illegible] فرود برده [illegible] راست [illegible]

[illegible] باده [illegible] زنده [illegible] شیطانی را [illegible] یا رب [illegible] حاجت [illegible] مراد [illegible]

[illegible] آرزو [illegible] نغمه توکره [illegible] شب چون [illegible] بام [illegible] برکه [illegible]

دسترسی [illegible] کار [illegible] هر که [illegible] صاحب تخت [illegible] تابوت [illegible] مطالعه در قرائت [illegible]

جنگ [illegible] آب گرم [illegible] چو کوه [illegible] سنگ [illegible] وقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

زادالمعا[illegible]

شفق سرخی علامت [illegible] سوز نهانی باید [illegible] طلبی [illegible] بسنده [illegible]

[illegible]

[illegible]

ترسی کار که از خدا ترسد

[illegible]

که آرند چون موم در آفتاب   بموی جنبان سبب برزنند

مگر چاره دارند از من امر خشند   که از بهر خود خواب را داده خشند

از فکر شام خیالات خود که از غم بودم چو بچه در تاب آفتاب موم که از زیر باد و باران خواب خود را

بسته بودم خود را بهتر از جای آرام ساخته و در آن شب بهتر از آن گذشته بودم مگر باران و چوب که آمدند به قربانی

خود و خواب موم را می‌بینند از موم این علم را آموخته اند و یاد کرده اند زیر اگر

جز بوده آن کس مسکین از من یاد کرده که در کار برآمدند و خواب مردم را می‌جنبانند

نظر بر سبب صاحب آوازه   کهن گشته و همچنانی تازه

در مصراع اول حرف ندا و در ثانی حرف محذوف هست یعنی ای سبب را و آوازه خود

سرفرازی هیچ را آوازه شهرت غایت از آن هست که باشد

[illegible]

ملالت گرفت از من ایام را   بگنج ارم بردم آرام را

[illegible]

بهر گشتی بسر اندر صبح

[illegible]

ورخشید شمس سپهری چو صبح

[illegible]

تو نیز ار بکار آمده کردگار

[illegible]

جو حظش قلم راند بر آفتاب

حفظ عبارت از طبیعت و ازاله بر ...

[illegible]

[illegible]

قوله دیگر

همه رنج درد و قهر در بار درکش این چه دست معشوقست

در کس بی دهد دوان عنف سرکشی درو از عام بیت

جز آنکه این بیت در بعض دو بیچه معشوق از عاشق حال تهمت مصرع عبارت از معشوق

و قهر در بار کنایت از حالت گذشته است دو درکش بی دهد دوان منا به ناخن بیت

که دهد آن بدار دو عنف سرکشی کنایت مو معشوق را از غایت تجنی سرکشی یافته و دارد و در دو که

نیز کنایت از مجبوب در حالت کهنه موی از راه و حسرت نیز معشوق که [illegible] بیچ ماه دارا بیت

نخجر دست بیچاره درکش بی دهد آن در چشم نگاه در بریدن و کشتن موی زلف که [illegible] عجز و نیز جحط ازاله

خون بی کرده نیچو است کشیدن و بیمن و الام درد و داغ خرسی و دوایه عاشق بر اعلم بالصواب

[illegible]

که سکندر یکی مراد دیگر [illegible] وان بکه [illegible]

بکری [illegible] آمد که بکر [illegible] زر نخشد [illegible]

دراند [illegible] را درانی وقت خط صبت بر

[illegible] همه [illegible] تا حات دارند و دروی برابر

[illegible] دمرداند و من [illegible] سبب

[illegible] چه کرده ای چه از روی فخر بر فلک

خط منقاطع [illegible] که از علوم [illegible] از فلک گذشت مقصود [illegible]

[illegible] که صورت بودن [illegible] را جدا کند [illegible]

که سکندر [illegible] کنند و از ان [illegible] صورت

[illegible]

[illegible]

Belongs [illegible] book

to Pandit [illegible]

Belongs

